

دنبالہ تریاجح طبری

از
عرب بن سعد قرطبی

ترجمہ
ابوالقاسم ہاسنیدہ



انتشارات اسامیر

۴۲/۴

دنباله تاریخ طبری

عربی

تألیف عرب بن سعد قرطبی



آثار است اسامیر

دنباله تاریخ طبری

تألیف عرب بن سعد قرطبی

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ سوم: ۱۳۶۹

چاپ چهارم: ۱۳۷۳

چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۴۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

- سخن از آنچه در این سال (دویست و نود و پنجم) رخ داد، از اخبار بنی عباس ۶۷۹۹
- سخن از بیماری المکتفی بالله و کار وی تا به وقت وفات ۶۷۹۹
- سخن از درگذشت مکتفی ۶۸۰۲
- سخن از خلافت مقتدر ۶۸۰۲
- سخن از رخداد های سال دویست و نود و ششم از اخبار بنی عباس ۶۸۰۵
- سخن از بیعت ابن معتر ۶۸۰۷
- سخن از رخداد ها که در این سال (دویست و نود و هفتم) بود از اخبار بنی عباس ۶۸۱۰
- سخن از رخداد های این سال (دویست و نود و هشتم) از اخبار بنی عباس ۶۷۱۲
- سخن از رخداد هایی که به سال دویست و نود و نهم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۱۴
- سخن از رخداد هایی که به سال سیصد بود از اخبار بنی عباس ۶۸۱۵
- سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و یکم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۱۸
- سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و دوم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۲۴
- سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و سوم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۳۱
- سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و چهارم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۳۶
- سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر و وزارت علی بن فرات برای باردوم ۶۸۳۸

- ۶۸۴۰ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و پنجم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۴۸ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و ششم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۵۵ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هفتم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۵۸ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هشتم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۶۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و نهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۶۶ سخن از خبر حسین بن منصور حلاج
در این سال (سیصد و نهم) کار حلاج که نامش حسین بن منصور بود شهره شد و عاقبت کشته شد و سوخته شد
- ۶۸۶۹ سخن از خبر حسین بن منصور حلاج و سرانجام کار وی که کشته شدن و اعضاء بریدن بود
- ۶۸۸۶ سخن از کسانی که در این سال (سیصد و نهم) درگذشتند
- ۶۸۹۳ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و دهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۹۵ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و یازدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۰۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و دوازدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۰۵ سخن از دستگیری ابن فرات و پسرش و کشته شدنشان
- ۶۹۰۹ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و سیزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۱ سخن از گرفتن خاقانی وزیر و تصدی احمد خصیبی
- ۶۹۱۲ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و چهاردهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۴ سخن از دستگیری خصیبی وزیر، و وزارت علی بن عیسی
- ۶۹۱۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و پانزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۹ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و شانزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۹ سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر، و وزارت محمد بن علی بن مقله
- ۶۹۲۱ سخن از حادثاتی که قرمطیان در مکه و غیر مکه پدید آوردند
- ۶۹۲۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هفدهم بود از اخبار بنی عباس

- ۶۹۲۹ سخن از بازگشت مقتدر به خلافت
- ۶۹۳۱ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هیجدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۳۳ سخن از نبرد با سپاهیان پیاده در بغداد
- ۶۹۳۵ سخن از برداشتن ابن مقله از وزارت و وزارت ابن مخلد
- ۶۹۴۳ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و نوزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۴۷ سخن از دستگیری سلیمان بن حسین وزیر، و وزارت کلواذی
- ۶۹۵۱ سخن از اینکه کلواذی را از وزارت برداشتند و حسین بن قاسم را بر آن گماشتند
- ۶۹۵۲ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و بیستم بود از اخبار بنی عباس
- سخن از عزل حسین بن قاسم وزیر و نهادن فضل بن جعفر به جای وی و آشفتگی
- ۶۹۶۰ اوضاع در بغداد
- ۶۹۶۲ سخن از رفتن مونس به بغداد و کشته شدن مقتدر
- ۶۹۶۹ سخن از بیعت با محمد القاهر بالله

بنام خداوند رحمان رحیم

چنانکه دیدیم، طبری در متن تاریخ، حادثات دوران عباسیان را تا به سال سیصد و دوم رسانید و وعده داد که اگر فرصتی بود، حادثات سالیان بعد را نیز بر آن بیفزاید. اما چنان می-نماید که در آستانه هشتاد سالگی محتملاً از کارشکنی حنبلیان متعصب که به خانه نشینی طبری منجر شد، اشتر رهوار طبع صبور این مرد پر کار چنان خفته که هرگز هوای استمرار تلاش نکرده و تا به سال سیصد و دهم که زنده بوده، چیزی بر متن نیفزوده.

بر تاریخ طبری که بحق عنوان «التاریخ الکبیر» گرفته، دنباله‌های مکرر افزوده‌اند که از جمله دنباله عریب بن سعد قرطبی، شهرت و رواجی یافته است. ابن سعد، اخبار بنی عباس را تا به سال سیصد و بیستم و کشته شدن مقتدر و خلافت القاهر رسانیده و فارغ از ملاحظات فقیهانه طبری، از واقعات آن زمان نکته‌ها آورده که چهره زشت و احیاناً سیاه روزگار را خوب نمودار می‌کند.

متأسفانه در متون اعلام متداول، یادی از این نویسنده نکته یاب نیافتم و چون دیگر نویسندگان و گویندگانی که از لطف گزارشگران زندگی رجال، محروم مانده‌اند وی را از خلال نوشته‌اش باید شناخت.

ابوالقاسم پاینده

اسفندماه ۱۳۵۴

به نام خدای بخشنده مهربان

آنگاه سال دویست و نود و پنجم در آمد^۱.

سخن از آنچه در این سال
رخ داد، از اخبار بنی عباس

.....

سخن از بیماری المکتفی -
بالله و کار وی تا به وقت وفات

مکتفی، علی بن احمد، از بیماری‌ای در اندرون خویش و تباهی‌ای که در احشای وی بود می‌نالید. در شعبان این سال بیماری وی سخت شد و اسهالی سخت گرفت که وی را بدحال کرد و عقلش را ببرد، چندان که صافی حرمی انگشتر وی را از دستش بر گرفت و بنزد وزیرش، عباس بن حسن فرستاد و مکتفی چیزی از این درک

۱- مؤلف دنباله تاریخ را از سال ۲۹۱ آغاز کرده، یعنی سالهایی که طبری نیز حوادث آنرا آورده و تا آغاز سال دویست و نود و پنجم عیناً مطالب طبری را نقل کرده که برای پرهیز از تکرار حذف شد. در سالهای بعد نیز تا سال سیصد و دوم که در متن طبری آمده. پاره‌ای مطالب طبری را تکرار کرده که حذف شد و به‌نشان آن چند نقطه در متن افزوده شد.

نمی کرد.

و چنان بود که عباس خوش نداشت که کار به عبد الله بن معتمر برسد و از او سخت بیمناک بود، بدین جهت برای آنکه خلافت به ابو عبد الله محمد بن معتمد رسد بکوشید، شبانه وی را به خانه خویش احضار کرد و تنها محمد بن یوسف قاضی را احضار کرد و در حضور وی با محمد سخن کرد و بدو گفت: «اگر این کار را سوی تو کشانیدم به نزد تو چه دارم؟»

محمد بن معتمد بدو گفت: «به نزد من همان پاداش و امتیاز و قرب منزلت داری که سزاوار تو است.»

عباس بدو گفت: «می خواهم برای من سو گندیاد کنی که یکی از دو صورت را از من دریغ نکنی، اگر خدمت مرا می خواهی، نیک خواهی کنم و در کار اطاعت تو و فراهم آوردن مال برای تو نهایت کوشش بکنم، چنانکه برای غیر تو کرده ام، اگر دیگری را مرجح داشتی، حرمت مرا بداری و حفظ کنی و دست کسی را بر جان و مال من یا بر دیگری به سبب من گشاده نگذاری.»

محمد بن معتمد که مردی خردمند و نیک رفتار بود بدو گفت: «اگر تو این کار را سوی من نکشانی، از تو چشم پوشیدن نتوانم، به سبب کفایت و لیاقتی که داری، چه رسد به اینکه سبب و وسیله آن تو باشی.»

عباس بدو گفت: «می خواهم در این باب برای من قسم یاد کنی.»

گفت: «اگر بی قسم با تو وفانکنم، با قسم نیز وفانکنم.»

محمد بن یوسف قاضی به عباس گفت: «به همین از وی خشنود باش که از قسم یاد کردن شایسته تر است.»

عباس گفت: «فانع شدم و رضایت آوردم.»

آنگاه عباس بدو گفت: «دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم.»

محمد بدو گفت: «مکتفی چه شد؟»

گفت: «اودر پایان کار خویش است، پندارم که تلف شده.»

محمد گفت: «خدا نکند که تا وقتی جان مکتفی در پیکر اوست، دست به بیعتی

دراز کنم، اگر بمیرد، چنین می کنم.»

محمد بن یوسف گفت: «درست همین است که وی گفت.» و بر این حال

برفتند.

پس از آن مکتفی سبک شد و به خود آمد، صافی حرمی بدو گفت: «اگر

امیر مؤمنان چنان بیند که کس سوی عبدالله بن معتمر و محمد بن معتمد فرستد و در خانه

خویش کس بر آنها گمارد و آنها را بدارد، که کسان در باره این کار از آنها یاد کرده اند

و در باره آنها شایعه گویی کرده اند.»

مکتفی بدو گفت: «خبر داری که هیچکدامشان بیعتی بر ضد ما پدید آورده؟»

صافی بدو گفت: «نه.»

مکتفی گفت: «در شایعه گویی مردم، گناهی بر آنها نمی بینم. متعرض آنها

مشو.»

اما این سخن در مکتفی اثر کرد و بیم کرد که کار از فرزندان پدر وی بگردد

و چون در این باره چیزی بدو گفته می شد سخن را می کشید و معنی را دنبال می کرد

و سخت بدان می پرداخت.

محمد بن معتمد، در ماه رمضان در محبس عباس بن حسن وزیر دچار فلجی شد،

از خشمی که در مناظره با ابن عمرویه سالار نگهبانان بدور سیده بود، عباس بگفت تا

اورا در یکی از قبه ها که داشت بر بهترین استرش ببرند که بدین صورت او را به

خانه اش بردند و به جالب تمایل دیگری پرداخت.

پس از آن در آغاز ذی قعدة، بیماری مکتفی سخت شد، درباره برادر خویش

ابوالفضل جعفر پرسش کرد و بنزد وی به درستی پیوست که او بالغ است. پس قاضیان

را احضار کرد و آنها را شاهد گرفت که کار را از پی خویش برای وی می نهد.

سخن از درگذشت مکتفی

المکتفی بالله، علی بن احمد، به شب شنبه، در روز رفته از ذی قعدة سال دویست و نود و پنجم بمرد و روز دوشنبه به گور شد، در خانه محمد بن عبدالله طاهری. خلافتش شش سال و نوزده روز بود. روزی که بمرد سی و دو ساله بود که به سال دویست و شصت و چهارم زاده بود. کنیه اش ابو محمد بود، مادرش يك كنيز ترك بود، نكوروی بود و رنگ پریده با موی نكو و ریش انبوه. فرزندانش، ابو القاسم عبدالله مستکفی بود، و محمد، ابو احمد، و عباس و عبدالملك و عیسی و عبدالصمد و فضل و جعفر و موسی و ام محمد و ام الفضل و ام سلمه و ام العباس و امة العزیز و اسما و ساره و امة الواحد.

راوی گوید: جعفر بن معتضد در خانه ابن طاهر بود که جایگاه فرزندان خلفا می بوده بود. صافی حرمی دو ساعت مانده از شب یکشنبه به آهنگ وی برفت و او را به قصر برد. عباس بن حسن بر این قرار از صافی جدا شده بود که مقتدر را به خانه وی ببرد که در آن ساکن بود و بر کنار دجله بود و او را با عباس به قصر ببرد، اما صافی راه او را از خانه عباس کج کرد و این از دور اندیشی و خردمندی صافی به شمار آمد.

سخن از خلافت مقتدر

در این سال با مقتدر، جعفر بن احمد بیعت کردند، به روز یکشنبه سیزده روز رفته از ذی قعدة سال دویست و نود و پنجم. در آنوقت وی سیزده سال و بیست و يك روز داشت، که تولدش به روز جمعه بوده بود، هشت روز مانده از ماه رمضان سال

دویست و هشتاد و دوم. کنیه اش ابوالفضل بود و مادرش کنیزی بود به نام شغب.

بیعت مقتدر در قصر معروف به حسنی بود، وقتی بدان درآمد و تخت را نهاده دید. بگفت تا حصیر نمازی بیارند که برای وی گسترده شد، چهار رکعت نماز کرد و پیوسته صدای خویش را بلند می کرد و از خدا خیر می جست. پس از آن بر تخت نشست و مردم با وی بیعت کردند. کار بیعت به دست صافی حرمی و فاتک معتضدی بود، عباس بن حسن وزیر و پسرش احمد نیز حضور داشتند، تا بیعت به سررفت. پس از آن مکتفی را غسل دادند و در محلی از خانه محمد بن عبدالله طاهری به گور شد.

طبری گوید: به روزی که با مقتدر بیعت کردند موجودی بیت المال پانزده هزار - هزار دینار بود، صولی این را یاد کرده و حکایت کرده که موجودی بیت المال عامه ششصد هزار دینار بود.

مقتدر به روز دوشنبه، دوم بیعت خویش، وزیر ابواحمد عباس بن حسن را خلعتهای نکوداد و دبیری خویش را بدو سپرد و بگفت تا او را به کنیه یاد کنند و کارها بدست وی روان شود، کار عرضه کردن بر خویشان را به پسرش احمد سپرد، بادبیری بانو مادر خویش و دبیری هارون و محمد دو برادر خویش.

عباس مکتوبی بخشنامه واراً درباره بیعت به ولایتها و نواحی نوشت، سپاهیان را مقرری بیعت داد، سواران را سه ماه و پیادگان را شش ماه، و دیوانداران را بر آنچه بودند باقی نهاد.

مقتدر، سوسن و ابسته مکتفی را که حاجب وی بوده بود خلعت داد و او را بر حاجبی باقی نهاد. فاتک معتضدی و موسی خازن و یمن، غلام مکتفی، و ابن عمرویه، سالار نگهبانی بغداد را نیز خلعت داد، احمد بن کیغلیغ را نیز خلعت داد، وی به روز

بیعت مقتدر گروهی را آورده بود که می خواسته بودند زندان دمشق را بشکافند و در آنجا فتنه‌ای بپا کنند، که آنها را بر شران نشانیدند و بگردانیدند. بسیاری از خدمه را نیز خلعت داد هر کس از آنها کاری داشت خلعت برای باقی نهادن و بر کارش بودی و هر که کاری نداشت خلعت برای حرمت کردن وی بود.

مقتدر رسوم خلافت را به ترتیبی که بوده بود از گشادگی در غذا و نوشیدنی و روان داشتن مقررریها باز برد، میان بنی‌هاشم پانزده هزار دینار پخش کرد، و مقرریشان را بیفزود، رسم پخش قربان را بر سرداران و عاملان و دیوانداران و قاضیان و ندیمان باز آورد و به روز ترویه و روز عرفه سی هزار گاو و گوسفند و هزار شتر بر آنها پخش کرد. دستور داد تاهر که را به زندان است و مدعی ندارد و حقی از خدای عزوجل بر او نیست رها کنند، از آن پس که محمد بن یوسف قاضی کارشان را رسیدگی کرده باشد. بدو خبر دادند که دکانها و مستغلها که مکتفی در عرصه باب الطاق بنا کرده بود ناتوانگران را زیان زده که بی اجرت برای تجارت خویش در آنجا می نشسته بودند. که عرصه‌هایی گشاده بود، از در آمد آن پرسید، گفتند: «هر ماه هزار دینار در آمد دارد.» گفت: «این مقدار در قبال صلاح مسلمانان و جلب دعای خیرشان چه اهمیت دارد.» و دستور داد که آنرا ویران کنند و به ترتیبی که بوده بود باز برند.

از بنی عباس هیچکس به خلافت نرسید که کم سال تر از مقتدر باشد، کارها را به دست گرفت و آنرا به راه برد و کار خاص و عام را به صلاح برد و محبوب آنها شد. اگر بسیاری کارها را به او تحمیل نمی کردند مردم با خلافت وی در معاشی مرفه بودند، اما مادرش و دیگر اطرافیانش بسیاری کسارهای وی را تباه می کردند.

.....

آنگاه سال دو یست و نود و ششم در آمد.

.....

سخن از رخدادهای سال دویست
و نود و ششم از اخبار بنی عباس

... مقتدر کارها را چنان روان کرد که در ایام مکتفی بوده بود، همه کارها را به عباس سپرد و منزلت و حرمت وی را بیفزود و کار امر و نهی را بسدو وا گذاشت. عباس نسبت به سرداران، دیگر شد و آنها را سبک گرفت، گردنفرازی وی نسبت به مردم سخت شد و روی از آنها نهان کرد و همه دسته‌های مردم را سبک گرفت، در صورتیکه پیش از آن با همه سرداران و خادمان نیت درست داشت و در کار پذیرفتنشان و دیدارشان انصاف می‌کرد، اما با آنها لجبازی کرد. و چنان بود که پیش روی او به قدم می‌رفتند و دستور سوار شدنشان نمی‌داد. توقف برای متظلمان و گوش فرا دادن به آنها را ترك کرد، از اینرو خاص و عام او را تحمل ناپذیر شمردند و طعنه به او و تعرض به کارش و بدگویی وی بسیار شد و یکی از شاعران بغداد در باره‌وی گفت:

«ای ابو احمد از امام خویش

«خوش گمان مباش

«واز روزگار بپرهیز

«که بسیار شاهان را هلاک کرده

«و فنا کرده.

«ای بسا وزیر که دیده‌ایم

«که در گور خفته.

«آنها که می‌دیدیشان کجا شدند؟

«نسل به نسل برفتند

«از مر کوب گردنفرازی بپرهیز

«و با مردم نکو گوی.

«باشد که آنکه صبحگاهان

«تهنیت می شنود

«شبانگاه معزول باشد.

«آنکه فرمانش مطاع است

«زشت باشد که نرمی نکند

«مردم را چنان کن که

«آرزوی روزگار ترا داشته باشند.»

از جمله شناعت‌ها که حسین بن حمدان از عباس می‌گفت این بود که روزی به نزد وی نوشیده بود و چون حسین مست شد عباس انگشتری را از انگشتش در آورد و همراه یکی از غلامان خویش به نزد کنیزش فرستاد و بدو گفت: «مولایت می‌گوید که وزیر راغب شنیدن آواز تو است، هم اکنون حاضر شو و تأخیر مکن، اینک انگشتر من که به نزد تو نشانه است.»

حسین گوید: و چنان بودم که بیم داشتم چیزی از این باب از وی سرزند که از وی پیامها رسیده بود که دانسته بودم و نامه‌هایی به خطوی به عنوان کنیزم دیده بودم و کنیز را محفوظ داشته بودم و بر حذرش داشته بودم که به گفته آن غلام گوش نداده بود و از او نپذیرفته بود.

و چنان بود که حسین قسم مؤکد یاد می‌کرد که شنیده بود که عباس کفر می‌گفت و در حق پیمبر، صلی الله علیه و سلم، سبک می‌گفت، از جمله اینکه ضمن سختی گفته بود: «مزدور خدیجه بود، سپس آنچه دیدی از وی سرزد.»

گوید: از آنوقت به کشتن وی اعتقاد یافتم و دیگر سرداران نیز دربارۀ وی چنین اعتقادی داشتند و دلها بردشمنی وی اتفاق کرد. در این هنگام قوم بر او جستند و او را بکشتند، کسی که کشتن وی را عهده کرد بدر عجمی بود و حسین بن حمدان و

وصیف پسر سوار تکین، و این به روز شنبه بود یازده روز مانده از سال مذکور.

سخن از بیعت ابن معنز

فردای آنروز مقتدر خلع شد، سرداران و دبیران و قاضیان بغداد او را خلع کردند و کس از پی عبدالله بن معنز فرستادند و وی را به خانه ابراهیم بن احمد ماذرایی بردند که بر کنار دجله و فرات بود، سپس وی را از آنجا بر کشتی مخرم به خانه مکتفی بردند و قاضیان احضار شدند و با عبدالله بن معنز بیعت کردند و او را المنتصف بالله نامیدند، این لقبی بود که برای خویش برگزیده بود، محمد بن داود جراحی را به وزارت گرفت و او را به سوگند دادن سپاهیان گماشت. و چنان بود که مردم را در حضور قاضیان سوگند می دادند. کسی که از مردم و از سرداران بیعت می گرفت و عهده دار قسم دادنشان بود و نامشان را می خواند محمد بن سعید ازرق دبیر سپاه بود. عبدالله بن علی شواربی قاضی را احضار کردند و از او خواستند که با ابن معنز بیعت کند که من و من کرد و گفت: «جعفر مقتدر چه شد؟» که به سینه اش زدند. ابوالمثنی را که از بیعت خودداری کرده بود کشتند.

مردم تردید نداشتند که کار وی سر می گیرد که اهل دولت بر وی اتفاق کرده بودند، مهمتر کسی که از وی بازماند، سوسن حاجب بود که در خانه مقتدر به تأیید کار وی و حمایت از او بماند.

در این روز میان، حسین بن حمدان و غلامان خانه ای که مقتدر آنجا بود، نبردی سخت بود، از صبحگاه تا نیمروز. سوسن حاجب ثبات کرد و از مقتدر حمایت کرد و غلامان را احضار کرد و وعده افزایششان داد، صافی و مونس خادم و مونس خازن را دل داد که همگان از مقتدر حمایت کردند و از او دفاع کردند...
... ابن معنز گرفته شد و کشته شد، جمعی نیز با وی کشته شدند که احمد بن یعقوب

قاضی از آن جمله بود که سرش را بریدند. بدو گفتند: «با مقتدر بیعت کن.» که گفت: «او کودک است و بیعت با وی روانیست.»

طبری گوید: کسان از کار ابن معنز و مقتدر شگفت‌تر ندیدند که خاصه و عامه بر رضایت از ابن معنز و تقدم وی و خلع مقتدر اتفاق کرده بودند، اما فرمان خدای مقدر و انجام شدنی بود. حقا' مردم از کار دولت مقتدر و درازی مدت آن با وجود اساس سست و ضعف بنیان آن به حیرت بودند و کسان همانند رفتار و روزگار و طول خلافت وی نه‌دیدند و نه شنیده بودند.^۱

محمد بن یحیی صولی گوید: به روز دوشنبه هفت روز مانده از ربیع الاول، مقتدر علی بن محمد بن فرات را خلعت وزارت داد و مردم با وی برنشستند و به خانه‌اش رفتند که در بازار عطش بود. ابن فرات درباره' رها کردن گروهی از آنها که با ابن معنز بیعت کرده بودند سخن کرد که مقتدر به او اجازه داد و طاهر بن علی و نزار بن محمد و ابراهیم بن احمد ماذرایی و حسین بن عبدالله جوهری معروف به ابن جصاص را آزاد کرد. غلامان و دوستانی را که با وی باقی مانده بودند عطیه داد، جایزه' دومین، به سواران سه ماه و به پیادگان ششماه. مونس خادم را بر ننگهبانی دو سوی بغداد و توابع آن گماشت و بدو دستور داد که درباره' محمد بن داود و یمن و محمد رقااص بانگ زند و بهر که محمد بن داود را بیارد ده هزار دینار بدهد. عبدالله بن علی شواربی را خلعت قضای دو سمت بغداد داد. علی بن محمد وزیر برادر خویش جعفر را بر دیوان مشرق و مغرب گماشت و شایع کرد که جعفر بر آن دیوانها جانشین اوست، نزار را بر کوفه و بخشهای آن گماشت و مسمعی را از آن برداشت. سپس نزار را عزل کرد و نجح طولونی را بر کوفه گماشت و ابوالاغر خلیفه' بن مبارک سلمی را، خلعت غزای تابستانی داد.

۱- چنان مینماید که این عبارات از گفته شفاهی طبری نقل شده زیرا در متن طبری بدان

کار سوسن حاجب بالا گرفت و جباری کرد و طغیان کرد، چنانکه مقتدر از او بدگمان شد و از وی ایمن نبود، درباره وی با ابن فرات مشورت کرد. آنگاه مقتدر بدو گفت: «از مردان هر که را خواهی برگیر و از مال و سلاح هر چه خواهی بگیر و هر کاری را که خوش داری عهده کن و خانه خلافت را رها کن که آنرا به هر که خواهم سپارم.» اما سوسن نپذیرفت و گفت: «کاری است که به شمشیر گرفته‌ام و آنرا جز به شمشیر رها نمی‌کنم.»

مقتدر، با ابن فرات درباره کشتن سوسن مشورت کرد، یکی از روزها که با وی به میدان درآمد صافی حرمی بیماری نمود و در یکی از راههای میدان نشست که بیمارم، سوسن پیاده شد که از وی عیادت کند، گروهی که تکین خاصه و سرداران دیگر از آنجمله بودند بدو تاختند و شمشیرش را بگرفتند و او را به خانه‌ای آوردند و چون کسانی از غلامانش و یارانش که همراه وی بودند این را بشنیدند پراکنده شدند و سوسن از پس چند روز در حبس بمرد و حاجبی به نصر حاجب، معروف به قشوری، داده شد که به خرد و فضل شهره بود.

و چنان بود که در آخر ایام عباس بن حسن کار نصرانیان بالا گرفته بود و دبیران نصرانی بر کارها تسلط یافته بودند، درباره کارشان به مقتدر خبر دادند و در مورد آنها چنان دستور داد که متوکل دستور داده بود که ردشان کنند و فروبرند و آنها را از خدمت بیندازند اما این کار درباره آنها دوام نیافت.

.....

در نیمه شعبان، مونس خادم خلعت گرفت و دستور یافت برای غزای رومیان سوی طرسوس شود که با سپاهی انبوه و گروهی از سرداران برون شد. چنان بود که صافی حرمی حضور موسی را خوش نداشت و می‌خواست در بغداد نباشد، با وزیر ابن فرات در کار دور کردن وی بکوشید و او را به غزای تابستانی فرستاد و ابوالاغر، خلیفه بن مبارک، را همراه وی کرد، اما مونس بدورضایت نداد و به مقتدر نوشت و از

ابوالاغر نکوهش کرد، مقتدر بدو نوشت که باز گردد که باز گشت و بداشته شد، اما کسان همسخن بودند، بی‌خلاف، که به روزگار ابوالاغر، سوارمردی از عرب و عجم، دلیرتر و گشاده دست‌تر و بیباک‌تر از وی نبود. آنگاه سال دویست و نود و هفتم در آمد.

سخن از رخدادها که در این سال بود از اخبار بنی عباس

در محرم این سال، برای مقتدر پسری تولد یافت و دستور داد نام وی را بر علمها و سپرها و دینارها و درمها و نشانها بنویسند، اما این مولود نزیست. در همین سال، شش روز رفته از محرم، نامه مونس خادم به سلطان رسید که در غزای خویش با رومیان که یاد آن در سال نود و ششم رفت، بر آنها غلبه یافته و هزیمتشان کرده و از رومیان کشتاری بزرگ کرده و کافران بسیار از آنها به اسیری گرفته، نامه وی در این باب در بغداد برای عامه خوانده شد پس از آن مونس باز گشت.

در این سال، طاهر بن محمد صفاری مالی را که از اموال فارس برعهده داشت نداد و دفع الوقت کرد، سبکری غلام عمرو بن لیث نوشت و فرستادن و پرداخت مال را ضمانت کرد و اجازه خواست که طاهر را با دو برادرش، به اسارت، به در سلطان فرستد که این از او پذیرفته شد. پس سبکری و یارانش بر ضد آنها فراهم آمدند و نبردی سخت میانشان رفت و عاقبت سبکری بر فارس و کرمان تسلط یافت و طاهر و دو برادرش را سوی سلطان فرستاد که در عماریه‌های سر باز واردشان کردند و فرستاده سبکری خلعت گرفت.

وقتی لیث بن علی بن لیث از آنچه سبکری با طاهر و یعقوب پسران محمد کرده بود خبر یافت خشمگین شد و به آهنگ فارس روان شد، سبکری به مقابله وی رفت

و نبردی سخت کردند که سبکری هزیمت شد و به نزد سلطان آمد و از او کمک خواست، مونس خادم به فارس فرستاده شد و نزدیک پنج هزار از یاران و غلامان به او پیوسته شد. به عاملان کمک اصفهان و اهواز و جبل نوشته شد که مونس را در کار نبرد لیث بن علی کمک کنند. ابن فرات وزیر، محمد بن جعفر عبرتای را با وی فرستاد و املاک و خراج فارس را بدو سپرد، سپاهیان به مقرریهای خویش نیازمند شدند که محمد بن جعفر بدانها وعده داد، اما از وعده وی رضایت نیاوردند و بر او تاختند و اردو گاهش را غارت کردند و ضربتی بدو رسید. یکی از یاران مونس گوید: یکصد هزار دینار از او گرفته شد.

به شب چهارشنبه پنج روز رفته از ربیع الآخر سال نود و هفتم، ابوالعباس محمد الراضی برای مقتدر زاده شد، در دیر حنینا، پیش از طلوع فجر. در ذی حجه همین سال، میان مونس خادم و لیث بن علی نبردی بود، در ناحیه نوبندجان که لیث و یارانش هزیمت شدند و مونس لیث را با برادرش اسماعیل و علی بن حسین بن درهم و فضل بن عنبر اسیر گرفت که به چنگک وی افتادند و آنها را پیش روی خود به بغداد برد، لیث را بر فیلی در آوردند و همراهان وی را بر شتران که انگشت نما بودند و کلاههای دراز بسر داشتند، سپس بداشته شدند.

.....

در همین سال، کار مردم راه مکه را به ورقاء بن محمد شیبانی سپردند که زحمت از مردم برداشت و زحمت بدویان را که در راه کشتار می کردند و غارت می کردند از میان برداشت و اثر ورقاء در آنجا نکو شد و همچنان در آن ناحیه بود تا حج گزاران، درود گوی و سپاسگزار، از آنچه وی کرده بود بازگشتند.

در جمادی الاول این سال، خبر آمد که چهار رکن کعبه را آب گرفته، بسبب سیلهایی که در مکه آمده بود، طوافگاه را نیز آب گرفته و آب زمزم بر آمده و سیلی بوده که به روزگار دیرین و نوین همانند آن دیده نشده بود.

در شوال همین سال، محمد بن طاهر طاهری معروف به صنایقی در گذشت و

در گورستان قریش به گور شد و قاضی احمد بن اسحاق بهلولی بر او نماز کرد.
در ماه رمضان همین سال، یوسف بن یعقوب قاضی در گذشت و نیز محمد بن داود
اصبهانی فقیه.

و هم در این ماه، خبیر آمد که عیسی نوشری عامل مصر در گذشته و سلطان،
تکین، خاصه را به جای وی گماشت که از بغداد سوی مصر روان شد.
در شوال همین سال، جعفر بن محمد فراتی، برادر وزیر در گذشت و ی عهده دار
دیوان مشرق و مغرب بود، وزیر پسرش محسن را بر دیوان مغرب گماشت و پسر دیگرش
فصل را بر دیوان مشرق.

و هم در این سال قاسم بن زر زور نغمه گر در گذشت. وی از جمله ماهران
خوش آواز بود، کهنسال بود و به نود سالگی رسیده بود.
آنگاه سال دو یست و نود و هشتم در آمد.

سخن از رخداد های این سال از اخبار بنی عباس

در این سال، قاسم بن سیما از غزای تابستانی روم باز آمد. گروهی بسیار اسیر
با وی بود با پنجاه کافر که بر شتران بودند و انگشت نما شدند. جمعی از آنها علمهای
روم را به دست داشتند که صلیب های طلا و نقره بر آن بود، و این به روز چهارشنبه
بود چهارده روز مانده از ماه ربیع الاول.

و هم در این سال، سبکری مخالفت آورد و بر قلمرو خویش تسلط یافت. و صیف
کامه، غلام موفق، برای نبرد وی روان شد، سران سرداران نیز با وی برون شدند.
از جمله حسین بن حمدان و بدر، غلام نوشری، و بدر کبیر معروف به حمامی. به
در شیراز با سبکری نبرد کردند و هزیمتش کردند و قتال یا روی را اسیر کردند.
یکی از سردارانش از وی بگریخت و سپاه وی با مال و بنه به ناحیه کرمان رفت.

خبر آمد که سبکری اسیر شده، کسی که وی را اسیر کرده بود سیمجور، غلام احمد بن اسماعیل بود، پس از آن وصیف کامه باقتال یار سبکری بیامد، او را بر فیلی وارد کردند، کلاهی دراز به سرداشت، سیزده اسیر پیش روی وی بودند بر شتران که جبهه‌ها و کلاههای دراز داشتند، از حریر و صیف را خلعت دادند و بازو بند و طوقی از طلای جواهر نشان. پس از آن سبکری را بیاوردند. به روز دوشنبه یازده روز مانده از شوال ابن فرات وزیر هنگام ورود وی حضور داشت با دیگر سرداران، وی را بر فیلی نشانده بودند و انگشت نما کرده بودند با کلاهی دراز. مهره‌بازان و سنج زنان پیشاپیش وی می‌رفتند لیث بن علی پشت سر وی بود بر فیلی دیگر، ابن فرات خلعت گرفت با اسب و روزی سخت با شکوه بود.

محمد بن یحیی صولی گوید: که آنروز حضور داشته بود.

گوید: آنروز حدیثی را که صافی حرمی به روز بیعت المقتدر بالله به ما گفته بود به یاد آوردم، صافی می‌گفت: «خلیفه المقتدر بالله را دیدم به وقتی که کودکی بودم و در دامن معتضد بود، معتضد در دفتری می‌نگریست که بسیاری اوقات در آن می‌نگریسته بود، در آن حال به شانه مقتدر می‌زد و می‌گفت: «گویی می‌بینم که شاهان پارس را بر فیلان و شتران بنزد تو می‌آرند که کلاههای دراز دارند.»

گوید: و چنان بود که صافی به روز بیعت مقتدر این حدیث می‌گفت و از خدا می‌خواست که این گفته را محقق کند.

در همین سال هدیه‌ها به نزد مقتدر آمد، از خراسان، که احمد بن اسماعیل آنرا فرستاده بود. از جمله، غلامانی که بر مرکبان و اسبان بودند و جامه‌ها بامشک بسیار و بازها و سمورها و تحفه‌ها که همانند آن در هدیه‌های پیشین دیده نشده بود. در همین سال، ابن فرات وزیر برای دبیران پرداخت بنشست و به حسابشان کشید و از خیانت آنها در حدود یکصد هزار دینار اطلاع یافت و اندکی از آنها را --

نمود، که دیران وی از آنجمله بودند و مالی را که یافت بامدار او کتمان بگرفت. در جمادی الاخر این سال، عبدالله بن علی شواربی قاضی، فلج شد. مقتدر پسر وی محمد را دستور داد که به جانشینی پدر کار مردم را عهده کند تا حال وی و وضع بیماریش معلوم شود و او نظر کرد، چنانکه پدرش نظرمی کرده بود و کارها را همانند وی روان داشت.

آنگاه سال دویست و نود و نهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال دویست-

و نود و نهم بود از اخبار بنی عباس

.....

در ماه ذی حجه، چهار روز رفته از آن ماه، مقتدر بر وزیر خویش علی بن محمد ابن فرات خشم آورد که بداشته شد و کس بر خانه هایش گماشتند و آنچه از آن وی و کسانی یافت شد گرفته شد و خانه هایش به زشتترین وضعی غارت شد و نگهبانان با زنان و زنان کسانی کار بد کردند، می گفتند که وی به بدویان نوشته بود که به بغداد هجوم آرند، ضمن خبری دراز. محمد بن عبیدالله خاقانی به وزارت گرفته شد. وزارت ابن فرات سه سال بود و هشتم ماه و دو اوزه روز. اموال ابن فرات و ذخایر وی را بچستند که به گفته صولی که شاهد و مطلع اخبارشان بوده بود با سپرده ها که داشت هفت هزار هزار دینار فراهم آمد.

گوید: هر گز نشنیده ایم کسی بوزارت برسد و مالک چندان طلا و نقره و ملک

و اثاث باشد که بهای آن به ده هزار برسند: بجز ابن فرات.

صولی گوید: وی را کارهای جلیل و فضایل بسیار بود که آنرا در کتاب الوزرا

یاد کرده ام.

گوید: هیچ وزیری دیده نشده بود که چندان مال به مردم معتبر سپرده باشد

که ابن فرات پیش از وزارت خویش سپرده بود، در آمد وی به یک هزار هزار

دینار می‌رسید، مردم بغداد با وجود آثار نکوی ابن فرات از عیب‌گویی و بد‌گویی وی باز نماندند.

همان وقت که ابن فرات را گرفتند محمد بن عبیدالله خاقانی به خانه مقتدر احضار شد، وزارت بدو داده شد و در کشتی‌ای به خانه خویش رفت که به در شماسیه بود. روز پنجشنبه بعد بر نشست و خلعت گرفت و اسب و شمشیر.

گویند: سبب وزارتش توجهی بود که کنیز فرزنددار معتضد به کاروی داشت که صد هزار دینار برای وی تعهد کرد و کار وی به نزد آن کنیز به سبب تظاهری که می‌کرد نیرو گرفته بود، خدمه خانه خلافت نامه برای وی می‌بردند اما با آنها سخن نمی‌کرد، مگر از آن پس که یکصد رکعت نماز می‌کرد که با وصف وی و آنچه از او دیده بودند باز می‌گشتند. پسرش عبدالله به جانشینی پدر خلعت گرفت، عاملان را تغییر داد و هر که را به علی بن فرات و خاندان وی تمایل داشت عزل کرد. در این سال و صیف موشکیر در گذشت، به روز پنجشنبه چهارده روز مانده از ماه رمضان.

و هم در این سال خرقی محدث در گذشت.

.....

آنگاه سال سیصدم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال
سیصدم بود از اخبار بنی عباس

در این سال مقتدر دستور داد که از مطالبه مواریث از مردم دست‌بدارند و در کار میراث متعرض کسی نشوند، مگر در مورد کسی که معلوم شود وارث نیست. پیش از آن مردم از عاملان و مالگیران در بلیه و زحمت پیایی بودند. و هم در این سال، محمد بن اسحاق کنداجیقی گروهی از یاران خویش را برای

نبرد جمعی از قرمطیان فرستاد که به بازار بصره آمده بودند و در آنجا تباهی کردند بودند و دستها و شمشیرهای خویش را بر مردم گشوده بودند. وقتی یاران ابن کنداجیق به آنها رسیدند، قرمطیان صدمه‌ای سختشان زدند، چندان که هزیمتشان کردند و گروهی از یاران ابن کنداجیق کشته شدند. و چنان بود که محمد بن اسحاق به کمک آنها برون شده بود و چون کار قرمطیان و نیرومندیشان را بدانست سوی شهر باز گشت. سلطان، محمد بن عبدالله فارقی را با مردان بسیار به کمک ویاری ابن کنداجیق فرستاد که در بصره بماندند و به نبردی دست نزدند.

در شعبان همین سال، ابراهیم بن احمد ماذرایبی و علی بن احمد، برادرزاده اش، را گرفتند. ابوالهیشم بن ثوابه پانصد هزار از آنها مطالبه کرد که پنجاه هزار از آن را به بیت المال فرستادند، با وزیر. ابن خاقان و پسرش و ابن ثوابه بر مالی گزاف ساخت و پاخت کردند. ابن ثوابه، مالی گزاف از گروهی مطالبه کرد که ابن جصاص بیست هزار از آنرا فرستاد و بقیه بر جمعی تقسیم شد، از جمله ابن ابی الشوارب قاضی و دیگران.

در این سال، سستی کار محمد بن عبیدالله خاقانی وزیر نمودار شد و اینکه پسرش عبدالله بر او تسلط داشت و شخصاً و بسی مشورت وی به کارها می پرداخت. آشفتگی رای محمد و همه کارهایش نمودار شد. در یک هفته چند کس را به یک کار می گماشت. ساخت و پاخت باب شد. چندان که در یازده ماه، عمل بادوریا را به یازده کس داد. چنان بود که یکی که روزگاری دراز وی رامی شناخته بود وارد می شد و به او سلام می گفت اما نمی شناختش تا بگوید من فلانم پسر فلان. و پس از ساعتی که باز او را می دید نمی شناختش.

در همین سال، خبر آمد که در دینور کوهی به نام تل فرو رفته و آب بسیار از زیر آن در آمده که چند دهکده زیر آب رفته. و نیز خبر آمد که پاره بزرگی از جبل لبنان فرو رفته و به دریا افتاده و این رخدادی بود که همانند آن دیده نشده

بود.

وهم در این سال نامه متصدی برید دینور آمد که می گفت در آنجا استری کره آورده. نسخه مکتوبوی چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، ستایش خدا را که به عبرتهای خویش دلهای غافلان را بیدار می کند و به آیتهای خویش عقل عارفان را هدایت می کند. هر چه را بخواهد بی نمونه خلق می کند، پروردگار خالق که در رحما هر چه بخواهد نقش بندی می کند. گماشته خبر و مراقبت قرماسین خبر داد و گفت که استری از آن مردی به نام ابی برده، از یاران احمد بن علی مری، کره ای زاده و اجتماع مردم و شگفتیشان را از دیدن آن وصف کرده بود. کس فرستادم که استرو کره را بنزد من آورد. استر تیره رنگ بود و خلوقی، کره خلقت کامل و اعضای تمام داشت با دم آویخته. منزه است ملک قدوس که حکمش باز خواهی ندارد و حساب خواهی وی سریع است.»

و چنان شد که وقتی مقتدر ناتوانی محمد بن عبیدالله وزیر و کند فهمی وی را بدید، احمد بن عباس برادر، ام موسی هاشمی را به اهواز فرستاد که احمد بن محمد معروف به ابن ابی البغل را بیارد که وزارت را بدو سپارد. احمد سوی وی رفت و او را بیاورد تا به واسط رسید، وقتی نزدیک خانه سلطان رسید، احمد بن عباس به احمد بن محمد سلام وزارت گفت و سه هزار دینار برای وی فرستاد. محمد بن عبیدالله وزیر به وسیله اطرافیان و خبرگیران خویش خبر یافت و برنشست و سوی خانه خلافت رفت و با گروهی از خدمه و اهل حرم ساخت و پاخت کرد، و برای کنیز فرزندان معتضد که در آغاز کار به گماشته شدن وی توجه کرده بود، پنجاه هزار دینار تعهد کرد که کار ابن البغل را خراب کرد و او را به ولایتداری فارس فرستادند.

در شوال این سال، عبیدالله بن عبدالله طاهری که به ادب و جلالت و فهم و جوانمردی از همه سر بود در گذشت، در سن هشتاد و یک سالگی، احمد بن عبدالصمد

هاشمی بر او نماز کرد و در گورستان قریش به گور شد.

وهم در این سال، ابوالفضل، عبدالواحد بن فضل در گذشت به روز شنبه هفت روز مانده از ذی حجه.

.....

آنگاه سال سیصد و یکم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و یکم بود از اخبار بنی عباس

در این سال علی بن عیسی جراحی، هنگام بازگشت از مکه، به بغداد رسید، و این به روز دوشنبه بوده روز رفته از محرم، که بی تأخیر او را به خانه مقتدر بردند که وزارت به او سپرده شد و خلعت و شمشیر گرفت. محمد بن عبدالله و دو پسرش عبدالله و عبدالواحد را گرفتند و بداشتند. چنان بود که آنروز برنشسته بودند و به خانه خلافت رفته بودند که وعده شان داده بودند که خلعتشان دهند و علی بن عیسی را به آنها تسلیم کنند، اما آنها را به علی تسلیم کردند و کار به خلاف آن شد که گمان داشته بودند.

علی بن عیسی، برای محمد بن عبیدالله به مجلس نشست و با وی مناظره کرد و بدو گفت: «ملك را ویران کردی و اموال را به هدر دادی و کارها را به سفارش دادی و بر ولایتدارها به رشوه ساخت و پاخت کردی و سالانه بیش از هزار هزار دینار بر مخارج سلطان افزودی.»

گفت: «جز آنچه صواب می دیدم، نکردم.»

محمد بن عبیدالله به گفته کسی که با وی مأنوس بوده بود، به دست ابوالهیثم ابن ثوابه رشوه می گرفت و به تعهد همه کسانی که به رشوه با آنها ساخت و پاخت می کرد، عمل نمی کرد و چندان که درباره وی اشعار بسیار گفتند که از جمله این است:

«وزیری که از حماقت رهایی ندارد

» که می گمارد و پس از ساعتی معزول می کند.

«وقتی اهل رشوه به نزد وی شوند

» هر که بضاعتش بیشتر باشد

» به نزد وی مقربتر است.

«و این کار از او نامنتظر نیست

» که پیر، از قحطی جان برده است.»

چنانکه مطلعان و دوستان محمد بن عبیدالله گفته اند، وی از آن پیش که کارش دیگر شود مردی زيرك و خردمند بود، پسرش عبدالله نیز دبیری بلیغ و نیکو سخن و شیرین کلام و خوش خط بود و بخشنده که عطیه های سنگین می داد و کمکهای معتبر می کرد. در مدت اشتغال از مال خویش نود هزار دینار به عبدالله بن حمدون بخشید، بجز بخششها که به غیر او کرد و به بسیار کس از امیدواران خویش داد.

در این سال، از محمد بن یوسف قاضی رضایت آوردند و قضای سمت شرقی و عسکر مهدی را به او سپردند، جبهای و عبایی با يك عمامه سیاه خلعت گرفت، از خانه خلیفه بر نشست و سوی مسجد رصافه رفت و دو رکعت نماز کرد، آنگاه فرمان گماشته شدنش بر او خوانده شد.

در همین سال، خبر آمد که ابو الهیجاء، عبدالله بن حمدان، در موصل پناخته، گروهی از کردان نیز باویند، کردان دایمان ابو الهیجاء، بودند که مادرش کرد بود. سپاهیان به یاری مردم موصل رفتند و میانشان کشتاری بزرگ شد. ابو الهیجاء سوی کردان رفت و بر آنها سالاری کرد، برون از اطاعت سلطان.

و هم در این سال، مردم بصره از عامل خویش، محمد بن اسحاق کنداجیقی، تظلم آوردند و از وی به علی بن عیسی وزیر شکوه کردند که وی را از آنها معزول

کرد، از پی مشورت با مقتدر، که نمی خواست خودسرانه کاری کرده باشد، نهج طولونی را بر بصره گماشت، پس از آن محمد بن اسحاق کنداجیقی را به دینور گماشت و سلیمان بن مغلدر را به دیوان خانه خلافت گماشت و دبیری غریب، دایی مقتدر. و نیز علی بن عیسی، ابراهیم برادر خویش را به دیوان سپاه گماشت و سعید بن عثمان و حسین بن علی را جانشین وی کرد.

در ماه ربیع الاخر این سال، مونس خادم، به مدینه السلام در آمد، ابو الهیجاء نیز با وی بود که وی را امان داده بود به مونس و ابو الهیجاء خلعت داده شد. نصر قشوری بعلاوه حاجبی که به عهده داشته بود به ولایتداری شوش و جندی شاپور و منادز کبری و منادز صغری گماشته شد و یمن هلالی خادم را بر همه اینجاها جانشین کرد.

در همین سال، ترکان در خراسان بر مسلمانان هجوم آوردند و نزدیک بیست هزار کس از آنها را اسیر کردند، بجز اموالی که بردند و کسانی که کشتند. احمد بن اسماعیل که ولایتدار خراسان بود با سپاهی انبوه سوی آنها رفت و تعقیبشان کرد و مردم بسیار از ایشان بکشت و بعضی اسیران را نجات داد و مردی سالخورده را به نام حمادی بنزد سلطان فرستاد که از کار وی درباره ترکان ستایش کند و نگهبانی مدینه السلام و ولایت فارس و کرمان را بخواهد که تنها کرمان پذیرفته شد و فرمان آن برای وی نوشته شد.

در جمادی الاخر همین سال، محمد بن عبیدالله که وزیر بوده بود با پسرش عبدالله آزاد شدند و دستور یافتند در خانه های خویش بمانند.

در همین سال، قاسم بن حر خلعت گرفت. ولایتدار سیراف، عای بن خالد کرد نیز خلعت گرفت و ولایتدار حلوان شد.

در همین سال، ابو العباس محمد بن مقتدر از قصر معروف به حسنی بر نشست. پیش روی وی پرچمی بود که پدرش مقتدر برای وی بسته بود به ولایتداری مغرب.

همه سرداران با وی بودند و غلامان اطاقی و جمع خادمان به دور وی بودند. علی ابن عیسی طرف راست وی بود و مونس خادم طرف چپش بود و نصر حاجب پیش رویش. از خیابان بزرگ برفت و از راه آب باز گشت. مردم نیز با وی بودند. در چهار گوش حرشی یکی پیش آمد و درمهای ساده بر او نثار کرد و گفت: «به حق امیر مؤمنان اجازه بده اسب را مشک آگین کنم.» ابوالعباس توقف کرد و مرد، چهره اسب را مشک اندود کردن آغاز کرد که بر مید، بدو گفتند: «چهره اسب را بگذار و بقیه پیکرش را اندود کن.» بنا کرد یال و دست و پاهای آن را مشک آگین می کرد. محمد بن مقتدر به اطرافیان خویش گفت: «این مرد را برای ماشناسایی کنید.»

در این سال، ابوبکر، محمد بن علی ماذرایی، بر ولایت مصر و نظارت ولایتهای شام و تدبیر سپاهها گماشته شد و خلعت گرفت و این به روز پنجشنبه بود، نیمه ماه رمضان. در همین روز، قاسم بن سیما نیز خلعت گرفت و بر اسکندریه و ولایت برقه گماشته شد.

در همین سال، در جمادی الاخر، خبر آمد که علی بن احمد راسبی در گذشته. وی ولایتدار جندی شاپور و شوش و ماذرا یا بود تا آخر حدود آن و هر ساله هزار هزار دینار و چهارصد هزار دینار از آن وصول می کرد. هیچکس از یاران سلطان با وی نبود که در این کارها با وی شرکت کند و عهده دار جنگ و خراج و املاک و عسس و دیگر کارهای ولایت خویش بود. چنانکه خبر آمده بود هزار هزار دینار طلا به جای نهاده بود و معادل یکصد هزار دینار ظرف طلا و نقره و یک هزار اسب و استرو شتر و بیشتر از هزار جامه حریر نفیس طاقی. بجز اینهمه املاک وسیع داشت و در آمد بسیار، هشتاد کارگاه داشت که در آن برای وی جامه های حریر و غیر حریر می بافتند.

وقتی خبر درگذشت راسبی رسید، مقتدر عبدالواحد بن فضل را با گروهی از سواران و پیادگان برای حفاظت مال وی فرستاد تا کسی را نفرستد که در آن بنگرد، آنگاه مونس خادم را فرستاد که در آن بنگرد، گویند که از وی مالی گزاف به مونس رسید. ابراهیم بن عبدالله مسمعی خلعت گرفت و کار نظر در خانه‌های راسبی را عهده کرد.

مونس خادم، به روزشنبه هشت روزمانده از ماه رمضان درگذشت، هیچکس از سران از جنازه وی باز نماند. محمد بن یوسف قاضی بر او نماز کرد و در ناحیه رصافه به گور شد. مونس بنزد سلطان منزلت و الاداشت و چون بمرد پسرش حسن به کار نظارت سپاهها که به عهده وی بوده بود گماشته شد که بنشست و نظر کرد و عقوبت کرد و آزادی داد. دیگر کارهای مونس بر گروهی از سرداران که پیوسته بدو بودند پخش شد و یاران وی به ملازمت ابوالعباس پسر مقتدر گماشته شدند. حسن بن مونس را به عهده داری مقام پدر خلعت ندادند و بدانست که کارش دوام نمی‌یابد و پس از دو ماه معزول شد. محمد بن عبیدالله طاهری که نایب مونس بر سمت شرقی بوده بود معزول شد و بدر شرابی به جای وی گماشته شد. خزری پسر موسی، نایب مونس بر سمت غربی، نیز معزول شد و اسحاق اشروسنی به جایش گماشته شد. شفیع لؤلؤی به کار برید گماشته شد و شفیع اکبر نام گرفت.

در ماه شعبان، خبر آمد که احمد بن اسماعیل فرمانروای خراسان را غلامانش کشته‌اند، بر بسترش به غافلگیری. و چنان شده بود که بعضی از آنها راهراسان کرده بود که بر کشتن وی همسخن شده بودند، پس از آن دیگر غلامانش فراهم شدند و کار را مضبوط داشتند و با پسرش نصر بن احمد بیعت کردند. نامه نصر به مقتدر رسید که خواسته بود فرمان برای وی تجدید شود، نامه‌های عموها و پسر عموهای وی رسید که هر کدامشان یکی از نواحی خراسان را می‌خواستند، اما خلیفه تنها پسر احمد را ولایتدار کرد و کار بدو ختم شد.

صولی گوید: در این سال پیش روی محمد بن عبیدالله وزیر شاهد مناظره‌ای بودم که میان ابن جصاص و ابراهیم بن احمد ماذرایبی بود. ابراهیم بن احمد ماذرایبی ضمن سخن خویش به ابن جصاص گفت: «صدهزار دینار از مالم صدقه باشد، اگر در آنچه گفתי به باطل نرفته باشی و دروغ نگفته باشی.»

ابن جصاص بدو گفت: «یک پیمانۀ دینار از مالم صدقه باشد. اگر من راست نگفته باشم و تو باطل نگفته باشی.»

ابن ماذرایبی بدو گفت: «از جهالت تو است که نمی‌دانی یکصد هزار دینار بیش از یک پیمانۀ دینار است؛ و مردم از سخن آنها شگفتی کردند.»

صولی گوید: به نزد ابوبکر بن حامد شدم و خبر را با وی بگفتم گفت: «این را به آزمایش معلوم کنیم.» پیمانۀ کوچکی خواست و آنرا از دینار پر کرد. سپس وزن کرد که در آن چهار هزار دینار بود، و چون نگریستم در پیمانۀ بزرگ نود و شش هزار دینار بود، چنانکه ماذرایبی گفته بود.

در این سال ابوبکر، جعفر بن محمد محدث، معروف به فاریابی، در گذشت چهار روز مانده از محرم، پسرش بر او نماز کرد و در گورستان شونیزیان به گور شد.

در همین سال، عبدالله بن محمد ناجیه محدث در گذشت. مولدش به سال دویست و دهم بوده بود.

در همین سال، حسن بن حسن رجایی بمرد، وی عهده‌دار کار خراج و املاک حلب بود. مرگش ناگهانی بود. تابوتش را به مدینة السلام آوردند، که به روز شنبه، پنج روز مانده از ماه ربیع‌الاول رسید.

در همین سال، محمد بن عبدالله شواربی قاضی، معروف به احنف، در گذشت. وی بر قضای عسکر مهدی و سمت شرقی و نهر وانها و زابها و تل و قصر ابن هبیره و بصره و ولایت دجله و واسط و اهواز جانشین پدر خویش بود.

و در کنار وی در مقام باب‌الشام به گور شد، بروزی که شنبه نه روز رفته از جمادی الاول. در آن وقت هشتاد و سه ساله بود.

در این سال، از پی کشته شدن احمد بن اسماعیل، خبر آمد که یکی طالبی و حسنی، معروف به اطروش، در طبرستان قیام کرده و بخویشتن می‌خواند. در آخر همین سال احمد بن عبدالصمد هاشمی در گذشت. وی نقیب بنی-هاشمیان عباسی و طالبی بود و آنچه را وی عهده‌دار بود به برادر ام موسی سپردند که هاشمیان از این بنا لیدند و خواستند آنچه را ابن عبدالصمد به عهده داشته بود به پسرش محمد دهند که پذیرفته شد. احمد بن عبدالصمد به روزمرگ هشتاد و دو سال داشت.

.....

آنگاه سال سیصد و دوم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال
سیصد و دوم بود از اخبار بنی عباس

در این سال شفیع خادم، معروف به مقتدری، با گروهی از سپاهیان و سواران و پیادگان بر نشست و سوی خانه حسین بن احمد معروف به ابن جصاص رفت، بدر شرابی سالار نگهبانان نیز بدو پیوست، شفیع کس به درها گماشت و هر چه را در خانه ابن جصاص بود از مال و جواهر و فرش و اثاث و برده و اسب بر گرفت. در همان وقت صندوقهای مهرزده بردند که می‌گفتند در آن جواهر است و ظرفهای طلا. در خانه ابن جصاص يك فرش سلطانی یافتند که ارزش آن معلوم نبود، و هم در خانه وی از جامه‌های گرانبه‌تر مصر پانصد صندوق بدست آمد. خانه ابن جصاص را بکنند و در بستان آن مالهای گزاف از آن وی یافتند که در کوزه‌های سبز مدفون شده بود و قمقمه‌ها که سر آن را با سرب اندوده بودند و به همان صورت که بود به خانه مقتدر بردند. ابن جصاص را گرفتند و بند پنجاه رطلی آهنین بر او نهادند

با يك غل. مردم از سرگذشت وی سخن کردند، از پی این همه یکصد هزار دینار از او گرفتند و رهایش کردند که به خانه خویش رفت.

ابو الحسن بن عبدالحمید، دبیر بانو، گوید: به گفته درست آنچه از ما آل ابن-جصاص جوهری گرفته شد، از طلا و نقره و ظرف و خانه و فرش و اسب و خدمه، بی حساب کردن بهای ملك و بهای بستان، معادل شش هزار هزار دینار بود.

در این سال، در رجب نامه محمد بن علی ماذرایبی به قصر سلطان رسید که می گفت میان یاران سلطان و سپاه فرمانروای قیروان نبردی بود و از یاران شیعی هفت هزار کس کشته شد، همانند آن نیز اسیر گرفته شد و باقیمانده شان هزیمت شدند و سر خویش گرفتند و بیشترشان پیش از آنکه به برقه برسند بمردند. اما نامه بازرگانان رسید که شیعیان وارد برقه شده اند و در آن ناحیه حوادث بزرگ پدید آورده اند و غلبه از آنها بوده است.

صولی گوید: در این سال علی بن عیسی به رسیدگی مظالم نشست در هر روز سه شنبه، يك روز به نزد وی حضور داشتم، یکی را آوردند که می گفت پیمبر است. با وی مناظره کرد، گفت: «من احمد پیمبرم و نشانه ام این است که انگشتر نبوت بر پشت من است.» پشت وی را برهنه کردند، برجستگی خردی بر آن بود. گفت: «این برجستگی حماقت است، انگشتر نبوت نیست.» آنگاه بگفت تا چهره او را بزنند و به بندش کنند و وی را در مطبق بدارند.

در ماه رمضان این سال، یکی از سرداران فرمانروای قیروان به در شماسیه رسید به نام ابو جده که دوستان کس از یاران خویش را همراه داشت که آهنگ خلیفه داشتند. سردار را به خانه سلطان بردند و خلعت دادند و وی و یارانش را سوی بصره فرستادند که با محمد بن اسحاق کنداجیقی باشند.

در همین سال، مقتدر، صفاری معروف به قتال را از زندان خویش رها کرد و خلعت بدو داد و خانه ای تیول او کرد که در آنجا منزل گیرد. برای وی مقرری معین

کرد و بگفت تا در روزهای موکب با دوستان در خانه خلافت حضور یابد. محمد بن - لیث کرد را نیز رها کرد و خلعت بدو داد، وی از جمله کسانی بود که با لیث واردشان کرده بودند و بر شتر گردانیده بودند.

در همین سال، یکی خوشپوش و خوشبوی به در غریب، دایی مقتدر آمد، جبه و پاپوش قرمز داشت و شمشیر نو با حمایل، بر اسبی بود، غلامی نیز به همراه داشت. اجازه ورود خواست. دربان مانع وی شد که دربان را ملامت کرد و با وی خشونت کرد و وارد شد، آنگاه پهلوی دایی نشست و وی را سلام گفت بی عنوان امارت.

غریب که کار وی را زشت دید. بدو گفت: «خدایت عزیز بدارد چه می گویی؟»

گفت: «من یکی از فرزندان علی بن ایطالبم، و به نزد من اندرزی برای خلیفه هست که نمی توانم جز با وی بگویم و چنان مهم است که اگر وصول من بدو تأخیر شود کاری بزرگ رخ می دهد.»

دایی به نزد مقتدر در آمد و به نزد بانو، و کار وی را با آنها بگفت که از پی علی بن عیسی وزیر فرستادند. دایی، مرد را احضار کرد، وزیر و نصر حاجب و دایی کوشیدند که اندرز را با آنها بگویند که چیست، اما خودداری کرد، عاقبت او را به نزد خلیفه بردند، شمشیرش را گرفتند و او را نزدیک خلیفه کردند و غلامان و خادمان دور شدند، چیزی به مقتدر گفت که کس از آن واقف نشد. سپس دستورش داد به خانه ای رود که برای وی مهیا شده بود، خلعتی بدو داد که به تن کند و خادمانی بر او گماشت که خدمتش کنند. آنگاه مقتدر بگفت تا ابن طومار نقیب طالبیان و پیران خاندان ابوطالب را حاضر کنند که از او بشنوند و کارش را بدانند، به نزد وی در آمدند بر یک پالان طبری بلند نشسته بود و برای هیچکس از آنها برنخواست. ابن طومار از نسب وی پرسید. گفت که وی

محمد بن حسن بن علی بن موسی بن جعفر رضا است و از بادیه آمده.

ابن طومار بدو گفت: «حسن دنباله نداشت.» و چنان بود که گروهی می گفتند: «دنباله داشت.» و گروهی می گفتند: «دنباله نداشت.» و کسان در کار وی متحیر ماندند. عاقبت ابن طومار گفت: «این می گویند که از بادیه آمده، اما شمشیر وی نو ساخته است، شمشیر را به دار الطاق بفرستید و درباره سازنده و تیغه آن پرس و جو کنید.»

شمشیر را به نزد شمشیرسازان باب الطاق فرستادند که آنرا شناختند و یکی را احضار کردند که آنرا به پرداختگری که آنجا بود فروخته بود. بدو گفتند: «این شمشیر را به کی فروختی؟»

گفت: «به یکی که نام ابن ضبعی دارد و پدرش از یاران ابن فرات بود و کار مظالم حلب را از جانب وی عهده کرد.» ضبعی پیر را احضار کردند و وی را با این مدعی نسب طالبیان فراهم آوردند که اقرار کرد که فرزند اوست. مدعی مضطرب شد و در سخن فروماند. پیر پیش روی وزیر بگریست چندان که بر او رقت آورد و بدو وعده داد که از عقوبت آن مرد بخشش بخواهد که یا بداشته شود یا تبعید.

اما بنی هاشمیان بنا لیدند و گفتند: «باید این را میان مردم انگشت نما کرد و عقوبت سخت کرد.» پس از آن مدعی را بداشتند و پس از مدتی برشتی نشانند و به روز ترویه و روز عرفه بر دو سمت بغداد انگشت نما کردند، سپس او را در سمت غربی در زندان مصریان بداشتند.

در این سال کار خراسان آشفته شد که احمد بن اسماعیل کشته شده بود و پسرش نصر به نبرد عمویش اشتغال داشت و میان وی و عمویش اختلافها رفت. احمد بن علی، معروف به صعلوک، که در ایام زندگی احمد بن اسماعیل از جانب وی ولایتداری بوده بود به مقتدر نوشت و فرستاده ای سوی وی گسیل داشت و کاری و

قزوین و گرگان و طبرستان و توابع این ولایتها را خواستار شد و مالی گزاف در قبال آن تعهد کرد. نصر حاجب بدو توجه کرد، چندان که نامه‌ها سوی وی فرستاد به ولایتداری. مقتدر از مالی که تعهد شده بود صد هزار درم به نصر جایزه داد و دستور داد در هر ماه از ماههای هلالی خوانی برای وی بپا دارند به پنج هزار درم و از املاک سلطان در ری تیولها بدو داد که هر سال صد هزار درم درآمد داشت. در این سال، مقتدر به آهنگ میدان بر نشست، علی بن عیسی وزیر بر نشست که بدو ملحق شود، اسبش رم کرد و بیفتاد، افتادنی الم انگیز. خلیفه دستور داد همراهان موکب، وی را بپا دارند و بر اسبش بنشانند که وی را برداشتنند و ببردند. در باره وی اشعاری گفته شد که از جمله این است:

«ای علی، سقوط تو از تیرگی دل است

«و زبونی عاجل و سستی کار.

«غمین نشدیم بلکه خوشدل شدیم

«که برای امیدهای ما فالی نکو بود.

«مال را در شرق و غرب به هدر دادی

«و امام را فراهم آوردن مال میسر نشد.»

را وی گوید: علی بن عیسی بخیل بود، از اینرو مردم او را دشمن داشتند. خبر آمد که فرمانروای افریقیه وارد اسکندریه شده و بر برقه و جز آن تسلط یافته، تکین خاصه ولایتدار مصر نوشت و کمک خواست و به سلطان استغاثه کرد و این به مقتدر و مردان وی گران آمد که از پیش، کار عبیدالله شیعی و ابو عبدالله را که به دعوت وی قیام کرده بود سبک می گرفته بودند که در باره نسب و مقام و باطن کار وی کنجکاوی کرده بودند.

محمد بن یحیی صولی به نقل از ابوالحسن، علی بن سراج مصری، که حافظ اخبار شیعه بود گوید: این عبیدالله که به کار افریقیه قیام کرده بود عبیدالله بن عبدالله

ابن سالم بود از مردم عسکر مکرم، پسر سندان باهلی، که سالار نگهبانان زیاد بوده بود و از وابستگان وی. سالم، جد عبیدالله، را مهدی به سبب زندقه کشته بود.

گوید: راوی دیگر بجز ابن سراج به من گفت که جد وی در بصره با طایفه بنی سهم باهله منزل داشت و دعوی داشت که جای امام قائم را می داند و دعوتگران در اطراف دارد که به سبب امام برای او مال فراهم می کنند. پس یکی را به ناحیه مغرب فرستاد به نام ابو عبدالله صوفی محتسب که به مردم زاهدی نمود و نهانی آنها را به اطاعت امام دعوت کرد و قیروان را بر زیاده الله اغلب تباه کرد. این عبیدالله مدتی در سلمیه اقامت داشته بود آنگاه به مصر رفت که در آنجا وی رامی جستند، محمد بن سلیمان بدو دست یافت و مالی از او گرفت و رهایش کرد، پس از آن محتسب بر ابن اغلب بشورید و او را از قیروان برون راند. آنگاه عبیدالله به نزد وی رفت و محتسب به مردم گفت: «سوی این دعوت می کردم.» و چنان بود که عبیدالله در آغاز ورود به قیروان به نام ابن بصری شهره بود. وقتی عبیدالله به میگزاری و سماع پرداخت محتسب گفت: «برای این قیام نکرده ایم.» و به کار وی اعتراض کرد. عبیدالله یکی از مغربیان را به نام ابن خنزیز نهانی سوی محتسب فرستاد که او را بکشت بر ولایت مسلط شد و طرابلس را محاصره کرد تا آنجا را گشود و مالهای بسیار گرفت، پس از آن بر برقه استیلا یافت و سپاه وی به آهنگ مصر بیامد. پسر عبیدالله به اسکندریه آمد و در آنجا خطبه های بسیار خواند که به جامانده و اگر به کفر آمیخته نبود دشمنی از آنرا نقل می کردم.

وقتی خبر آمد که فرمانروای قیروان به سمت مصر دست اندازی کرده مقتدر، مونس خادم را روانه کرد و سپاهیان با وی فرستاد. به عاملان ولایتهای شام نوشت که سوی مصر شوند، به دو پسر کیغلیغ و ذکاء یک چشم و ابوقابوس خراسانی نوشت که برای نبرد عبیدالله به تکین پیوسته شوند. به ماه ربیع الاول سال سیصد و دوم مونس را خلعت داد که سوی مصر روان شد. علی بن عیسی وزیر دستور داد از مصر تا بغداد جمازگان نهند که هر روز اخبار به او برسد. خبر آمد که سپاه عبیدالله که

با پسر وی و سردارش حباسه آمده بود هزیمت شده‌اند. علی بن عیسی مؤده را به مقتدر رسانید که همان روز یکصد هزار درم صدقه داد و مالی کلان به علی بن عیسی جایزه داد که پذیرفت. وقتی علی باز گشت، پسر ماشاءالله ملکی از آن وی را به چهار هزار دینار فروخت که همه را به سپاسگزاری خدای عزوجل پراکنده کرد.

مونس خادم با سپاهیان، در ماه جمادی الاول، وارد مصر شد. در آن وقت بسیاری از مردم مغرب از اسکندریه و اطراف آن رفته بودند، پسر عبیدالله نیز به قیروان بازگشته بود. محمد بن علی ماذرایی از بدی وضع مصر و کثرت سپاهیان آنجا نوشت و مالها که برای سپاهیان بدان نیاز بود. مقتدر دو سیست کیسه درم بر دو سیست جمازه به همراه جابر بن اسلم سالار نگهبانان سمت شرقی بغداد برای وی فرستاد.

در ذی قعدة، از مصر خبر آمد که درباره مرگ عبیدالله شیعی خبرهای مکرر به آنها رسیده و مونس به آهنگ بغداد بازگشت. مقتدر تکین را از مصر برداشت و او را بر دمشق گماشت و ذکاء یک چشم را از حلب به مصر فرستاد. در همین سال، ابو ابراهیم بن بشر، ابوبکر کریزی را از کارهای قصر ابن هبیره و اطراف آن برداشت و به معرض مطالبه برد و تازیانه زد، چندان که جان داد و او را در تابوتی به مدینه السلام رسانیدند.

در همین سال، قاسم بن حسن که کنیه ابو محمد داشت در گذشت. وی حدیث می گفته بود و مردم از او روایت کرده بودند. در گذشت وی دو روز مانده از جمادی الاولی بود و هیچ قاضی و فقیه و عادلی از جنازه او باز نماند.

در همین سال، شش روز رفته از ذی حجه، بدعه کنیز عرب، وابسته مأمون در گذشت. ابوبکر پسر مهدی بر او نماز کرد. از وی مال بسیار بجاماند با جواهر و املاک و کالا. مقتدر بالله دستور داد که همه را بگیرند، برده به وقت مرگ شخصت-

سال داشت و هیچ مردی بدودست نزده بود.

در این سال در راه مکه راه حاتم خراسانی و جمع بسیاری را که با وی بودند، بریدند، یکی از حسینیان با بنی صالح بن مدرک طائی بر آنها تاختند و اموال را بگرفتند و حرمتها را روا داشتند و هر که به سلامت ماند از تشنگی جان داد. همه کاروانهای دیگر، بجز کاروان حاتم به سلامت ماند.

آنگاه سال سیصد و سوم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد
و سوم بود از اخبار بنی عباس

در این سال خبر آمد که یکی از طالبیان در ناحیه واسط بشوریده و گروهی از بدویان و روستانشینان بدو پیوسته اند. بدویان سالاری داشتند به نام محرز پسر رباح. سبب آن بود که خبر یافته بودند که فرمانروای فارس و اهواز و بصره از مالی که به نزد وی فراهم شده بود، سیصد هزار دینار به حضرت سلطان فرستاده بود که در سه کشتی حمل می شده بود که در غارت کردن و گرفتن مال طمع بستند و در راه برای فرستادگان کمین نهادند. مردم کشتی ها خبر یافتند، یکی از کشتی ها گریخت و پیش رفت و دو کشتی دیگر به بصره باز گشت و شورشیان که به چیزی دست نیافتند سوی عقر واسط رفتند و به مردم آنجا تاختند و مسجد آنها بسوختند و حرمتها را روا داشتند.

حامد بن عباس از کار آنها خبر یافت - وی عهده دار خراج و املاک کسکرو ولایت دجله و توابع بود - و محمد بن یوسف معروف به خزری را که از جانب وی کار کمکهای واسط را به عهده داشت فرستاد و غلامان خویش را با گروهی که به مزدوری گرفته بود بدو پیوست، خبر را برای سلطان نوشت که لؤلؤ طولونی را به کمک وی فرستاد، اما لؤلؤ بدو نرسید تا وقتی که طالبی و محرز بن رباح و بیشتر

بدویانی که با آنها قیام کرده بودند کشته شدند و نزدیک به یکصد بدوی از آنها اسیر شد.

حامد، فتح را برای مقتدر نوشت و اسیران را فرستاد که در ماه جمادی الاول وارد مدینه السلام شدند، کلاههای دراز به سرداشته‌ها، برشتران سوار بودند که بنالیدند و بانگ برآوردند و جمعی از آنها گفتند که بیگناهند، مقتدر دستور داد آنها را به نزد حامد پس فرستند که بیگناه را آزاد کند و تبهکار را بکشد که همه را برپل واسط بکشت و بیاویخت.

در همین سال، در جمادی الاول، خبر آمد که رومیان فراهمی گرفته‌اند و بر-ضد مسلمانان برون شده‌اند و بر گروهی از غزاکنان مردم طرسوس ظفر یافته‌اند. جمعی از آنها نیز بر گروهی بسیار از مردم مرعش و شمشاط ظفر یافته‌اند و نزدیک پنجاه هزار کس از مسلمانان را اسیر گرفته‌اند. کار در این باره بزرگ شد و عاقبت سلطان مال و مرد به آن مرز فرستاد که پس از آن نبردهای بسیار به ضرر رومیان رخ داد.

در همین سال هارون پسر غریب، دایی مقتدر، در حال مستی در مدینه السلام جنایتی کرد، بریکی از خزران به نام جوامرد، که شبانگاه به وی برخورد و سرش را با تبرزینی بکوفت و بی سببی او را بکشت، رفقای جوامرد بشوریدند و هارون را می‌جستند که او را بکشند، وی را از آنها که صد کس بودند محفوظ داشتند، رفت و آمد کردند و خواستند که حق از وی گرفته شود اما در کارشان نظر نکردند. وقتی از این نومید شدند همگی‌شان برون شدند و سوی اردوگاه ابن ابی الساج رفتند که بر ضد سلطان جنبش کرده بود. مقتدر رشیق حرمی داماد نصر حاجب را به نزد ابن-ابی الساج فرستاده بود که وی را از روشی که داشت بازدارد، اما ابن ابی الساج او را به نزد خویش بداشته بود و نگذاشته بود به مقتدر نامه نویسد، پس از آن وی را رها کرد و هدیه‌ها فرستاد و مالی، که مقتدر از اورضایت آورد.

در این سال کار حسین بن حمدان در نواحی موصل بالا گرفت و سلطان، ابو مسلم، رایق کبیر، راسوی او فرستاد که از همه غلامان معتضدی که سال تر بود و الا-مقام تر، و عفت و دین و خرد داشت. وی برفت، سران سرداران و غلامان نیز با وی بودند، با حسین بن حمدان نبرد کرد، وی با پانزده هزار کس بود، رایق جمعی از سرداران ابن حمدان را بکشت از آن جمله حسن بن محمد ترك که یکه سواری دلیر و جنگ آور بود و ابو شیخ داماد پسر ابو مشعر ارمنی.

حسین بن حمدان جمعی را به نزد رایق فرستاد و خواست که برای وی امان بگیرد، می خواست با این کار وی را از نبرد خویش بازدارد. آنگاه حسین راه بالا گرفت، کردان و بدویان نیز با وی بودند باده عماری که حرمت های وی در آن بودند. و چنان بود که مونس خادم از غزا باز آمده بود و به آمد رفته بود که سرداران و غلامان را از پی حسین فرستاد که بدور سیدند به وقتی که یاران و بنه های خویش را از رودی عبور داده بود و بخویشتن با پنجاه سوار ایستاده بود و آهنگ عبور داشت، عماریها نیز با وی بود، با آنها در آویخت که عاقبت اسیرش کردند و عیالش تسلیم شدند، پسرش ابوالصقر نیز اسیر شد. وقتی کردان این را بدیدند به اردو گاه تاختند و آنرا غارت کردند. پسر حمدان، حمزه و برادر زاده اش ابوالغطفریف گریختند، مالی همراه داشتند، عامل آمد این را دریافت. عامل سیما غلام نصر حاجب بود و مالی را که همراهشان بود بگرفت و آنها را بداشت، پس از آن گفته شد که ابوالغطفریف در محبس بمرد و سرش را بر گرفتند.

دستگیری حسین بن حمدان به روز پنجشنبه نیمه شعبان بود. پس از آن مونس به آهنگ بغداد حرکت کرد. حسین بن حمدان و برادرانش که همانند وی بودند با بیشتر کسانش همراه مونس بودند. حسین را برشتی نهادند، به حالت آویخته برداری که زیر آن کرسی ای بود، یکی دار رامی چرخانید و حسین از جای خویش به راست و چپ می گشت يك روپوش دیبای گشاد بر او بود که مردی را که دار را

می گردانید پوشانیده بود که کس اورا نمی دید. ابوالصقر، پسر حسین که از مدینه السلام فرار کرده بود پیش روی وی برشته ری بود و قبای دیبایی به تن داشت. و چنان بود که ابوالصقر از نهادن کلاه دراز بر سر خویش اباورزیده بود اما حسین بدو گفته بود: «پسر کم آنرا به سر نه که قدرت به سر بیشتر این کسان که می بینیشان کلاه دراز نهاده.» و به قتال و گروهی از صفاریان اشاره کرده بود.

در باب الطاق قبه ها نصب کرده بودند. ابوالعباس، محمد پسر المقتدر بالله برنشست، نصر حاجب پیش روی وی بود که نیم نیزه را همراه داشت، پشت سر وی مونس بود و علی بن عیسی و برادرش حسین از پی گروهی انبوه سیاه پوش، در جمع سپاه. وقتی حسین به بازار یحیی رسید یکی از هاشمیان بدو گفت: «ستایش خدای را که ترا مغلوب کرد.»

حسین بدو گفت: «به خدا صندوقهایم را از خلعت ها و پرچمها پر کردم و دشمنان این دولت را نابود کردم، بیم جانم مرا به این حال انداخت، آنچه به من رسیده از آنچه از فقدان یارانی چون من به سلطان می رسد کمتر است.» حسین را به خانه خلافت رسانیدند و او را پیش روی مقتدر جای دادند، پس از آن وی را به نذیر حرمی دادند که او را در یکی از اطاقهای خانه خلافت بداشت.

در این سال غلامان و پیادگان آشوب کردند و اضافه می خواستند، آنها را از ورود به نزد مونس یا یکی از سرداران بازداشتند، سوی خانه علی بن حسین وزیر رفتند و در آنها بسوزانیدند و اسبان وی را در اصطبل سربریدند و در نماز گاه اردو زدند، آنگاه میانشان در این باب رفت و آمد شد که وارد شدند و به خطای خویش معترف شدند. غلامان هفتصد کس بودند و پیادگان جمعی بسیار بودند، مونس به آنها وعده اضافه داد و چیزی اندک افزوده شد که راضی شدند.

در آخر ماه رمضان، پنج روز مانده از آن ماه، پنج اسیر از یاران حسین را

بیاوردند که از آن جمله حمزه پسرش بود و یکی به نام علی پسر ناجسی، پس از آن عبیدالله و ابراهیم پسران حمدان را گرفتند و در خانه غریب دایی بداشتند پس از آن رهاشان کردند.

در همین سال، در ماه صفر، ورقاء بن محمد شیبانی بر کمکهای کوفه و راه مکه گماشته شد و اسحاق بن عمران از کوفه معزول شد. فرمان وی بر راه مکه بود و شهر کوفه و چهار تا از بخشهای آن: بخش سلیحین و بخش فرات با دقلا و بخش بابل و خطر نیه و خرب و بخش سورا. بدو خلعت دادند و برایش پرچمی بسته شد.

در این سال علی بن عیسی با احمد بن عباس برادر ام موسی خشونت کرد و بدو گفت: «مال سلطان را نابود کرده‌ای، هر ماه از ماههای هلالی هفت هزار دینار مقرر می‌بری»، و نامه‌ای به تفصیل آن نوشت. ام موسی همچنان با علی بن عیسی نرمی کرد تا دست از وی برداشت.

در همین سال علی بن عیسی بخویشتن در کار قرمطیان نگر بست و از آنها بر حج - گزاران و دیگران بیمناک شد، آنها را با مکاتبه و پیام و دعوت به اطاعت مشغول داشت و به آنها هدیه داد و خرید از سیراف را برای شان آزاد کرد، بدینسان دفعشان کرد و باز شان داشت اما مردم او را به خطا منسوب داشتند. پس از آن وقتی با قرمطیان سختی شد و دیدند که آنها چه کردند بدانستند که آنچه علی کرده بود همه صواب بود. بدین سبب، بر علی بن عیسی عیب گرفته بودند که وی قرمطی است. حسودانش وسیله یافتند که در این باب از او توضیح بخواهند اما مردم، خردمند تر و نیکو رفتار تر از آن بود که قرمطی شده باشد.

در این سال ابو الهیثم پسر ثوابه اکبر در گذشت به کوفه و در زندان، از آن پس که اسحاق بن عمران، مالی گزاف از او برای سلطان و برای خویشتن گرفته بود. گفته

شد که ابواسحاق برای کشتن ابوالهیشم تدبیر کرد مبادا آنچه را از وی برای خویشتن گرفته بود آشکار کند.

در این سال فضل بن یحیی بن فرخان شاه دیرانی نصرانی از مردم دیر قبا در - گذشت و سلطان همه املاک وی را بگرفت، صد و پنجاه هزار دینار از آن وی به نزدیکی بود که از او گرفته شد. شفیع مقتدری همراه چند غلام و خادم به قبا فرستاده شد که ترکه و املاک وی را شمار کردند.

در همین سال عادل، ادریس بن ادریس در گذشت، به قادسیه در آن اثنا که به زیارت مکه می رفت، کار وی در بازرگانی و منزلت به نزد سلطان بالا گرفته بود، هر ساله حج می کرد و مالی همراه می برد که آنرا بر محتاجان خرج می کرد.

محمد بن یحیی صولی گوید: روزی از وی شنیدم که می گفت: « هر سال - برای حج مخارجی لازم دارم، بجز آنچه در کار خیر خرج می کنم که پنجاه هزار دینار است. »

در این سال ابوالاغر سلمی در گذشت، به ناگهانی، هفت روز رفته از ذی حجه، هنگام نیمروز از آن پس که چاشت کرده بود بخت، پس از آن وی را برای نماز بجنابانیدند و او را مرده یافتند.

در این سال سالار حج فضل بن عبدالملک هاشمی بود.

آنگاه سال سیصد و چهارم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال

سیصد و چهارم بود از اخبار بنی عباس

در محرم این سال نامه متصدی برید کرمان رسید که می گفت که خالد بن محمد شعرانی معروف به ابو یزید که علی بن علی وزیر وی را به خراج کرمان و سیستان گماشته

بود، مخالف سلطان شده و عنوان امارت گرفته و کسان را بر خویشان فراهم آورده و برای شان مالها تعهد کرده، تا باوی به نبرد بدر حمامی فرمانروای فارس قیام کنند. برای سردارانی که با وی بودند مالی گزاف تعهد کرده و قسمتی از آنرا به نقد داده که ده هزار سوار و پیاده بر او فراهم آمده اند. شعرانی مردی سست رای و کج-سلیقه بود.

مقتدر به بدر حمامی نوشت که سپاهی سوی شعرانی فرستد و در کار او شتاب کند. بدریکی از سرداران خویش را به نام درک سوی شعرانی فرستاد و از سپاهیان خویش و مردان فارس، سپاهی انبوه بدو پیوست. بدر پیش از فرستادن سپاه به ابویزید شعرانی نوشت و او را به اطاعت ترغیب کرد و تعهد کرد که به سلامت ماند و منزلت وی بالا گیرد و از عواقب نافرمانی بیمش داد. ابویزید بدو پاسخ داد که به-خدا من از تو بیم ندارم که مصحف را گشودم و این گفته خدای عز و جل بر من نمودار شد که لا تخاف درکا ولا تخشی^۱ یعنی: « و از گرفتن (دشمنان) نه بیم کن و نه بترس » بعلاوه در طالع من يك ستاره بیبانی (?) هست که می باید مرا به نهایت آرزو برساند.»

پس، بدر سپاه را سوی او فرستاد که محاصره شد تا وقتی که او را به اسیری گرفتند.

اشعاری درباره شعرانی گفته شد که از جمله اینست:

« ای ابویزید بهتان گوی

» به ستاره بیبانی مغرور مباش.

» بدان که سرانجام جهالت پیشه ای که

» هدایت را به سرکشی و بهتان فروخته باشد،

» کشته شدن است.

« از سلطان منزلت والا داشتی

» کی بود که ترا نسبت به سلطان

« مغرور کرد؟ »

پس از آن خبر آمد که این ابو یزید در راه مرده، سرش را به مدینه السلام -

رسانیدند و بردیوار زندان نو نصب کردند.

در این سال یمن طولونی از امارت بصره معزول شد و حسن بن خلیل،

بر آن گماشته شد، به دست شفیع مقتدری که امارت بصره از آن وی بود.

سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر

و وزارت علی بن فرات برای بار دوم

در این سال به روز دوشنبه، هشت روز رفته از ذی حجه، علی بن عیسی وزیر را

گرفتند و منزلهای برادران وی و منزلهای اطرافیان و کسانش غارت شد، وی را در

خانه مقتدر برداشتند. در همین روز علی بن محمد فرات به وزارت رسید و هفت خلعت

گرفت، واسبی بدو داده شد بازین و لگام، پس در خانه خویش در مخرم بنشست

که به نام خانه سلیمان بن وهب شهره بود و بیشتر املاک وی را که به هنگام خشم

آوردن بر او گرفته شده بود، پس دادند و کسانی از پروردگانش و وابستگانش که به سبب

وی نهان شده بودند، آشکار شدند.

درباره وی گفته اند که صبحگاهی که ابن فرات به وزارت رسید و خلعت

گرفت بهای شمع هر یک من یک قیراط طلا افزوده شد، از بس که شمع به

کار می برد و به سبب وی به کار می رفت. و نیز بهای کاغذ افزوده شد از بس که کاغذ به

کار می برد، و مردم این را از فضائل وی به شمار آوردند. روزی که خلعت گرفت

روزی سخت گرم بود، ابن فضل به من گفت که در آنروز و آن شب در خانه وی چهل

هزار رطل برف مصرف شد.

علی بن محمد بر نشست و به مسجد جامع رفت، موسی بن خلف یارش نیز با وی بود، هاشمیان بر او بانگ زدند که ما را رها کرده‌اند و درباره مقرریه‌های خویش بنا لیدند. ابن فرات به همراهان خویش دستور داد که با آنها درباره چیزی سخن نکنند هاشمیان در سخن، زیاده روی کردند که مقتدر این را نپسندید و دستور داد مرتبت - دارانشان را از خانه خلافت بدارند، پیران هاشمی به نزد ابن فرات شدند و پوزش خواستند و بدو گفتند: این کار جاهلان ما بوده، وی با خلیفه درباره ایشان سخن کرد تا از آنها رضایت آورد جمعی از غلامان اطاقی را به ابن فرات پیوست که با وی بر نشینند و هر کجا بود با وی باشند.

در این سال از خراسان نامه آمد که در آن آمده بود که در قندهار در برجهای حصار آن، برجی یافته‌اند که پنجهزار سر در آن بوده، در سبدهای علفی، از جمله بیست و نه سر بوده که در گوش هر کدام رقعهای بوده، بسته شده با نخ ابریشم، به نام صاحب سر و نامها چنین بوده: شریح بن حسان، جناب بن زبیر، خلیل بن موسی تمیمی، حارث بن عبدالله، طلق بن معاذ سلمی، هاتم بن حسنه، هانی بن عروه، عمر بن علان، جریر بن عباد مدنی، جابر بن خبیب بن زبیر، فرقد بن زبیر سعدی، عبدالله بن سلیمان عماره، سلیمان بن عماره، مالک بن طرخان پرچمدار عقیل بن سهیل بن عمرو، عمرو بن حیان، سعید بن عتاب کندی، حبیب بن انس، هارون بن عروه، خیلان بن علاء، جبریل عباده، عبدالله بجلی، مطرف بن صبح داماد عثمان بن عفان رضی - الله عنه.

سرها را به حال خویش یافته بودند جز اینکه پوست آن خشکیده بود، موی آن به حال خویش بود و تغییر نیافته بود و رقعها از سال هفتادم هجرت بود.

در این سال یمن طولونی از نگهبانی بغداد معزول شد و نزار بن محمد ضبی بر آن گماشته شد.

در محرم این سال عبدالعزیز بن طاہر طاہری برادر محمد بن طاہر در گذشت. وی مردی بود پارسا و نیکرفتار و نکوکار، در گورستان قریش به گور شد و مطہر بن طاہر براو نماز کرد.

در همین سال محدثی که عنوان عادل نیز داشت به نام ابونصر خراسانی در گذشت، به ماه جمادی الاولی.

وهم در این سال به ماه شعبان، ابوالحسن، احمد بن عباس وزیر، در گذشت، وی مردی ادب دوست بود و خویشان را نامزد وزارت کرده بود و کسان وی - اهل وزارت بودند.

وهم در این سال لؤلؤ غلام ابن طولون در گذشت.

و هم در این سال ابو سلیمان، داود بن عیسی، در گذشت، دو ماه پیش از آنکه برادرش علی بن عیسی گرفته شود و هیچکس از بزرگان از جنازه وی باز نماند.

در این سال طرخان بن محمد بن اسحاق از دینور به آهنگ حج بیامد، در ماه رمضان. به روز دوشنبه یازده روز مانده از ماه شوال بر نشست و به نزد علی بن عیسی وزیر رفت، بیخبر بود و وزیر مرگ پدر را بدو تعزیت گفت که سخت بنالید، سه روز بعد، به روز پنجشنبه، خلعت گرفت و برای وی بر کارهای پدرش پرچم بستند، به برادرش نوشت و او را نایب خویش کرد. درباره کارها که با پدرش بوده بود با وی گفتگو شد، کار را با وی بریدند به شصت هزار دینار که حمد دیرش از جانب وی فرستاد. تابوت محمد بن اسحاق را چهار روز مانده از شوال بیاوردند و در خانه وی در سمت غربی به خاک سپردند.

در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و پنجم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال
سیصد و پنجم بود از اخبار بنی عباس

در این سال فرستادگان شاه روم وارد مدینه السلام شدند، دو سالار داشتند يك پیر و يك جوان که بیست و چهار کافر همراهشان بود، در خانه‌ای که از آن صاعد - بوده بود منزلشان دادند و جیره و خرج بسیارشان دادند. پس از چند روز آنها را به خانه خلیفه بردند در باب العامه. از خیابان بزرگ ببردندشان، از در محرم تا خانه خلافت برای آنها صف بسته بودند، به نزد باب العامه دو سالار را از اسبشان پیاده کردند و وارد خانه خلافت کردند اطاقها را به اقسام فرش زینت کرده بودند، آنها را در حدود یکصد ذراع از خلیفه دور نگهداشتند. در آنوقت علی بن محمد وزیر پیش روی وی ایستاده بود، ترجمان نیز ایستاده بود که با وزیر سخن می کرد، وزیر نیز با خلیفه سخن می کرد. از ابزار طلا و نقره و جواهر و فرش چندان آماده شده بود که نظیر آن دیده نشده بود. آنها را بگردانیدند، سپس بر کنار دجله بردند. بر دو ساحل، فیله‌ها و زرافه‌ها و درنده‌ها و یوزپلنگها آماده بود، به آنها خلعت دادند، خلعت‌ها عبا‌های دیبای مزین بطلا بود. دستور داده شد به هر يك از دو سالار بیست هزار درم بدهند که در کشتی حمل شد، با کسانی که همراهشان آمده بودند. آنها را به سمت غربی بردند، بر دیگر کناره‌های دجله صفها بسته شده بود، آنها را از زیر پل عبور دادند و به خانه صاعد بردند و این به روز پنجشنبه بود، شش روز مانده از محرم.

در این سال ابراهیم بن احمد ماذرایی از مکه پیامد و ابن فرات وی را گرفت و با او خشونت کرد و مالی از او مطالبه کرد که قسمتی را به نقد داد و بقیه را بر او تقسیط کرد.

در این سال ابن فرات به علی بن احمد بن بسطام عهده دار کارهای شام نوشت که سوی

مصر شود و حسین بن احمد، معروف به ابوزنبور را بگیرد، با برادرش ابوبکر، محمد بن علی، دو برادر را به مطالبه بکشد و به اقرارشان و ا دارد آنگاه بر جمازه ها که از بغداد بنزد وی فرستاده بود، به مدینه السلامشان فرستد، مال گرفته شده را نیز به مدینه السلام فرستد. و چنان بود که پیش از آن، دو برادر به ابن بسطام دست یافته بودند و با وی نیکویی کرده بودند، ابن بسطام به تلافی با آنها نرمی کرد و در کارشان نکویی کرد. یکی از اطرافیان سلطان در بغداد نیز به کارشان توجه کرد. به خلیفه گفته شد که وزیر برای کشتن آنها کس فرستاده و خادمی از معتمدان خدمه خویش را بر جمازه ها از راه صحرا به دمشق فرستاد و از آنجا به مصر و به ابن بسطام دستور داد که بی حضور خادمی که به نزد وی فرستاده شده با دو برادر گفتگو نکند و با آنها خشونت نکند. ابن بسطام این را خوش داشت زیرا با آنها به نهایت بدی کرده بود و مالی گزاف از آنها گرفته بود که می گفتند برای خویشتن برداشته بود. کار گفتگو با ابن بسطام را برادرش ابوالطیب عهده کرد، این نیز به منظور نرمی با وی بود که با او درباره کارش سختی نکردند و او را به تکین فرمانروای مصر دادند که گفتگو با حضور وی انجام شود. ابوالطیب را در این کار به سستی منسوب داشتند و یکی از شاعران مصر در باره وی شعری گفت که آنرا یاد می کنیم که روش زشت شکنجه کردن قوم و اقرار گرفتن در آن آمده است:

« ای ابوالطیب که خداوند به وسیله وی

« عدالت را نمودار کرد

« ظفر از تو نمی آید.

« تأمل کردی و منتظر ماندی

« مگر از پس تأمل کردنت

« توقف و انتظاری هست!

« در کار خیانتگر بخیل بکوش

« وازوی اقرار بگیر

« که اقرار گرفتن مایه ویرانی اوست.

« زدن چماقهای ارژنی چه شد؟

« هر اس دادن و درشت گویی چه شد؟

« پس گردنی زدن و سختی کردن چه شد؟

« و دهانه آویختن چه شد؟

« بندهای تنگ و بد زبانیها کو؟

« به پاداشتن و ضربت زدنها

« گوش مالیدنها و سر کوفتنها

« و خایه فشردنهای و لب به قید نهادنهای

« چه شد؟

« ریش کندنهای و گلو فشردنهای

« و بداشتنها و نگهداشتنها.

« که سلطان جز با این چیزها

« از تو خشنود نمی شود.

« پس سختی کن که نرمی تو مایه عار است

« و بدینوسیله مال توبه تو می رسد.

« گوش گیر که بر گزیدن و اختیار باتواست.»

در این سال خواهرزاده ابراهیم بن احمد ماذرایی را گرفتند، به بغداد. وی

ابوالحسن محمد بن احمد بود، برای بدرحمای دیری می کرده بود و نایب

ابوزنبور و ابوبکر محمد بن علی بوده بود، ابن فرات مالهایی از او مطالبه

میکرد که وی را به غرامت کشید و هر چه را که در خانه وی بود گرفت.

در این سال خبر آمد که حسن بن خلیل، که از جانب شفیع مقتدری امیر بصره

بود در بصره رفتار بد پیش گرفته و دست به کارهای زشت زده و بر بازارها پرداختها نهاده که بر ضدوی شوریده اند و او بر نشسته و بازار اطراف جامع را سوخته و سواران وی به مسجد تاخته اند و گروهی از عامه را که در مسجد بوده اند کشته اند که در آنروز نماز جمعه نکرده اند، پس از آن مردم بصره فزونی گرفته اند و او را در خانه اش محاصره کرده اند در محل معروف به بنی نمیر. یاران ابن خلیل بر او فراهم آمده بودند تا وقتی که بودند مقتدر به شفیع مقتدری دستور داد او را معزول کند که معزولش کرد و یکی از یاران خویش را ولایتدار کرد به نام ابودلف خزاعی که روان شد و مردم بصره به وقت رفتن وی ابن خلیل را رها کردند. و چنان بود که مردم بصره زندانیان را رها کرده بودند و یکماه تمام از نماز جمعه جلو گیری کرده بودند.

در این سال یکی از سپاه ابن ابی الساج به نام کلب صحرا بیامد، به امانخواهی، می گفت علوی است و ابن ابی الساج او را به بند کرده بود که از وی گریخته بود. سیصد دینار برای وی معین شد، جزو پناهندگان، و این را به ابن ابی الساج نوشتند که نهانی کس فرستاد تا با وی درباره نسبش گفتگو کند.

چنان بود که وی با زن ابن ابی ناظره که دختر حسن بن محمد بن ابی عون بود ازدواج کرده بود. ابن طومار نقیب احضار شد و با وی گفتگو کرد، نسب وی ساختگی بود، پس او را به نزار بن محمد، سالار نگهبانان بغداد، تسلیم کردند که وی را به زندان کرد.

در شوال همین سال، مونس خادم به ری در آمد برای نبرد ابن ابی الساج، پس از آن که ابن ابی الساج، خاقان مفلحی را هزیمت کرده بود و نگذاشت هیچکس از یاران خاقان تبعه وی شود یا چیزی از یاران خاقان بگیرد. ابن فرات به نزد مقتدر بالله رفت و بدو خبر داد که علی بن عیسی به ابن ابی الساج نوشته و دستورش داده که سوی ری شود به مکاری بر ضد خلیفه، و تدبیر به مخالفت وی. مقتدر بالله این

سخن را از ابن فرات گوش گرفت، و چون او برون شد، از علی بن عیسی درباره آن پرسید - علی به نزد مقتدر در خانه خلافت بداشته بود - گفت: «ناحیه‌ای که ابن ابی الساج را سوی آن کشانیده‌ام از آن برادر صعلوک است بدونوشتم که باوی نبرد کند و اهمیت نمیدادم که کدامشان کشته شود. برای این کار از امیر مؤمنان اجازه گرفتم که درباره آن اجازه داد، از وی خواستم که دستخط کند که بکرد و اکنون دستخط او به نزد من است»، دستخط را حاضر کرد و این در مقتدر اثر نکو نهاد که بر علی بن عیسی در بداشتنگاهش گشایش آورد و باوی سختی نکرد.

در این سال خبر کشته شدن عثمان عنزی سردار و عامل راه خراسان رسید، وی را در تابوتی به بغداد آوردند پس از آن نیز قاتل وی دستگیر شد که یک مرد کرد بود از غلامان علان کرد، وی را تازیانه زدند و بند سنگین آهنین نهادند تا جان داد.

در همین سال، هدیه‌های احمد بن هلال، فرمانروای عمان، به نزد مقتدر بالله رسید که اقسام بوی خوش بود و تعدادی نیزه با تحفه‌هایی از تحفه‌های دریا، از جمله یک پرندۀ چینی سیاه که روانتر از طوطی سخن می‌کرد، به هندی و فارسی، و هم از آن جمله چند آهوی سیاه بود.

و هم در این سال قاسم بن سیما فرغانی از مصر بیامد، از آن پس که در نبرد حباسه سردار شیعه سخت کوشیده بود و اثر نکو داشته بود. و چنان بود که مردم مصر هزیمت شده بودند و شمشیر مغربیان در آنها به کار افتاده بود، تا وقتی که قاسم بدانها پیوست و همه را رهایی داد و حباسه و یارانش هزیمت شدند و شبانه برفتند. نامه‌های مردم مصر و متصدی برید آنجا رسید که کار معتبر قاسم و حسن عمل وی را یاد کرده بودند و او تردید نداشت که سلطان وی را عطیۀ فراوان می‌دهد و تیولهای معتبر، و به کارهای مهم می‌گمارد، اما چون به در شماسیه رسید وی را در آنجا نگهداشتند و از ورود بازداشتند، چندان که افسرده شد و ملالت آورد. از آن پس اجازه‌اش دادند

که در آید و این را برای وی نعمتی پنداشتند. قاسم مردی دلیر بود با فتوح بسیار و نیت درست، از آن وقت که به بغداد در آمد غمین و بیمار بود تا در آخر این سال در گذشت، به روز جمعه هفت روز مانده از ذی حجه.

و هم در این سال دختری از آن مقتدر بمرد که در رصافه به گور شد و خاندان سلطان و طبقات^۱ مردم بر جنازه وی حاضر شدند.

و هم در این سال قاسم بن زکریا طراز گر^۲ محدث در گذشت، به ماه صفر.

در ماه ربیع الاخر قاسم پسر غریب دایی بمرد و هیچکس از سرداران و بزرگان از جنازه وی باز نماند شبانگاه روزی که صبحگاه آن پسر را به گور کردند ابن فرات بر نشست و به تعزیت به نزد غریب رفت.

در این ماه خبر در گذشت عباس بن عمرو غنوی رسید، وی عامل دیار مضر بود و در رقه اقامت داشت، آنچه مال و اثاث و سلاح و اسب به جای نهاده بود به نزد مقتدر فرستاده شد. پس از در گذشت وی کار دیار مضر آشفته شد و وصیف بکمتری آنرا عهده کرد و از او کاری که مورد رضایت باشد در آنجا نمودار نشد که معزول شد و جنی صفوانی بر دیار مضر گماشته شد که آنجا را مضبوط داشت.

در این سال به روز شنبه، نه روز مانده از ماه ربیع الاخر، عبدالله بن ابراهیم مسمعی در گذشت و در خانه خویش که، به تیول گرفته بود به در خراسان، به گور شد. عبدالله مسمعی خردمند بود و دانشور، کتابهای حدیث نوشته بود و از ریاشی حدیث بسیار شنیده بود و حافظه خوب داشت، پسرش نیز دانشور بود اما کمتر از پدر بود.

در همین سال سبکری غلام عمرو بن لیث صفار، به بغداد در گذشت.

و هم در این سال به روز چهارشنبه هشت روز مانده از جمادی الاخر غریب دایی

۱ - کلمه متن.

۲ - کلمه متن: مطرز.

مقتدر در گذشت. احمد بن عباس هاشمی برادر ام موسی بر او نماز کرد و در قصر عیسی به گور شد، علی بن محمد وزیر با همه اطرافیان خویش و سرداران و قاضیان بر جنازه وی حضور یافت.

و چنان بود که نصر حاجب دانسته بود که مقتدر با ابن فرات وزیر نظر خوش ندارد و بقای وی را ناخوش دارد و برای سرنگون کردن وی کار می کند، پس نصر کس بنزد مقتدر فرستاد و خبر داد که ابن فرات با همه کسان و اطرافیان خویش بر جنازه حضور یافته و بدو گفت: «اگر عزم داری فرمان خویش را درباره آنها روان کنی اکنون ممکن است که بدین گونه بر جمعشان تسلط نخواهی یافت.»

مقتدر پیام داد: «این را به تأخیر انداز که اکنون وقت آن نیست.» يك جمعه پس از آن روز، به هارون پسر غریب خلعت دادند و او را بر همه کارها که پدرش به عهده داشته بود، گماشتند، پس از آن نیز برای وی پرچمی بستند.

در همین سال به روز یکشنبه سلخ شعبان، مصعب بن اسحاق در گذشت، وی به سن خیلی بالا رسیده بود، فضل بن عبدالملک امام جماعت مکه بر او نماز کرد، وی آخرین کس از باقیمانده فرزندان اسحاق بن ابراهیم بود که وصایت اسحاق بدو می رسید، زبانش کند بود، در سخن خطا بسیار می کرد، ریش دراز و ابله بود، اما پارسا بود، حدیث نوشته بود و روایت کرده بود. خبرها و نامه های مغلوط دارد، از جمله نامه ای است که هنگامی که به حج می رفته از قادسیه به کسان خویش نوشته. این نامه به خط وی یافت شد و من آن را چنانکه بود نقل می کنم: «به نام خدای رحمان رحیم، این نامه را از قادسیه به شما می نویسم کار قبران (به جای قربان) ها را از یاد برده بودم به پس (به جای پسر) ابوالورد (نماینده وی بوده) بگوید (به جای بگوید)

سه گاو بخرد و قبران^۱ کند، برای بیست و یک، دوازده کنیز، با پدر و مادرم بیست و من خودم بیست و یکمی (به جای یکمی)^۲ در این باب عجله کنید، انشاء الله.»

یکی از همسایگانش درباره وی شعری گفته بود به این مضمون:

«ای بنی صدقه

«وصی اسحاق بزودی صدقه می گیرد

«که در مهارت به خلاف اسحاق است

«و بی آنکه سخن کند حماقت وی نمودار است

«اگر سخنی گوید آنرا عوضی گوید

«به جای حلقه گوید لِحَقَه.»

در همین سال از فارس خبر آمد به درگذشت اسحاق اشرو سنی. وی سالار نگهبانی سمت شرقی بغداد بوده بود.

در این سال پسر فضل بن عبدالملک سالار حج بود، پدرش نیز باوی حضور داشت. آنگاه سال سیصد و ششم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد

و ششم بود از اخبار بنی عباس

در این سال خبر آمد از نبردی که میان مونس خادم و یوسف بن ابی الساج بوده بود، به روز چهارشنبه پنج روز مانده از صفر، که مونس و یاران وی هزیمت شده بودند. نصر سبکی در حال هزیمت به مونس رسیده بود که مالی پیش روی وی بود، می خواسته بود او را اسیر کند و مالی را که بدست وی بود بگیرد، اما یوسف بدو پیام داده بود که متعرض وی و آنچه همراه دارد مشو. در این نبرد گروهی از سرداران

۱- کلمه متن: یحضی به جای یضحی.

۲- کلمه متن: حاود به جای حادی.

اسیر شدند که یوسف حرمتشان کرد و خلعتشان داد و اسبشان داد، سپس آزادشان کرد و کسانی که در سپاه مونس بودند خوش داشتند که اسیر شده بودند.

در این سال بانو، مادر مقتدر، کنیز پیشکار خویش را که ثمل نام داشت بگفت که هر روز جمعه در رصافه به رسیدگی مظالم نشیند و در نامه‌های مردم نظر کند. مردم این را نپسندیدند و عیب بسیار از آن گفتند و خرده گرفتند. نخستین روز بنشست و کاری نساخت. روز دیگر بنشست و قاضی ابوالحسن را احضار کرد که کاروی را نکو کرد و آنرا بسامان برد و دستخطها، بدرستی درآمد که ستمدیدگان از آن سود بردند و مردم که از نشستن و نظر کردن وی نفرت زده بودند، بدان دلخوش شدند.

و هم در این سال، مقتدر به یمن طولونی، که سالار نگهبانی بغداد بود، دستور داد که در هر یک از چهار ناحیه فقیهی را بنشانند که تظلم مردم را بشنود و درباره مسایلشان فتوی دهد تا بر کسی مظلومه نرود. دستورش داد بپای کاغذی^۱ را که واقعه‌ها در آن نوشته می‌شد بر مردم بار نکند و آنرا عهده کند و مأمورانی که با مردم می‌روند بیش از دو دانگ دستمزد نگیرند.

در این سال مقتدر، زبیدیه را خوش یافت و مدتی در آن مقیم شد، و بعضی حرمتها را بدانجا برد، سرداران را در خیمه‌هاشان، در اطراف زبیدیه، مرتب کرد و به روز شنبه برای غذا دادنشان نشست و جمعی از آنها را چیز داد، با حرمتها بنوشید و مال بسیار بر آنها بخش کرد.

محمد بن یحیی صولی گوید: در آنروز به آهنگ نصر حاجب رفته بودم که به او سلام گویم، به من دستور داد شعری بسازم و در آن نکویی روز را وصف کنم و به مقتدر برسانم که چنان کردم، از پیش وی نرفته بودم که خادمی از آن ام موسی آمد که پنجهزار درم همراه داشت و گفت: «این از آن صولی است.»
امیر مؤمنان شعر را پسندیده بود، آغاز شعر چنین بود:

«هر روز وی را عتابی دیگر است

«گناهی بر من بار می کند

«اما گناهی ندارم.»

تا آنجا که گفته ام:

«ستارگان سعد نورافروز مقابل اوست،

«که نه شخص او را نهان می کند

«و نه نورش را خاموش می کند.

«خورشید خلافتی از افق غرب نمودار شد،

«گمانم نبود که خورشید از غرب بر آید.

«افق از جعفر خلیفه نکویی گرفت

«و از روشنی آن نزدیک و دور روشنی یافت،

«از مقتدر بالله که از هوس مبراست

«و از پیمبر خدای نسب آشکار دارد.»

وقتی ابن ابی الساج، مونس خادم را هزیمت کرد، مردم درباره ابن فرات

وزیر، شایعه گویی کردند و بد وی بسیار گفتند و همه رخداد را به بیهوده گری او منسوب

داشتند، دشمنانش و حسودانش بدو پرداختند و خلیفه را بر ضد وی برانگیختند،

عاقبت رقعهای نوشته شد و از خانه سلطان به نزد علی بن عیسی بردند که بداشته بود،

در رقعه گروهی را نام برده بودند که به دانسته خویش درباره آنها سخن کند تا هر کس

از آنها را که بدو اشاره کرد به وزارت برگیرند، از جمله نامها ابراهیم بن عیسی بود

که زیر آن نوشت: شروی اصلاح نپذیرد، زیر نام ابن بسطام نوشت: خونریز،

زیر نام ابن ابی البغل نوشت: ستمگری دین، زیر نام حامد بن عباس نوشت: عاملی

توانگر و عفیف و کهنسال، زیر نام حسین بن احمد ماذرایبی نوشت: نمی شناسمش

ناحیه خویش را با کفایت راه برد، زیر نام احمد بن عبیدالله خاقانی نوشت: احمقی

بی باک، زیر نام سلیمان بن حسن مخلصی نوشت: دبیری نوکار، زیر نام ابن ابی الحواری نوشت: لا اله الا الله.

پس رای مقتدر و مشاورانش بر این شد که وزارت را به حامد بن عباس دهند. نصر حاجب نیز در این باب کمک کرد و آنرا صواب شمرد. مقتدر حاجب خویش را به نام ابن بویح فرستاد که حامد را بیارد. به روز پنجشنبه، بعد از پسینگاه، سه روز مانده از ماه ربیع الاخر، محمد بن فرات را گرفتند، با هر کس از خاندان و اطرافیان وی که بر او دست یافتند. مدت وزارتش یکسال و پنج ماه و نوزده روز بود. پسرش محسن از دیوان مغرب که عهده دار آن بود گریخت و به منزل حسین بن ابوالعلاء در آمد، اما کارش نهان نماند وی را گرفتند و به خانه سلطان بردند.

حامد بن عباس به روز دوشنبه، دو روز رفته از جمادی الاولی، شبانگاه وارد بغداد شد و در خانه نصر حاجب که در خانه سلطان بود شب را بسر کرد، به روز سه شنبه صبحگاه بنزد مقتدر رسید و خلعت گرفت، مردم از نهر سابس تا بغداد از او پیشواز کرده بودند و هیچکس از وی باز نماند. سلطان و اطرافیان ضعیف حامد و کهنسالی وی را بدیدند و ندانستند که ناچار می باید کمکی داشته باشد. علی بن عیسی را از بداشتنگاه در آوردند و بنزد حامد وزیر فرستادند. نامه ای از خلیفه همراه داشت که به حامد خبر می داد که علی را به سبب خیانت یا چیزی ناپسند از وزارت برکنار نکرده بلکه وی پیایی معافیت خواست که معاف شد. گفته بود: «وی را به نزد تو فرستادم که دیوانها را عهده کند و او را نایب خویش کنی و از او کمک گیری که این برای فراهم آمدن کارهایت مناسبتر است و با نیت پاکت سازگارتر.»

شفیع مقتدری نامه را به وزیر داد که وقتی علی بن عیسی بنزد وی در آمد او را حرمت کرد و پهلوی خویش نشانید. اما او پذیرفت و به یکسو نشست، رقعہ را خواند و به پاسخ آن سپاس نوشت و قبول.

پس از آن حامد وزیر و علی بن عیسی برای نماز جمعه بر نشستند و مردم آنها را

دعای بسیار گفتند.

ابن حماد موصلی عهده‌دار گفتگو با ابن فرات شد با حضور شفیع لؤلؤی. حامد بن عباس، محسن بن علی فراقی و موسی بن خلف را احضار کرد و مال از آنها خواست، در کار سیلی زدن و تازیانه زدن و دشنام دادنشان افراط کرد، موسی بن خلف بدو گفت: «خدای وزیر را عزیز بدارد. این را بر فرزندان وزراء رسم مکن. تو نیز فرزندان داری.» که این، حامد را به خشم آورد و عقوبت وی را بیفزود، وی را از پیش روی وزیر بردند و تلف شد با محسن نیز سختی کرد، المقتدر بالله دستور داد وی را رها کنند که رها شد.

وقتی خبر به ابن فرات رسید چنان وانمود که برادر خویش را به خواب دیده که گویی بدومی گفته: «مال خود را به آنها مده که به سلامت می‌مانی.» پس ابن فرات خواست که خلیفه از او گوش گیرد، وی را احضار کرد، بنزد خلیفه اقرار کرد که هفتصد هزار دینار از آن وی به نزد یوسف پسر بنخاس و هارون بن عمران هر دو انصراف و یهودی، هست، حامد احضارشان کرد و به بودن مال اقرار کردند که از آنها گرفت، به یکصد هزار دینار نیز اقرار کرد که به نزد یکی از کسانش بود که گرفته شد پیش از آن نیز در حدود دویست هزار دینار از وی گرفته بودند، مجموع آنچه از وی و کسانش گرفته بودند هزار هزار دینار شد.

و چنان بود که سلطان جمازه‌ها سوی حسین بن احمد ماذرایی فرستاده بود، و دستور داده بود بیاید. مردم شایعه‌گویی کردند که این وزارت است و نیز گفتند: «برای حساب کشیدن از کارهای اوست.» به ماه رمضان سال شش به بغداد رسید و هدیه‌های گرانقدر به خلیفه و بانو داد، مالی نیز فرستاد، مالی نیز با هدیه‌ها به علی بن عیسی پیشکش کرد که پس داد و دستور داد که آنرا بنزد سلطان فرستد.

ابن فرات را بیاوردند و گروه برای گفتگو با وی فراهم آمدند. حسین بن احمد مقرر شد که وقتی ابن فرات برای بار دوم به وزارت رسیده بود سیصد هزار دینار برای

وی فرستاده بود، ابن فرات وصول مال را اقرار کرد و مواردی را برای خرج آن یاد کرد که بعضی از آن پذیرفته شد و باقی را بر او نهادند. حسین بن احمد به کارهای مصر باز فرستاده شد - برادرش نیز به شام فرستاده شد - که شش روز مانده از ذی-قعدة سوی آن رفت. دستخط خلیفه در آمد که همه آنچه از حسین بن احمد و برادر-زاده اش محمد بن علی بن احمد مطالبه کرده بودند الغا شده بود و می باید همه را به دویست هزار درم بس کنند.

به روز ترویة سال سیصد و ششم، خبر آمد که احمد بن قدام خواهرزاده سبکری که یکی از سرداران کثیر بن احمد امیر سیستان بود، بر او تاخته و او را کشته و بر ولایت مسلط شده و به سلطان نامه نوشته که ولایت را بدو دهد، به مقاطعه ابو یزید-خالد بن محمد که پیش از این از کشته شدن وی یاد کردیم این کثیر را به حاجبی داشته بود.

در این سال، گروهی از هاشمیان که مقرریهایشان تأخیر شده بود به علی بن عیسی تاختند به وقتی که از نزد حامد بن عباس در آمده بود، بدو دشنام گفتند و او را به زنا منسوب داشتند و روپوشش را دریدند و پیاده اش کردند. سرداران، علی را از دست هاشمیان رها کردند که با آنها نیز به نبرد پرداختند و سرداران آنها را به سختی زدند.

خبر به مقتدر رسید که دستورهای سخت درباره هاشمیان داد و اینکه به بصره تبعید شوند، در بند. بعضی از آنها را تازیانه زدند. سپس در یک کشتی سرپوشیده بردند. دستور داد که آنها را در زندان بدارند. وقتی به بصره رسیدند، سبک طولونی امیر بصره آنها را در بند بر خران نشانید و وارد خانه ای کرد که پهلوی زندان بود با آنها سخنان خوش گفت و وعده خوب داد و مالهایی بر آنها بخش کرد، اما این را نهان داشت. پس از آن نامه آمد که رهانشان کند، سبک طولونی با آنها نکویی کرد و احضارشان کرد و بیشتر حرمتشان کرد و غذایی برای شان ساخت. آنگاه چیزشان داد و زورقهایی برای آنها کرایه شد. اقامتشان در بصره ده روز بود. حامد و ام موسی و

برادرش وعلی بن عیسی به آنها چیز دادند.

در این سال، از محمد بن یوسف قاضی صد هزار دینار گرفته شد که از ابن فرات به نزد وی ودیعه بود.

وهم در این سال، دختر قاسم بن عبیدالله به عروسی به خانه ابو احمد پسر مکتفی رفت و ولیمه‌ای برای آنها ترتیب داده شد که مالی گزاف بر آن خرج شد، بیشتر از بیست هزار دینار.

وهم در این سال، نزار بن محمد از نگهبانان بغداد معزول شد و محمد بن عبد الصمد، داماد تکین بر آن گماشته شد. تکین از جمله سرداران نصر حاجب بود.

در این سال، اسحاق بن عمران درگذشت، به روز چهارشنبه هفت روز رفته از صفر.

وهم در این سال، محمد بن خلف درگذشت. قضای اهواز به عهده وی بوده بود که ابن بهلول، قاضی سمت شرقی، به جایش نشست.

وهم در این سال، در آغاز جمادی الاول، خبر آمد که عجب به حاج، امیر حجاز در گذشته و سلطان به برادرش نوشت که جای وی را بگیرد.

در همین سال، احمد بن عمر سریجی قاضی درگذشت. وی از همه عالمان باقیمانده مذهب شافعی عالمتر بود و بهتر از همه به آن مذهب می پرداخت. به روز سه شنبه، پنج روز مانده از ربیع الاخر به گور شد.

در این سال، حسین بن حمدان در زندان بمرد، به قولی کشته شد. و چنان بود که علی بن محمد بن فرات پیش از آنکه حسین را بگیرند تعهد کرده بود که مالی گزاف از بابت وی به سلطان دهد و درباره آن کفیلان سپارد، اما در این باره گفتگو انداختند، گفته شد که می خواهد با خلیفه حیا کند که دست برداشت.

در این سال سالار حج ابو بکر، احمد بن عباس، برادر ام موسی بود.

آنگاه سال سیصد و هفتم در آمد.

سخن از خدادها که به سال
و هفتم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، عبدالله بن حمدان سوی مونس خدام فرستاده شد که در کار نبرد یوسف بن ابی الساج باوی کمک کند که در اردبیل باوی نبرد کرد و ابن ابی الساج هزیمت شد و اسیر شد و وی را انگشت نما وارد بغداد کردند. روپوش دیبایی که عمرو بن لیث صفار پوشیده بود به تن وی بود، کلاهی دراز به سر داشت که زنگوله‌ها بر آن بود. بر بختی ای سوار بود و از در خراسان واردش کردند. مردم رفتاری را که باوی شده بود ناخوش داشتند که با کسانی که اسیر کرده بود یا به آنها دست یافته بود کار نکوهیده‌ای نکرده بود.

مونس اسب گرفت و جامه پوشید، سران اصحابش نیز خلعت گرفتند. مقتدر بر ابن ابی الساج کس گماشت و او را در خانه خلافت بداشت و دستور داد در خوردن و نوشیدن وی گشایش آرند.

سبک غلام ابن ابی الساج به وقت نبرد گریخته بود. وی همه کاره و مدبر سپاه ابن بن ابی الساج بوده بود، بیشتر مردان ابن ابی الساج نیز باوی گریخته بودند. مونس به یوسف گفت به سبک بنویس که بنزد تو آید که این، خلیفه را نسبت به تو نرم می کند. ابن ابی الساج چنان کرد و به سبک نوشت، پاسخ داد که چنین نمی کنم تا بدانم با تو چه می کنند و احسانشان درباره تو چگونه است، آنوقت به اطاعت خواهم آمد.

ابن ابی الساج در آنوقت که به زندان بود اشعاری گفت که از جمله اینست:

«چون ابن حجر خردمند

«که مردی کار آزموده بود

«می گویم:

«اگر مرگ بیاید از آن باک ندارم

«و در قید تأسف و حسرت نمی مانم.

«امیدوارم که به وقت بازگشت درود شنوم

«چنانکه روزی رحمان، یونس را

«درود گفت.

«و پیش روی مردمان

«پاداشی در خور لطف وی بیابم

«و سپاس گزار وی باشم.»

در این سال ام موسی پیشکار بر نشست با هدیه‌ای که مقتدر گفته بود فراهم کنند و از جانب دختران غریب‌دایی به شوهرانشان، پسران بدرحمای دهند، بامو کبی بزرگ، که گروهی سواروپیاده در آن بود، دوازده اسب با زین و لگام پیش روی اومی کشیدند، شش اسب زیور طلا داشت، شش اسب زیور نقره، با هر اسبی خادمی بود که کمر بند طلا داشت، باشمشیری که حمایل طلا داشت، با چهل تخته جامه گرانقدر و صد هزار دینار مسکوک بی نقش، این همه هدیه آن زنان به شوهرانشان بود.

در این سال، ابوالقاسم پسر بسطام از مصر به بغداد آمد، که بدو نوشته بودند بیاید که علی بن عیسی برای وی مخمصه‌ای فراهم آورده بود و می‌خواست او را به مطالبه بکشد، وقتی پیامد هدیه‌ای گرانقدر با مالهای گزاف به خلیفه و بانوداد که مطالبه علی بن عیسی را از او برداشتند، با حامد وزیر خلوت کرد که بدو توجه کرد و این سبب شکر آب میان حامد وزیر و علی بن عیسی شد و میانشان مشاجره‌ای رفت که به زشتگویی و دشنام کشید و این، حامد وزیر را برانگیخت که در مورد کارها که به عهده علی و احمد، پسران عیسی بود برای خلیفه مالهای سنگین تعهد کند که این از وی پذیرفته شد و حامد، عبیدالله بن حسن را بر آن گماشت، پس از آن خبر خیانتی از عبیدالله بدو رسید که وی را آشفته کرد. پس از آن

از خلیفه اجازه گرفت و از بغداد به واسط رفت و روزی چند آنجا بماند، سپس از آنجا به اهواز سرانبر شد و آنچه را میخواست سامان داد و اموالی را که عهده کرده بود به قسط ماهانه ادا کرد، بجز آنچه بخشید و خرج کرد، گفته اند که صد هزار دینار بخشید و صد هزار دینار خرج کرد. در غرة ذی قعدة به بغداد آمد که خلعت گرفت و اسب گرفت.

صولی گوید: روزی او را دیدم که شفیع مقتدری از نابودی جوهای خویش بدوشکوه کرد، دوات را به طرف خود کشید و صدخروار جو برای او نوشت، برای ام موسی نیز صدخروار نوشت، برای مونس خادم نیز صدخروار نوشت.

در این سال، از مصر خبرهای مکرر آمد که فرمانروای مغرب آنجا آمده و به اسکندریه رسیده. آنگاه در جمادی الاخر خبر آمد که در جمادی الاول میان یاران سلطان و آنها نبردی رخ داده بود که از بربران نزدیک چهار هزار کس کشته شده بود و از یاران سلطان همانند آن. پس مقتدر، مونس خادم را معین کرد که بار دوم سوی مصر رود و او به ماه رمضان سال هفت برون شد، ابو العباس محمد بن امیر مؤمنان، مقتدر، با سران قوم وی را تاخیمه گاهش بدرقه کرد، آخر رمضان روان شد و باقی سال هفت را در راه بود.

در این سال، چند روز رفته از صفر، ابو احمد پسر عبیدالله خاقانی در گذشت.

در آخر صفر، شش روز مانده از آن، محمد بن عبدالحمید دبیر بانو در گذشت. وی از جمله کسانی بود که وزارت بر او عرضه شد اما نپذیرفت. مردی توانگر بود و ممسک، از مشایخ دبیران بود که در کارها و اموردیوانها بر آنها تکیه می شد کرد. بانو مادرالمقتدر بالله، از باقیمانده گان او یکصد هزار دینار طلا گرفت. بانو احمد بن عبیدالله خصیبی را به دبیری گرفت، وی دبیر ثمل پیشکار بانو بوده بود. احمد کار را به دقت مضبوط داشت و تأثیر وی در آن پسندیده بود.

در این سال احمد بن عباس هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و هشتم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد-

و هشتم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، به روز پنجشنبه چهار روز رفته از محرم، مونس خادم از مصر بیامد مقتدر او را به مصر فرستاده بود که در آنجا با شیعه نبرد کند، چنانکه در سال پیش یاد آن رفت. مونس، ابوالقاسم شیعی را در فیوم به حال آشفتگی یافته بود. قاضیان و سرداران و سران مردم مصر سوی مونس رفته بودند و او بیرون شهر فرود آمده بود. ابوالقاسم خراج فیوم و املاک مصر را گرفته بود، مونس مقرری سپاه را از اموال مردم مصر داده بود و بعضی املاک آنرا برای پرداخت سپاه فروخته بود، مونس سپاهیان را به خویشتن پیوست که دلهای مردم مصر بدان نیرو گرفت. میان ابوالقاسم شیعی و مردم مصر مکاتبه‌ها و شعرها رفته بود که مونس آنرا بنزد خلیفه فرستاد که در آن تو بیخ و تعرض بود و دشنام بسیار که به همین سبب از یاد آن چشم پوشیدیم، برخی آن را که چندان زشت نبود آوردیم، درباره پاسخ نیز چنین کردیم. نخستین شعر شیعی چنین بود:

«ای مردم مشرق خدای، عقلهاتان برفته

» یا از کمی فهم و ادب، به فریب افتاده

» با کی نماز می کنید؟ با کی حج می کنید؟

» برای کی غزای می کنید؟

» بی دروغ پاسخ گوید.

» وای شما، نماز و حج و غزایتان

» با میگساران مشغول به نارواییهاست

«بدانید که دم شمشیر بیمار را شفا می‌دهد

«و وقتی حق به معرض طلب باشد

«شایسته وصول بدانست.

«مگر مرا نمی‌بینید که آسایش را

«به سیر شبانگاه فروختم

«و به کار خدای پرداختم.

«به شایستگی چنانکه واجب می‌نمود.

«و صبوری کردم که صبرمایه توفیق است.

«بسا باشد که مرد صاحب رأی

«شتاب کند که خطا کند و از صواب بگردد.

«تا وقتی که خدای

«اراده کرد که دین خویش را نیرو دهد

«که چونان محتسبی

«به فرمان خدای قیام کردم

«و مردم مغرب را ندا دادم،

«ندای کسی که به پروردگار کریم

«اعتماد دارد،

«و هر که باوی دوستی کند

«نومید نشود.

«که شتابان سوی شاه بزرگواری شدند

«و از جمله عربان به اطاعت وی درآمدند

«پس با سپاه خدای سوی سرزمین شما شدم،

«به وقتی که چهره مرگ از خلال حجابها

«نمودار شده بود.

«همراه آن اسبان اصیل آوردم

» که مردانی همانند شیران آنرا یدک می کشیدند.

«شعارشان «جدم» بود

» ودعوتشان «پدرم»

» وگفتارشان بادور و نزدیک

» گفتار من بود.

» وخدای را ستایش چنان شد

» که دانسته اید

» وظفر و نصرت و غلبه از آن من شد،

» و تا بیاشم رسم من باشما چنین است.

» اینک شما و نبردی که

» همانند آتش فروزان است.»

صولی گوید که دستور جواب گفتن یافته بود و قصیده‌ای دراز گفت که

بیتهایی از آنرا ثبت کردیم و چون قصیده پیشین بسیاری از آنرا حذف کردیم

گوید:

«در شگفتم و روزگار

» از شگفت خالی نباشد،

» از خطاگویی که دروغ به نزد ما آورد

» و شعری مغلوط و پست.

» در آنچه گفت خطا کرد،

» و از صواب به دور افتاد.

» راه وی از طریق صواب

«دوری گرفت،

«و عربان توضیح اعراب آنرا ندانستند.

«اگر خردمند بود و رای درست داشت

«از گفتن قصیده‌ها و قصه‌ها،

«باز می ماند.

«ای پیش آرنده سفاقت و دروغ

«به من بگوی تو کیستی؟

«که در چهره تو منکوب بودن نمودار است.

«اگر از خاندان احمد بودی

«نسبی که بدان اوج می گیری

«از مردمان نهان نمی ماند.

«اگر از آنها بودی حرمتها را،

«که با نیزه‌هایی چون شهاب

«از آن دفاع می کنند،

«روانمی داشتی،

«و در هر شهر کودکان را نمی کشتی،

«و با مادرانشان مرتکب زشتی نمی شدی.

«ناموس زنان مصون را

«روا داشتی،

«و کسانی را که از قلمرو اسلام گرفتی

«چون اسیران فروختی.

«چه بسیار قرآنها که بسوختی

- «که خاکستر آن به معرض باد است.
- «کافر مضمون قرآن شدی،
- «و آیات آنرا تغییر دادی،
- «و از سر کفر، طناب دین را بریدی
- «اما بریده نشد.
- «شمشیرهای ما از خونهایتان
- «سیراب شد
- «و از آن جز به فرار نجات نیافتید.
- «شمشیر به دست ما روشن است
- «و در شما تاریک می شود.
- «به دست ما آتش است و شما
- «هیزم آن بوده اید.
- به من بگو شما چه کسانید؟
- «و چرا از بزرگان و الاسخن می کنید؟
- «آنها قومی هستند که شاهی بر آنها
- «خیمه زده و طنابهای آن کشیده شده.
- «غزا و حج ما که پرسیدی، با آنهاست.
- «از این سخن که شنیدی گریبان چاک کن
- «و ناله سر کن.
- «ای مردم مغرب خدای
- «کارتان برای تان تاریک شد
- «که در نکت و جنگ افتاده اید
- «اگر دنیا برای سوار، مرکبی باشد
- «با آنچه بدست آورده اید

«دم آن از آن شماست.»

محمد بن یحیی صولی گوید: وقتی به دستور خلیفه این شعر را ساختم، مرا به نزد خویشان راه داد که همه شعر را برای وی خواندند و چون از خواندن آن فراغت یافتم علی بن عیسی به خلیفه گفت: «سرور من! این بنده تو صولی است، جد وی محمد صولی نقیب یازدهم بود و همو بود که با ابو حمید برای سفاح بیعت گرفت.»

گوید: به من نگریست که گفتم اجازه سخن می‌داد، که سخن کردم و دعا گفتم.

گوید: آنگاه دستور داد که ده هزار درم به من دهند.

ابو القاسم به مردم مکه نوشت و دعوتشان کرد که به اطاعت وی در آیند و وعده‌شان می‌داد که با آنها رفتار نکند داشته باشد. بدو پاسخ دادند که این خانه را پروردگاری هست که از آن دفاع می‌کند، و ما کسی را بر سلطان خویش نمی‌گزینیم.

ابو القاسم شیعی همچنان در فیوم بماند و مونس در مصر، هر کدامشان از روبرو شدن با دیگری دریغ داشتند و وضع کسانی که در میانشان بودند بد شد.

در این سال در بغداد نرخها گران شد و مردم پنداشتند که این، از کار حامد بن عباس است به سبب تعهدی که برای مقتدر کرده بود و اوست که آوردن آذوقه را به بغداد ممنوع داشته که بر ضد وی بشوریدند و دشنامش گفتند و زندانها را بگشودند و به خانه سالار نگهبانان، محمد بن عبدالصمد، حمله بردند. وی در سمت شرقی در آن خانه مشهور منزل داشت که از آن علی بن جهشیار بود، بعضی از اسبان و لوازم وی را به غارت بردند. ابن عبدالصمد به در خراسان در سمت غربی انتقال یافت که در آنجا نیز بدو حمله بردند. عاقبت محمد بن عبدالصمد با سپاهی انبوه و مسلح سوی

آنها رفت که پس رفتند و گروهی از عامه در باب الطاق کشته شدند. سلطان برای آرد-فروشان نرخ معین کرد که این برای مردم سخت تر بود و بدتر. نصر حاجب گفت مردم را واگذارند و نرخ برای شان تعیین نکنند، که این صواب بود و کار نرخ سامان گرفت.

در این سال احمد بن عباس، برادر ام موسی سالار حج بود. آنگاه سال دویست و نهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال

دویست و نهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال به سبب گرانی نرخها آشوب مردم بغداد بر ضد حامد بن عباس وزیر فزونی گرفت، چندان که به حد عصیان رسیدند و سلطان در باب الطاق با آنها نبرد کرد. عامه، زندانها را گشودند و به ابن درهم نایب متصدی کمکها تاختند، می خواستند او را بکشند اما بعضی از آنها از او حمایت کردند، از اینرو هارون بن غریب دایی و نازوک و یاقوت و دیگران برنشستند. وقتی حامد بن عباس چنین دید به نزد مقتدر رفت و گفت: « بنده ترا نیازها هست که اگر رأی تو به انجام آن باشد نعمت خویش را بر او کامل کرده ای.»

گفت: «انجام می دهم، چیست؟»

گفت: «نخستین نیازم اینست که تعهد مرا فسخ کنی که عامه چنان کرده اند که می بینی و پنداشته اند که این گرانی از جانب من است.» مقتدر این را پذیرفت.

حامد از او خواست که سوی واسط رود که عاملان خویش را با آذوقه ای که آنجا هست به بغداد فرستد. مقتدر این را نیز پذیرفت. از او خواست که از وزارت معافش بدارد که این را نیز پذیرفت.

حامد به واسطه رفت و از کوشش در کار حمل آذوقه باز نماند تا کار نرخها سامان گرفت، سپس در غره ماه ربیع الاخر باز آمد که مردم از وی پیشواز کردند و کارش را سپاس داشتند.

و چنان بود که مقتدر وزارت را به علی بن عیسی عرضه کرده بود که نپذیرفته بود و مقتدر بدو خلعت داده بود و چیزش داده بود، بایک جامه سیاه که با آن به نزد خلیفه شود چنانکه رسم وزیر بود، اما خواست که از این معاف شود و جبهه را رها نکرد.

در این سال، ثمل غلام به اسکندریه هجوم برد و سردار شیعه و مردان کتامة را از آنجا برون کرد و سلاح بسیار و اثاث و کالا و آذوقه از آنها بدست آورد که همه را تصرف کرد و همه کسانی را که در زندانشان بودند رها کرد، آنگاه به کمک مونس خادم رفت که در فسطاط مصر فراهم شدند و برای مقابله و نبرد ابوالقاسم شیعی سوی فیوم رفتند، جنی صفوانی و دیگر سرداران نیز با آنها بودند، مونس منزلها را کوتاه می کرد که در این باره او را سرزنش کردند. گفت: «در راه مرگ می روید، شاید خدا آنها را از ما منصرف کند و کارشان را کفایت کند چنانکه از پیش کرده است.»

جنی صفوانی با یکی از سرداران ابوالقاسم روبرو شد و او را هزیمت کرد و بسیاری از همراهان وی را بکشت، باقیمانده به فرار سوی ابوالقاسم رفتند که بیمناک شد و از فیوم سوی افریقیه بازگشت، یک روز مانده از صفر، کالای سبک خویش را ببرد و باقیمانده را به آتش بسوخت، راهی کم آب پیش گرفت که بسیاری از مردانش از تشنگی جان دادند.

سخن از خبر حسین
ابن منصور حلاج

در این سال، خبر حسین بن منصور حلاج را با مقتدر بگفتند که دستور داده‌زار تازیانه به او بزنند و دو دست و دو پایش را ببرند، سپس او را بکشند و به آتش بسوزند.

این حلاج مردی بود گمراه و خبیث، در شهرهای رفت و جاهلان را فریب می‌داد و به کسانی چنان وامی نمود که سوی شخص مورد رضایت از خاندان محمد دعوت می‌کند، به اهل سنت چنان وامی نمود که سنی است، با کسانی که مذهب شیعه داشتند شیعه بود و با کسانی که مذهب اعتزال داشتند معتزلی بود، بعلاوه تردست و شعبده باز بود، به طب پرداخته بود، کیمیاگری را آزموده بود و همچنان حقه به کار می‌برد تا به وسیله آن مردم نادان را فریفت، آنگاه دعوی خدایی کرد و از حلول سخن آورد و بر خدا عزوجل و پیمبران وی دروغهای بزرگ بست. کتابهایی از او یافت شد که در آن حماقتها بود و سخنان واژگونه و کفر عظیم. در یکی از کتابهای او آمده بود که غرق کننده قوم نوح و هلاک کننده عاد و ثمود منم. و چنان بود که به یاران خویش می‌گفت: «تو نوحی، تو موسایی، تو محمدی، من ارواح آنها را به پیکرهای شما باز آورده‌ام.» بعضی جاهلان پیرو او پیدا شده‌اند که از نزد آنها غایب می‌شد و ناگهان از هوا بر آنها نازل می‌شد. دست خویش را برای گروهی تکان داد و درمها از آن فرو ریخت، ابو سهل بن نو بخت در جمع بود، گفت: «این را بگذار و یک درم به من ده که نام تو و نام پدرت بر آن باشد تا من به تو ایمان بیارم و گروهی بسیار با من ایمان بیارند.» گفت: «چگونه، در صورتیکه چنین چیزی ساخته نشده؟»

گفت: «هر که چیزی را که حاضر نیست، حاضر کند، نساخته را بسازد.»

محمد بن یحیی صولی گوید: من این مرد را مکرر دیدم و با او سخن کردم، وی

را جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کرد و کند گفتاری که فصاحت می نمود و فاجری که زاهدی می نمود و پشمینه می پوشید. نخستین کسی که بدو دست یافت علی بن احمد - راسبی بود که از این حالت وی خبر یافت و او را به بند کرد و به بغداد برد برشتی، و او را انگشت نما کرد و حکایت وی را با آنچه درباره وی بدانسته بود نوشت. علی ابن عیسی در ایام وزارت خویش به سال سیصد و یکم او را احضار کرد، فقیهان را نیز احضار کرد که با وی گفتگو کردند که در سخن فروماند. از قرآن و فقه و حدیث چیزی نمی دانست، از شعر و لغت و اخبار کسان نیز، که وی را بکوفت و سیلی زد، آنگاه دستور داد تا وی را زنده در سمت غربی، سپس در سمت شرقی آویختند که مردم او را ببینند، پس از آن در خانه خلیفه بداشتند. بنا کرد به وسیله سنت به کسان تقرب می جست، پنداشتند آنچه می گوید درست است، پس از آن آزاد شد.

و چنان بود که ابن فرات در نخستین وزارت خویش حلاج را تعقیب کرده بود و موسی بن خلف به جستجوی وی بر آمده بود که او با غلامی از آن خویش گریخته بود، پس از آن در همین سال بدو دست یافتند و او را به حامد وزیر تسلیم کردند که به نزد وی بود. حلاج را به نزد حاضران مجلس خویش می برد که سیلی می خورد و ریشش را می کنند. روزی یکی از دوستان حلاج را به نام سمیری احضار کرد و گفت: «مگر نگفتی که این، ناگهانی از هوا بر شما نازل می شد؟»

گفت: «چرا»

بدو گفت: «من او را در خانه ام رها کرده ام، تنها و بی بند، پس چرا هر کجا

بخواهد نمی رود؟»

آنگاه حامد وزیر، قاضی و فقیهان را احضار کرد و از آنها درباره حلاج فتوی خواست، شهادت‌هایی بر ضد وی درباره آنچه از او شنیده شده بود فراهم آمد که کشتن وی را واجب می نمود. مقتدر آنچه را بروی ثابت شده بود و فتوایی را که فقیهان

در این سال کار حلاج که نامش حسین بن منصور بود شهره شد و عاقبت کشته و سوخته شد^۱.

سخن از خبر حسین بن منصور حلاج و سرانجام
کار وی که کشته شدن و اعضاء بریدن بود^۲

به حامد بن عباس، در ایام وزارت وی، خبر رسید که حلاج جمعی از اطرافیان و پرده‌داران و غلامان نصر حاجب و یاران وی را فریب داده، و اینکه وی مرده زنده می‌کند و جنیان خدمت او می‌کنند و آنچه بخواهد به نزد وی حاضر می‌کنند و از معجزات پیمبران هر چه بخواهد به عمل می‌آورد. جمعی ادعا کردند که نصر بدو متمایل شده، گروهی از سمی و یکی از دبیران و یکی از هاشمیان سعایت کردند که وی پیمبر حلاج است و حلاج خدا است، عزالله و تعالی عما یقول الظالمون. آنها را

۱- دخویه متصدی چاپ اروپا بمناسبت مطالبی که در متن «دنباله» درباره حلاج آمده، دیگر اخبار وی را از منابع مختلف فراهم کرده و در ذیل صفحات جاداده که ترجمه آنرا از اینجاناتا صفحه ۶۸۹۲ بهم پیوستیم. (م)

۲- تجارب الامم: ابن مسکویه.

بگرفتند و حامد با آنها گفتگو کرد، مقرر شدند که سوی حلاج دعوت می کنند و به نزد آنها به درستی پیوسته که وی خدایی است که مرده زنده می کند.

این را با حلاج بگفتند که منکر آن شد و تکذیبشان کرد و گفت: «خدا نکند که من دعوی خدایی یا پیمبری کنم، من یکی هستم که خدا را عبادت می کنم (عزوجل) و نماز و روزه بسیار می کنم و کار نیک می کنم، نه جز آن.»

حامد بن عباس، ابو عمر و ابو جعفر بن بهلول، هر دو ان قاضی، و جمعی از سران فقها و شاهدان را احضار کرد و در کار حلاج از آنها فتوی خواست. گفتند که در باره کشتن وی فتوی نمی دهند، تا چیزی که موجب کشتن وی باشد به نزد آنها معلوم شود و گفته مدعیانی را که بر ضد وی چیزی گفته اند و گرچه رویاروی گویند نمی توان پذیرفت مگر با دلیل یا اقرار.

نخستین کسی که کار حلاج را عیان کرد یکی از مردم بصره بود که در باره وی سخن آورد و گفت که یاران وی را می شناسد که در شهرها پراکنده اند و سوی وی دعوت می کنند، و او از جمله کسانی بوده که وی را باور داشته بود، سپس حقه بازی وی معلوم شد که از وی جدا شد و از جمع وی برون شد و با آشکار کردن کار وی به خدا عزوجل تقرب می جوید. ابو علی، هارون بن عبدالعزیز او ارجی دبیر انباری، نیز بر این گفته با وی متفق شد و کتابی فراهم کرده بود که حقه های حلاج و حیل های وی را در آن آورده بود که در دست گروهی یافت می شد. در آنوقت حلاج در خانه سلطان مقیم بود و در گشایش بود و عمر که می خواست به نزد وی شود اجازه می یافت. وی به نزد نصر حاجب بود، حلاج دو نام داشت: یکی حسین بن منصور و دیگری محمد بن احمد پارسی. وی نصر را فریب داده بود و فریش بر او مؤثر افتاده بود و در باره او میان اطرافیان بسیار سخن می رفت.

مقتدر حلاج را به نزد علی بن عیسی فرستاد که با وی سخن کند، او را در مجلس علی حاضر کردند، با وی سخنی درشت گفت. گویند: حلاج سوی علی پیش

رفت و آهسته بدو گفت: «به همین حد بس کن و چیزی میفزای و گرنه زمین را بر تو وارونه می کنم.» و سخنانی از این باب. پس علی بن عیسی از گفتگو با وی هراسان شد و از کار وی کناره گرفت. در این وقت او را به نزد حامد بن عباس بردند.

و چنان بود که دختر سمری یار حلاج را به نزد حلاج برده بودند، در خانه سلطان، و چندی به نزد وی مقیم بوده بود، آنگاه وی را به نزد حامد بن عباس بردند که از او درباره اخباری که از حلاج می دانست و مشاهداتی که از احوال وی داشته بود پرسش کند.

ابو القاسم بن زنگی گوید که به وقت ورود این زن به نزد حامد بن عباس حضور داشته بود، ابو علی احمد بن نصر با زیار نیز از جانب ابو القاسم بن حواری حضور داشته بود تا آنچه را نقل می کند بشنود، حامد از او پرسید که درباره حلاج چه می دانند؟

گفت که پدرش سمری او را به نزد حلاج برد و چون بنزد وی درآمد چیزهای بسیار بدو بخشید که اقسام آنرا یاد کرد.

ابو القاسم گوید: این زن، نیکو کلمات و شیرین گفتار بود و نیک صورت. از جمله چیزها که درباره حلاج گفت این بود که بدو گفته بود: «ترا به سلیمان پسر م به زنی دادم که به نزد من از همه فرزندانم عزیزتر است. وی مقیم نیشابور است، بناچار میان زن و شوهر سخنی می رود یا چیزی از وضع او را نمی پسندی آنروز را روزه بدار و آخر روز بر بام برو و بر خاکستر و نمک درشت بایست و بر آن نظر کن و رو سوی من بدار و آنچه را از او نمی پسندی به من بگویی که می شنوم و می بینم.»

می گفت: «یک روز صبحگاه که از بام به خانه فرو می شدم دختر حلاج نیز با من بود و خود او پایین رفته بود، وقتی روی پله شدیم چنان بود که ما را می دید و او را می دیدیم، دخترش گفت: «وی را سجده کن.»

گفتم: «مگر کسی جز بر خدای سجده می کند؟»

می گفت: «حلاج سخن مرا که به دخترش می گفتم شنید و گفت: آری، خدایی در آسمان و خدایی در زمین، لا اله الا الله و حده.»

می گفت: «یک روز مرا به نزد خویش خواند و دست خویش را در آستین کرد و در آورد که پراز مشک بود و به من داد و چند بار چنین کرد. آنگاه به من گفت: این را جز بوی خوش خود بنه که زن وقتی به نزد مرد می شود به بوی خوش نیازمند باشد.»

می گفت: «سپس مرا بخواند به وقتی که در اطاقی بر حصیری بود گفت: گوشه حصیر را از آنجا بلند کن و از آنچه زیر حصیر هست هر چه می خواهی بردار. و به گوشه اطاق اشاره کرد، حصیر را بلند کردم، زیر آن دینار درهمه کف اطاق پهن شده بود و آنچه دیدم مرا خیره کرد.»

گوید: زن را نگه داشتند و در خانه حامد پیود تا حلاج کشته شد.

حامد در جستجوی یاران حلاج بکوشید و خبر گیران بر آنها گماشت از جمله آنها حید و سمیری و محمد بن علی قنایی معروف به ابن مغیب هاشمی به دست وی افتادند. ابن حماد نهان شد، خانه وی را کاویدند و دفترهای بسیار از آن گرفتند و نیز از منزل قنایی که بر کاغذ چینی نوشته شده بود بعضی را به آب طلا نوشته بودند و در حریر دیبا پیچیده بودند و جلد چرم نکوداشت. جزو نام یاران وی ابن بشروشا کر را یافتند، حامد از یاران حلاج که به دست وی افتاده بودند درباره آنها پرسش کرد، گفتند که آنها دعوتگران ویند در خراسان.

ابو القاسم بن زنگی گوید: بیشتر از بیست نامه نوشتیم که آنها را به حضرت بفرستند اما جواب بیشتر نامه ها نیامد و ضمن جوابها که رسید، گفته شده بود که آنها را می جویند و همینکه بدست آمدند فرستاده می شوند اما تا کنون فرستاده نشده اند.

گوید: در کتابهای موجود از نامه های یاران وی که به اطراف رفته بودند

و سفارشها که در باره دعوت کسان به آنها کرده بود شگفتیها بود، دستورشان داده بود که کسان را از حالی به حالی برند و از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای تا به نهایت مقصد برسند، و اینکه با هر قومی باقتضای عقلشان و فهمشان سخن کنند و به قدر پذیرفتن و اطاعت کردنشان، و جوابها که به نامه‌های کسان داده بودند به کلمات رمز که جز نویسندگان و گیرندگان آنرا نمی‌دانستند.

ابو القاسم بن زنگی گوید: روزی من و پدرم پیش روی حامد بودیم که از مجلس خویش برخاست. سوی دارالعامه رفتیم و در ایوان آن نشستیم، هارون بن عمران صرف پیش روی پدرم حاضر شد و همچنان با وی سخن می‌کرد در این حال بود که غلام حامد که بر حلاج گماشته بود بیامد و به هارون اشاره کرد که با وی برود که او با شتاب برخاست و ما نمی‌دانستیم سبب چیست. اندکی از نزدما غایب بود، انگاه باز گشت و رنگش سخت پریده بود. پدرم از وضع وی حیرت کرد و از خبر وی پرسش کرد.

گفت: «وقتی غلام گماشته به حلاج، مرا خواند و سوی وی رفتم، به من گفت که به نزد حلاج در آمده و طبقی را که هر روزه می‌باید برای او ببرد، همراه داشته. حلاج را دیده که اطاق را با پیکر خویش از سقف تا زمین و اطراف آن پر کرده چنانکه در آن، جایی نبوده، از آنچه دیده هر اسان شده و طبق را از دست بینداخته و با شتاب باز گشته. غلام می‌لرزید و تب کرده بود.»

گوید: در آن اثنا که از گفته وی به شگفتی بودیم فرستاده حامد بیامد و اجازه ورود به نزد وی داد که وارد شدیم و از غلام سخن رفت، وی را پیش خواند و از قضیه او پرسش کرد که تب داشت و حکایت خویش را برای او نقل کرد که تکذیبش کرد و دشنامش داد و گفت: «از نیرنگ^۱ حلاج هر اس کرده‌ای (و سخنانی از این باب) خدایت نعت کند، گمشو.»

گوید: غلام برفت و همچنان مدتی دراز تبار بود.

(احکایت کرده‌اند که مقتدر خادمی را به نزد حلاج فرستاد که پرنده‌ی مرده‌ای همراه داشت و گفت: «این طوطی از آن پسر ابوالعباس است که وی را دوست می‌داشت و اینک بمرد، اگر آنچه دعوی می‌کنی درست است این طوطی را زنده کن.»
راوی گوید: حلاج به کنار اطاقی که در آن بود رفت و پیشاب کرد و گفت: «هر که را حال چنین باشد مرده زنده نمی‌کند، به نزد خلیفه باز گرد و آنچه را دیدی با آنچه از من شنیدی با وی بگوی.»

پس از آن گفت: «بله، من کسی را دارم که اگر کمترین اشاره‌ای به او بکنم، پرنده را به حال نخستین بازمی‌برد.»

خادم باز گشت و آنچه را دیده بود و شنیده بود با مقتدر بگفت که به خادم گفت: «برو و بدو بگوی: «مقصود اینست که این پرنده به زندگی باز گردد، به هر که می‌خواهی اشاره کن.»
حلاج گفت: «پرنده را به نزد من آر»، پرنده را که مرده بود به نزد وی حاضر کردند، آنرا بر زانوهای خویش نهاد و با آستین خویش بپوشانید و کلماتی بر زبان راند، آنگاه آستین خود را برداشت، پرنده زنده شده بود که خادم آنرا به نزد مقتدر باز برد و آنچه را دیده بود با وی بگفت، مقتدر کس از پی حامد بن عباس فرستاد و گفت: «حلاج چنان و چنان کرده.»

حامد گفت: «ای امیر مؤمنان، کشتن وی صواب می‌نماید و گرنه مردم مفتون وی می‌شوند»، اما مقتدر در کشتن وی تردید کرد.

یکی از یاران حلاج گوید: سالی همراه وی به مکه رفتم. گوید: از آن پس که حج گزاران به مکه باز گشتند در مکه بماند و گفت: «اگر می‌خواهی باز گردی باز گرد که من سر آن دارم که از اینجا به ولایت هند روم.»

۱- از اینجا تا قسمتی از صفحه بعد که با ستاره جدا شده در «تجارب الامم» نیست، در متن

«دنباله» نیز میان پرانتز آمده (م)

گوید: حلاج سیاحت بسیار می کرد و بسیار به سفر می رفت.

گوید: پس از آن بر دریا نشست که آهنگ هند داشت.

گوید: با حلاج تا دیار هند برفتم، وقتی آنجا رسیدیم، سراغ زنی را گرفت و سوی وی رفت و با وی سخن کرد، زن با وی به روز بعد وعده نهاد، پس از آن، زن با وی به کنار دریا شد، زن کلافی پیچیده همراه داشت که گره ها در آن بود، همانند نردبان. گوید: پس از آن، زن کلماتی گفت و بر آن نخ بالا رفت. و چنان بود که پای خویش را در آن نخ می نهاد و بالا می رفت، چندان که از نظر هانها نماند. حلاج باز گشت و به من گفت: «به خاطر این زن آهنگ هند داشتم.»

گوید: پس از آن حامد یکی از کتابهای حلاج را یافت که در آن چنین بود که اگر انسان قصد حج کند اما میسرش نشود، در خانه خویش بنای چهارگوشی بسازد که چیزی از نجاستها بدان نرسد و کسی بدان در نیاید. وقتی ایا حج رسید اطراف آن طواف کند و منادی را که در مکه انجام می شود، انجام دهد، آنگاه سی یتیم را فراهم آورد و غذایی که میسرش باشد برای آنها فراهم کند و در آن خانه حاضرشان کند و آن غذا را به ایشان دهد و خدمتشان را به خویشان عهده کند، آنگاه دستهایشان را بشوید و به هر کدامشان پیراهنی بپوشاند و هر یک را هفت درم یا سه درم (تردید از ابوالقاسم زنگی است) بدهد و این به جای حج باشد.

گوید: پدرم این کتاب را می خواند، وقتی این فصل را به سر برد ابو عمر

قاضی به حلاج نگریست و گفت: «این را از کجا آورده ای؟»

گفت: «از کتاب الاخلاص حسن بصری.»

ابو عمر بدو گفت: «ای مهدور الدم دروغ آوردی، کتاب الاخلاص حسن بصری

را در مکه استماع کرده ایم، چیزی از آنچه گفتی در آن نیست.»

گوید: همینکه ابو عمر گفت: «ای مهدور الدم.» حامد بدو گفت: «آنچه را گفتی

بنویس.» مقصودش مهدورالدم بود، اما ابو عمر خویشتن را به گفتگر با حلاج، شغول داشت. حامد او را نگذاشت که مشغول نمایی کند و با وی اصرار کرد چندان که مخالفت میسرش نبود و رو بودن خونوی را نوشت. پس از او حاضران مجلس نیز نوشتند. وقتی حلاج صورت حال را بدانست گفت: «پشت من مصون است و خونم حرام، روانیست که بر ضد من تأویلی کنید که آنرا مباح کند، اعتقاد من اسلام است و مذهبم سنت، درباره سنت کتابها از من به نزد وراقان هست، خدارا، خدارا، درباره خون من رعایت کنید.» و پیوسته این گفتار را تکرار می کرد و آن گروه خطهای خویش را می نوشتند تا مکتوب به خط عالمان حاضر، کامل شد و حامد آنرا به نزد المقتدر - بالله فرستاد.

جواب آمد که اگر فتوای قاضیان درباره وی چنان است که، عرضه داشته‌ای وی را در جایگاه نگهبانان حاضر کن و هزار تازیانه اش بزن، اگر نمرود دستور بدهد دست و دوپایش را ببرند، پس از آن گردنش را بزن و سرش را نصب کن و پیکرش را بسوزان.

حامد سالار نگهبانان را حاضر کرد و دستخط را بدو داد که بخواند و دستورش داد که حلاج را بگیرد و فرمان را درباره وی اجرا کند. اما از این ابا کرد و گفت که بیم دارد که حلاج را از وی بگیرند.» همسخن شدند که پس از تاریک شدن شب بیاید و گروهی از غلامانش همراه وی باشند، گروهی نیز بر استران، همانند استربانان که حلاج را بر یکی از استران نهند و در انبوه قوم در آرند، بدو سفارش کرد که گوش به حلاج ندهد، بدو گفت: «اگر به تو گفت که در دجله و فرات برای تو طلا و نقره روان می کنم، تازیانه را از او بر مگیر، تا چنانکه فرمان یافته‌ای وی را بکشی.»

محمد بن عبدالصمد، سالار نگهبانان، چنان کرد و همان شب او را به ترتیبی که یاد شد برد. غلامان حامد با وی بر نشستند تا او را به پل رسانیدند. محمد بن -

عبدالصمد و مردان وی، شب را به دور جایگاه به سر کردند، و چون صبحگاه سه‌شنبه شد، شش روز مانده از ذی‌قعدة، حلاج را به عرصهٔ جایگاه بردند، جمعی انبوه از عامه فراهم آمدند که به شمار نبودند، به جلاد دستور داد که هزار تازیانه به او بزند که زده شد اما آخ نگفت و بخشش نخواست.

گوید: وقتی به سیصد تازیانه رسید به محمد بن عبدالصمد گفت: «مرا به نزد خویش بخوان که برای تو اندرزی دارم که به نزد خلیفه همانند فتح قسطنطنیه است.»

گفت: «به من گفته‌اند که چنین می‌گویی و بیشتر از این، اما برای برگرفتن تازیانه از تو راهی نیست.»

حلاج خاموش ماند تا هزار تازیانه بدوزدند، پس از آن دستش بریده شد، سپس پایش، پس از آن گردنش زده شد و پیکرش سوخته شد، سپس سر او را به خراسان بردند.

یاران حلاج ادعا کردند که آنکه تازیانه خورد یکی از دشمنان حلاج بود که همانند حلاج شده بود. بعضی از آنها دعوی کردند که حلاج را دیده بودند، با وی سخن کرده بودند، در این باب مهملاتی گفتند که در خور نوشتن نیست. و راقان را احضار کردند و قسمشان دادند که از کتابهای حلاج چیزی نفروشند و نخرند، مدت حلاج از آنوقت که دستگیر شد تا وقتی که کشته شد هشت سال و هفت ماه و هشت روز بود.

احمد حکایت می‌کرد که حلاج را در خانه‌های راسبی گرفته بود. یکبار دعوی پارسایی می‌کرد، بار دیگر می‌گفت که وی مهدی است، پس از آن بدو گفت: «چگونه از پی این خدا شدی؟»

راوی گوید: سمی جزو گرفته شدگان بود. حامد بدو گفت: «چه چیز ترابه تصدیقوی و ادار کرد؟»

گفت: «در زمستان با وی به استخر رفتم، بدو گفتم که خیار را دوست دارم دست خویش را به پای کوهی زد و از میان برف خیاری سبزی در آورد و به من داد.»

حامد بدو گفت: «آنها خوردی؟»

گفت: «آری.»

گفت: «دروغ گفتمی ای پسر هزار زنا کار، و صد هزار زنا کار، فکش را به درد آورید.» پس غلامان او را بزدند و او بانگ می زد که از این بیم داشتیم.

گوید: حامد حکایت کرد که از يك مدعی نیرنگ دیده بود که میوه در می آورد اما چون به دست انسان می رسید پشکل می شد.

از جمله کسانی که گرفته بود یکی بود هاشمی که کنیه ابو بکر داشته بود و حلاج او را کنیه ابو مغیث داده بود، که یاران وی را پرستاری می کرده بود و مراقبتشان می کرده بود.

محمد بن علی بن قناتی (کذا) را نیز گرفتند و از خانه وی جعبه ای سر به مهر گرفتند که در آن شیشه ها بود پر از پیشاب حلاج و مدفوع وی که آنها گرفته بود که از آن شفا جوید.

و چنان بود که وقتی حلاج حضور می یافت پیش از این نمی گفت که: «لا اله الا انت، بد کردم و باخویشتن ستم کردم، مرا بیامرز که گناهان را حز تو نمی آمرزد.»

و چنان شد که دجله فزونی گرفت و یاران حلاج دعوی کردند که به سبب خاکستر پیکروی بود که در دجله افکنده بودند. جمعی از یاران وی دعوی کردند که وی را در راه مزوان دیده بودند بر خری و به آنها گفته بود: «من اسبی

را به صورت خودم کردم، چنانکه این گاوان پنداشته اند آن کشته شده من نبودم.

نصر حاجب می گفته بود او را به ستم کشتند.

از جمله شعر حلاج اینست:

«قلب خویش را هرگز آسوده ندیدم

«و چگونگی تواند بود که مرا

«برای تیرگی مهیا کرده اند.

«به راه غرور رفتم وای شگفتا

«از کسی که در راه خطرناک

«نجات می جوید.

«گوی من میان موجهها هستم

«که مرا وارونه می کند

«و بالا و پایین می برد.

«غم به دل دارم و آتش در جگر،

«گریه شاهد من است

«از دیده ام شهادت بخو اهید.»

و هم از شعر اوست:

«جام، شکایت از غم شما را

«برای من آسان کرد

«باده نوشان را از جام گله نیست

«گیرم به دعوی گویم که بیمار و نزارم

«پس چرا خوابگاه من همه خار است.

«هجراتی است غم انگیز و وصالی که

«از آن خرسند نمی شوم.

«چرا فلک به نامرادی من همی گردد

«و هر چه اشکم بیشتر شود

«آشفته گیم را فزونتر کند

«گوی بی شمعی هستم که

«می گرید و فرومی ریزد.»

و هم از شعر اوست:

«جان به چیز ممنوع، حریص است

«وریشه حادثات گونه گونه است.

«جان را به چیز دور افتاده کشش هست

«و جان، چیز نزدیک را تباه می کند،

«همه کس در پی تدبیری است

«که امید دارد که با آن

«زیان را براند و سود را بکشاند.»

و هم او است:

«هر چه بلیه بر من هست

«از منست

«ای کاش مرا از من می گرفتند

«می خواستی که راز مرا بیازمایی

«در صورتیکه از مقصود من

«خبر داشتی.

«مرا از غیر تو بهره ای نیست

«به هر گونه که خواهی مرا بیازمای

بعضی از صوفیان دعوی کرده‌اند که حلاج به مقام کشف رسید و راز را بدانست و راز راز رانیز بدانست و این را ضمن این گفتار برای خویشتن دعوی کرد:

«شورهای اهل حق

«مؤید شورمن است

«ورازهای اهل راز

«به نزدمن آشکار است.»

وهم از اوست:

«خدا داند که عضوی از اعضايم نيست

«مگر که یاد تو نهایت مراد اوست

«وقتی دم زدم تو دردم منی،

«و بسبب تو است که جانم

«در مجاری خویش روانست

«اگر دیده‌ام از پس جدایی تو

«بجز تویی نگریسته

«از بینایی محروم باد

«یا اگر جانم از پس دوری

«بامخلوقی دیگر الفت گرفته

«هرگز به مراد نرسد.»

حکایت کنند که گفته بود: «خدایا تو با آنکه بی‌آزاردت محبت کنی، چگونه

با آنکه در راه تو آزار بیند محبت نکنی.» و چنین خواند:

«دیده‌ام مایه بیماری منست

«وای از دلم و دستاورد دلم.»

«ای که بیماری را بر من انداخته‌ای

«مرا در قبال بیماری یاری کن.»»

و چنان بود که ابن‌نصر قشوری بیمار شده بود، طبیب برای وی سیب تجویز کرد که یافت نشد، حلاج به دست خویش به هوا اشاره کرد و سیبی به آنها داد که از این شگفتی کردند و گفتند: «این را از کجا آوردی؟»

گفت: «از بهشت.»

یکی از حاضران بدو گفت: «میوه بهشت تغییر پذیر نیست، اما در این سیب

کرمی هست.»

گفت: «از آنرو که از خانه بقا به خانه فنا آمده و چیزی از بلا بر آن افتاده.» که

پاسخ وی را از کارش نکوتر شمردند.

حکایت کنند که شبلی به زندان به نزد حلاج در آمد، دیدش که نشسته بود و بر خاک خط می کشید. پیش روی وی بنشست چندان که ملول شد آنگاه حلاج چشم به آسمان برداشت و گفت: «خدا یا هر حقی را حقیقتی هست و هر خلقی را طریقتی و هر پیمانی را وثیقتی.» سپس گفت: «ای شبلی، چگونه می بینی کسی را که مولایش او را از خویشتن گرفته و به بساط انس خویش رسانیده.»

شبلی گفت: «این چگونه باشد؟»

گفت: «وی را از خویشتن گرفته و به قلبش باز پس داده که از خویشتن

مأخوذ است و به قلب خویش مرجوع. گرفتارش از خویشتن عذاب دادن است و باز-

بردنش به قلبش، به قرب رسانیدن، خوشا آنکس که اطاعت وی کند و خورشید

حقیقت از قلب وی طالع باشد.» آنگاه چنین خواند:

«خورشید دوستدار تو شبانگاه بر آمد

«وروشنی بخشید که هرگز غروب ندارد.

«خورشید روزازپی شب طلوع می کند.

«اما خورشید دلها هرگز غروب نمی کند.»

گویند: حلاج از آنرو حلاج نام گرفت که راز دلها را بدانسته بود و جان کلام را برون می کشید، چنانکه حلاج با حلاجی، خالص پنبه را برون می کشد.»

به قولی چنان بود که در واسط بردکان حلاجی می نشسته بود، حلاج به حاجتی رفت و چون باز آمد پنبه را که بسیار بود حلاجی شده دید و او را حلاج نامید.

بعضی از صوفیان حلاج را پذیرفته اند و گویند: وی اسم اعظم خدای را می دانسته بود، بعضی دیگر او را نمی پذیرند و گویند: فریبکاری بود. گویند: شبلی فاطمه نیشابوری را بنزد حلاج فرستاد به وقتی که دستش بریده شده بود، بدو گفت: «به حلاج بگوی: خدای ترا بر رازی از رازهای خویش امین کرد اما آنرا بر ملا کردی و تیزی آهن را به تو چشانید، اگر پاسخت داد جواب وی را به خاطر سپار، سپس از او پرسش کن از تصوف که چیست؟» و چون فاطمه به نزد حلاج رسید وی چنین خواند:

«.....^۱ وقتی صبر مغلوب شد.

«در مورد کسی همانند تو

«چه خوش که پرده دریده شود

«اگر مردم ملامت کنند

«روئی تو عذر گوی منست.

«ای ماه تمام

«گویی ماه تمام

«به روی تو نیازمندا است.»

این شعر از حسین بن ضحاک خلیع باهلی است.

آنگاه به فاطمه گفت: «به نزد ابوبکر شو و بدو بگویی: ای شبلی به خدا رازی از او را بر ملا نکردم.»

بدو گفت: «تصوف چیست؟»

گفت: «آنچه من در آنم، به خدا هیچوقت نعمت را از بلیت فرق نکردم.»

فاطمه به نزد شبلی رفت و سخنان حلاج را با وی باز گفت.

شبلی گفت: «ای گروه مردم، پاسخ اول برای شماست و پاسخ دوم برای من.»

گویند: وقتی دست و پایش بریده شد بانگ زد و گفت:

«به حرمت محبتی که روزگار

«در تباه کردن آن طمع نیاورده بود

«هنگام هجوم بلیه

«مرانه باک بود

«نه محنت دیدم

«هر عضو و بند مرا که بریدند

«یادی از شما در آن بود.»

یکی از صوفیان بردار حلاج نوشته بود:

«می باید سینه تو برای رازها

«قلعه ای باشد ناگشودنی

«فقط سفلگان از راز

«سخن می کنند و آنرا بر ملا می کنند.»

۱ و هم در این سال (سال سیصد و یکم) حسین بن منصور حلاج زنده بر سمت شرقی آویخته شد، به روز چهارشنبه و پنجشنبه. بر سمت غربی نیز، به روز جمعه و شنبه، دوازده روزمانده از ربیع الاخر.

و هم در این سال (سیصد و یکم) در شوش حسین بن منصور حلاج را گرفتند و به دست عبدالرحمان نایب علی بن احمد راسبی افتاد، نامه‌ها و رقع‌ها را از او بدست آمد که چیزهای مرموز در آن بود، سپس او را ببردند و وارد مدینه السلام کردند، بر شتری، غلامی از آن وی با وی بود، بر شتر دیگر، هردو انگشت‌نما. بر او بانگ زدند که این یکی از دعوت‌گران قرمطیان است او را بشناسید، پس از آن به زندان شد، سپس علی بن عیسی وزیر او را احضار کرد و با وی گفتگو کرد و معلوم شد که قرآن نخوانده، از فقه و حدیث و اخبار و شعر و لغت چیزی نمی‌دانست، علی بن عیسی بدو گفت: «طهارت و فرایض را به تو بیاموزیم برایت از رساله‌هایی که ندانی در آن چه می‌گویی سودمندتر است. وای تو تا چند به مردم می‌نویسی مبارکباد نور شعشعانی، ترا به تأدیب نیاز مبرم هست.» آنگاه دستور داد تا وی را زنده بر سمت شرقی در جایگاه نگهبانی بیاویختند، پس از آن در سمت غربی، که مردم او را بدیدند. آنگاه وی را به خانه سلطان بردند و آنجا بداشته کردند. با تظاهر به سنت کسانی از اهل خانه خلافت را استمالت کرد که به وی مایل شدند و از وی تبرک می‌جستند و دعا گفتن می‌خواستند که اخبار وی بیاید انشاء الله.

سخن از کسانی که در این سال
(سیصد و نهم) در گذشتند

حسین بن منصور بن محمی، حلاج، که کنیه ابو مغیث داشت و به قولی ابو عبد الله، جد وی محمی گبری بود، از مردم بیضای فارس. حسین در واسط بزرگ شد و به قولی در شوشتر، آنگاه به بغداد رفت و با صوفیان آمیزش کرد و جنید و ثوری و جز آنها را بدید. آشفته کار بود. بعضی وقتها پشمینه می پوشید، بعضی وقتها جامه های رنگین می پوشید، بعضی اوقات جبه و عمامه می پوشید و با قبا در هیئت سپاهیان حرکت می کرد در شهرها بگشت، به هند و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان رفت، کسانی با وی به عنوان مغیث نامه می نوشتند و کسانی به عنوان مقیت^۱ کسانی اورا مصطلم^۲ می نامیدند و کسانی مجبر^۳ حج کرد و مجاور شد، آنگاه به بغداد آمد و ملک اندوخت و خانه ای ساخت، مردم درباره وی اختلاف کردند، گروهی می گفتند: «جادوگراست.» گروهی دیگر می گفتند: «صاحب کرامتهاست.» گروهی می گفتند: «واقف اسرار است.» (یار یا کار)^۴

ابوبکر صولی گوید: حلاج را دیدار کردم و با وی نشستم، جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کرد و خرفی متظاهر به کمال و بدکاری که زاهدی می نمود، ظاهر وی آن بود که زاهد و صوفی است و چون خبر می یافت که مردم شهری عقیده اعتزال دارند معتزلی می شد، اگر عقیده امامت داشتند امامی می شد و چنان وامی نمود که دانشی از امام آنها به نزد وی هست. اگر اهل سنت را می دید سنی می شد. تردست بود و کسان را مفتون می کرد، به طب پرداخته بود، کیمیاگری را آزموده بود، با وجود جهالت زرنگ بود در شهرها می رفت.

احمد محاسب گوید: معتضد مرا سوی هند فرستاد، یکی بامن در کشتی بود

۱- مبعوض. ۲- ریشه بر انداز. ۳- اصلاحگر.

۴- کلمه متن: منمس که معنی واقف اسرار و ریاکار را از آن می توان گرفت و قرینه ای

بر انتخاب یکی از دو معنی نیست.

به نام حسین پسر منصور، وقتی از کشتی برون شدیم بدو گفتم: «برای چه اینجا آمده‌ای؟»

گفت: «برای آنکه جادویاموزم وخلق را سوی خدای تعالی دعوت کنم.»
ابوالحسن احمد بن یوسف گوید: حلاج به هر وقتی به چیزی دعوت می کرد به ترتیبی که هر گروه را خوش آید.

گروهی از یاران وی به من گفتند: وقتی در اهواز و ولایت آن، مردم به حلاج و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها که در غیر موسم برای آنها برون می آورد و درمهایی که آنرا درمهای قدرت می نامید دل باخته شدند، با ابوعلی جنابی سخن کردند. به آنها گفت: «این چیزها در جاهایی محفوظ مانده که درباره آن حيله می شود، وی را به یکی از خانه‌های خویش ببرید که منزلگاه وی نباشد و بگوئید دودسته خار از آن در آرد، اگر چنان کرد وی را باوردارید.»

گوید: سخن وی به حلاج رسید و اینکه گروهی در این صدد هستند و از اهواز برون شد.

عمر و بن عثمان حلاج را لعن می گفت و می گفت: «اگر به دست من افتد به دست خویشان او را می کشم.» آیه‌ای از کتاب خدای را خواندم. گفت: «توانم که همانند آن تألیف کنم یا بگویم.»

ابو یعقوب اقطع گوید: دخترم را به زنی به حلاج، حسین بن منصور دادم که نکویی رفتار وی را دیده بودم، اما پس از آنکه مدتی معلوم شد که وی جادوگر و حيله گر و خبیث و کافر است.

مصنف گوید: اعمال و گفتارها و اشعار حلاج بسیار است و من اخبار او را در کتابی آورده‌ام که آنرا «القاطع لمجال اللجاج القاطع بمجال الحلاج» نام داده‌ام، هر که اخبار وی را بخواند در آن بنگرد. این مرد کلمات صوفیانه می گفت. و سخنان نکو، سپس آنرا به چیزهای ناروا می آمیخت. اشعارش نیز چنین بود، از جمله

اشعار منسوب به وی اینست:

«مقدس باد آنکه ناسوت وی

«راز جلوهٔ لاهوت نافذ اورا

«عیان کرد

«آنگاه در خلق خویش آشکارا

«به صورت خورنده و نوشنده

«آشکار شد

«چنانکه خلق وی، اورا

«چنانکه چشم، چشم را بیند

«معاینه دیدند.»

وقتی خبر وی شیوع یافت اورا گرفتند و بداشتند و با وی مناظره کردند و جمعی را گمراه کرد که از نوشیدن پیشاب وی شفا می جستند و تا آنجا که گروهی مردم نادان گفتند: «او خداست و مرده را زنده می کند.»

ابوبکر صولی گوید: نخستین کسی که به کار حلاج پرداخت، ابوالحسین - علی بن احمد راسبی بود که وی را با غلامی از آن وی وارد بغداد کرد، بردو شتر و آنها را انگشت نما کرد و این در ربیع الآخر سال سیصد و یکم بود. همراه آنها نامه ای نوشت که به نزد وی شاهد اقامه شده که حلاج دعوی خدایی دارد و قائل به حلول است.

در همین سال، علی بن عیسی اورا احضار کرد، فقیهان را نیز احضار کرد که با وی مناظره کردند که در سخن فروماند، معلوم شد که از قرآن و غیر قرآن چیزی نمی داند، پس از آن بداشته شد، آنگاه وی را به خانهٔ خلیفه بردند که بداشته شد.

صولی گوید: به قولی در آغاز کار خویش سوی شخص مورد رضایت از

خانندان محمد دعوت می کرد. درباره وی سعایت کردند که تازیانه خورد. و چنان بود که چیزی از شعبده خویش را به نادان وامی نمود، وقتی اطمینان می یافت وی را دعوت می کرد که وی خداست. جزو کسانی که دعوتشان می کرد ابوسهل بن-نوبخت را دعوت کرد، که بدو گفت: «جلو سر من موی برویان.» پس از آن کارش بالا گرفت چندان که نصر حاجب از او دفاع کرد که بدو گفته بودند: «حلاج سنی است و رافضیان می خواهند او را بکشند.»

در کتابهای وی آمده بود که: من غرق کننده قوم نوحم و هلاک کننده عاد و ثمود.

و چنان بود که به یکی از یاران خویش می گفت: «تو نوحی» و به دیگری می گفت: «تو موسایی» و به دیگری می گفت: «تو محمدی که ارواح آنها را به اجسام شما باز آورده اند.» حامد بن عباس، وزیر، کتابهایی از وی یافته بود که در آن چنین آمده بود: وقتی انسان سه روز و سه شب روزه بدارد و افطار نکند و به روز چهارم چند برگ کاسنی بگیرد و با آن افطار کند، از آن پس وی را از روزه ماه رمضان بی نیاز کند. و اگر به یک شب دور کعت نماز کند، از اول تا صبحگاه از آن پس وی را از نماز بی نیاز کند. و اگر به یک روز همه دارایی آنروز خویش را صدقه دهد وی را از زکات بی نیاز کند. و اگر اطاقی بنیان کند و روزی چند روزه بدارد، آنگاه چند بار برهنه بر آن طواف کند وی را از حج بی نیاز کند و اگر در گورستان قریش به نزد قبر شهیدان رود و ده روز آنجا بماند و نماز کند. و دعا گوید و روزه بدارد و جز با اندکی نان جوین و نمک درشت افطار نکند، این، وی را در باقی عمر از عبادت بی نیاز کند. پس فقیهان و قاضیان به نزد حامد احضار شدند. بدو گفته شد: «این کتاب را می شناسی؟»

گفت: «این کتاب السنن حسن بصری است.»

حامد بدو گفت: «مگر به آنچه در این کتاب هست اعتقاد نداری؟»

گفت: «چرا این کتابی است که مطابق آنچه در آن است خدا را پرستش

می‌کنم.»

ابو عمر قاضی بدو گفت: «این نقض شرایع اسلام است.» آنگاه با وی سخن کرد، عاقبت ابو عمر بدو گفت: «ای مهدورالدم.» و رو بودن خون وی را نوشت. فقیهان نیز از او پیروی کردند و به کشتن حلاج فتوی دادند و خویش را روا کردند. این را به مقتدر نوشتند که نوشت: اگر قاضیان به کشتن وی فتوی داده‌اند و خویش را روا کرده‌اند، محمد بن عبدالصمد سالار نگهبانان حضور یابد و هزار تازیانه به او بزند اگر تلف نشد، گردنش را بزنند.

گوید: از پس عشا حلاج را حاضر کردند، جمعی از یارانش نیز با وی بودند براستران پالاندار، همانند استربانان، که وی را بریکی از آن بنهند و در انبوه قوم ببرند. وی را بردند و شب را به دور وی به سر کردند. صبحگاه روز سه‌شنبه، شش روز مانده از ذی‌قعدة، بیرونش آوردند که او را بکشند. در بند خویش گردن‌فرازی می‌کرد و می‌گفت:

«همدم من به چیزی ازستم

«منسوب نیست

«همانند آنچه می‌نوشتید

«به من نوشانید

«چنانکه مهمان درباره مهمان می‌کند.

«وقتی جام به گردش آمد

«سفره چرمین و شمشیر خواست

«هر که به تابستان بازدها

«باده نوشد، چنین باشد.»

پس هزار تازیانه بدوزدند، پس از آن دستش را بریدند، پس از آن پایش را بریدند و سرش را بریدند، و پیکرش را سوختند و خاکسترش را در دجله افکندند.

ابو عمرو بن حیویه گوید: وقتی حلاج را برون آوردند که او را بکشند، جزو مردم برفتم و چندان تلاش کردم که او را دیدم، به یاران خویش گفتم: «از این هراسان مباشید که من از پس سی روز بنزد شما بازمی گردم.»

این روایت درست است که در آن تردید نیست و حال این مرد را فاش می کند که مردی حقه باز بوده و تا به وقت مرگ با عقل مردم بازی می کرده است.

قاضی ابوالعلاء گوید: وقتی حسین بن منصور را برون آوردند که او را بکشند چنین خواند:

«در هر سرزمین، قرار گاهی جستم
 «اما در هیچ سرزمینی قرار گاهی نیافتم
 «پیرو مطامع خویش شدم که مرا
 «بنده خویش کرد
 «اگر قناعت کرده بودم آزاد بودم.»

از جمله حوادث سال سیصد و دوازدهم این بود که نازوک در جایگاه نگهبانی بغداد بنشست، سه تن از یاران حلاج را بنزد وی حاضر کردند که حیدره بود و شعرانی و ابن منصور. از آنها خواست که از مذهب حلاج باز آیند که نپذیرفتند و گردنهایشان زده شد، سپس آنها را در سمت شرقی بغداد بیاویخت و سرهایشان را در سمت غربی بردیوار زندان نهادند.

من اخبار حلاج را در کتابی فراهم آورده ام و چنان بود که حلاج مصاحبت جنید و عمرو بن عثمان مکی داشته بود. در آغاز کار در آفاق گشته بود و گرسنگی دیده بود و تنهایی کشیده بود، اما در سرش ریاست طلبی و گردنفرای ای بود. وقتی تمرد کرد و از دایره ایمان برون شد خدا کسی را بر او مسلط کرد که از او انتقام گرفت،

عالمان به کفروی فتوی دادند، جمعی از عامیان و جاهلان و پیروان هر بانگزن که جادو و شعبده و حال و اشارات وی را که صوفیان متأخر به کار می‌برند دیده بودند مفتونش شدند چندان که او را خدا شمردند و به خدایش معتقد شدند. امام ابو حامد در مشکاة الانوار درباره او به عذرجویی پرداخته و گفتارهای وی را به محمل‌های نکو تأویل کرده که از روش مخاطبه عربی به دور است. ابو سعید نقاش، در تاریخ الصوفیه گوید: بعضی از صوفیان حلاج را به جادوگری منسوب داشته‌اند، و بعضی دیگر او را به زندقه منسوب داشته‌اند. ابو عبد الرحمن سلمی اختلاف صوفیان را درباره حلاج حکایت کرده سپس گوید: وی به ردد نزدیکتر است. خطیب، وی را ردد کرده و جادوگری و ضلالت وی را توضیح کرده. ابن جوزی او را گمراه شمرده، ابن خلکان گفته که بیشتر عالمان روزگار حلاج به روا بودن خونش فتوی داده‌اند.

ابوبکر بن ابی سعدان گوید: حلاج فریکاری حقه‌باز بود. عمرو بن عثمان مکی گوید: حلاج شنید که من قرآن می‌خواندم، گفت: «می‌توانم که همانند آن بگویم.»

بدو گفتم: «اگر بر تو تسلط یافتم قطعاً ترا می‌کشم.»
ابو یعقوب اقطع و جعفر خلدی گفته‌اند که حلاج کافری خبیث بود.

آنگاه سال سیصد و دهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال
سیصد و دهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال المقتدر بالله بیمار شد، بیماری ای سخت. گویند ام موسی پیشکار، نامه ای به نزدیکی از کسان وی فرستاد و از تصدی خلافت با وی سخن کرد، این بر المقتدر بالله و مادرش و همه خواص وی فاش شد. ام موسی را گرفتند، با خواهرش ام محمد و برادرش احمد بن عباس، و مالهایی از آنها گرفتند و سپرده هایی که به نزد کسان داشتند گرفته شد، در باره احمد بن عباس شایعه گویی و عیبجویی بسیار شد، برای وزارت از کسانی نام برده شد گفتند: علی بن محمد فراتی را برون می آرند که وزارت را عهده کند. گفته شد، علی بن عیسی را به تصدی وزارت مجبور می کنند. گفته شد: ابن حواری، گفته شد ابن ابی البغل، رقعهای نوشتند و در خانه ای که سلطان در آن بود افکندند که در آن چنین آمده بود:

«به خلیفه بگوی که اگر

«در کار داوری انصاف داری

«به من بگوی وزیر ما کیست؟

«تا مقرر شویم و بشناسیم.»

«حامد است؟ که پیری سست نیرو

«ووامانده است

«یا ابن ابی عیسای بخیل،

«که ممسک است و کم عطا.

«با آنکه به نزد زیدان برای مشورت

«علف می چرد

«یا ابن بسطام است؟ زود بگوی

«یا جوان باتانی یاظریف معطر

«یا پیر عفت نمای

«یا نوآمده ایست که ندانیم

«از کدام سوی می گردد.»

جوان باتانی ابن خصیبی بود و پیر عفت نمای، ابن ابی البغل.

در این سال سلطان، سالار نگهبانان بغداد را در مقابله باعامه ناتوان دید و

او را معزول کرد و نگهبانی خویش را به نازوک معتضدی داد که به روز نخستین

شدت عمل وی معلوم شد و کار را چنان راه برد که هیچ کس نبرده بود. پیادگان را

که آتششان تند بود گوشمال داد و با آنها نبرد کرد چندان که به اطاعت آمدند و

نیازهای خویش را با تدلل از او گرفتند. وقتی که به کار گماشته شد در دجله و زاهریه

جای داشت، آهنگ خانه وی کرده بودند که آنرا بسوزند. نازوک از غلامان کمک

گرفت و آنها را پراکنده کرد، نصر حاجب نیز که سبب گماشته شدن وی بود او را

برضدشان کمک داد زیرا خبر یافته بود که در ناحیه سوق الشتا عروسی را بنزد

شوهرش می برده بودند، یکی از ابنای پیادگان با جمعی از آنها برفت و عروس را

بگرفت و به خانه خویش برد و با وی کاربرد کرد، سپس او را سوی کسانش فرستاد.

مردم بر این سخت اعتراض کردند و آنرا چنانکه بود بزرگ شمردند و همه آنچه

نصر حاجب توانست کرد این بود که مقررى آن مرد را قطع کرد و او را تبعید، کرد، سپس درباره تصدى نازوك مشورت داد که با پیادگان سخت - گرفت و در کارشان صلابت نمود و از عمل وی درباره آنها سپاسگزاری کردند.

در این سال سالار حج اسحاق بن عبدالملك بود .
آنگاه سال سیصد و یازدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد
ویازدهم بود از اخبار بنی عباس

این سال در بغداد و اطراف آن، بر مردم سخت بود، چندان که آن را سال ویرانی نام نهادند، از آنرو که علی بن محمد فراتی در این سال برای بار سوم به - وزارت گماشته شد و حامد بن عباس و زیرو علی بن عیسی را گرفت و این به روز پنجشنبه بود، نه روز مانده از ربیع الاخر. آنگاه جنابی و قمرطیان شب دوشنبه چهار روز پس از وزارت وی وارد بصره شدند.

رچنان بود که خبر وزارت ابن فرات و گرفتن حامد و علی بن عیسی همان وقت از جانب کسی که با جنابی و یاران وی مکاتبه می کرده بود به آنها رسیده بود، زیرا کسانی از بصریان معتمد حکایت کردند که قمرطیان به روز ورود با آنها می گفته بودند: «وای شما، سلطانك شما از دور کردن این پیر از خویشتن چه منظور داشت؟ خواهی دانست که پس از وی چه می بیند.»

میگفتند: «مانمی فهمیدیم چه می گویند، اما پس از آن که خبر گرفتن حامد و علی و وزارت ابن فرات رسید دانستیم که منظور قمرطیان چه بود و چنانکه مردم وسیله آنها حدس زدند و به درستی آن معتقد شدند همان وقت خبر بربال پرنده ای به آنها رسیده بود.»

قرمطیان در بصره تباهی کردند، سواران وارد مریز شدند. سبک مفلحی سردار، در بصره بود، به وقت سپیده دم بانگ را شنید و برون شد که پنداشت هراسی افتاده است. وقتی میان مریز رسید و آهنگ درداشت قرمطیان که بردو سوی خیابان ایستاده بودند او را بدیدند و حمله بردند و او را بکشتند، بعضی همراهان وی را نیز کشتند، باقیمانده به تاخت رفتند و جان بردند. مردم بصره تا شبانگاه آنروز در خیابان مریز با قرمطیان نبرد کردند اما سلطه‌ای با آنها نبود. قرمطیان با کمک آتش بر آنها ظفر یافتند که وقتی محلی را به تصرف می‌آوردند آنرا می‌سوختند. مردم بصره هزیمت شدند، قرمطیان در خیابان‌های مریز برفتند و بر مسجد جامع و کوچه بنی سمره گذشتند تا به کنار نهر بصره رسیدند که به نام نهر ابی عمر شهره بود که عبدالله به عمر بن عبدالعزیز آنرا حفر کرده بود.

چنان بود که قرمطیان شبانگاه از بصره سوی اردوگاهشان می‌رفتند که بیرون بصره بود و هیچکس از آنها از بیم، شب را در بصره به سر نمی‌کرد. روزی چند بدین گونه بیودند آنگاه برفتند.

و چنان بود که وقتی خبر به سلطان رسیده بود بنی‌بن نفیس و جعفر بن زرنگی را با سپاهی سوی بصره فرستاده بود، پس از آن محمد بن عبدالله فاروقی را بر نگهبانی بصره گماشته بود و او را با سپاه دیگر فرستاده بود.

ابن فرات این بار با مردم خشمگین بود، دست پسر خویش محسن را باز نهاد که مردم بکشت و اموالشان را بگرفت، بر مادر مقتدر تسلط یافتند و همه کاره او شدند، کسی که در این باره رفت و آمد کرد مفلح، خدام سیاه، بود که همه کار با وی بود و دبیر نصرانی مادر مقتدر، بشر بن عبدالله که خواجه بود. بر ضد مونس مظفر حيله کردند تا وی را از در شماسیه سوی رقه فرستادند و مزاحمش شدند که همانند تبعید کردن وی بود.

و چنان بود که حامد بن عباس نهان شده بود و از مالی که تعهد کرده بود هزار هزار

دینار براو مانده بود، پس حيله کرد تا به در سلطان رسيد و به نزد نصر حاجب در آمد و بدو گفت: « هزار هزار دینار به عهده من است هزار هزار دینار و پانصد هزار دینار از من بگیری و مرا به نزد خویش بدارید و هزار هزار دیناری را که ابن فرات از من تعهد کرده به پای او محاسبه کنید و دست آنها را بر من باز منهد، نصر این را به خلیفه خبر داد که آنرا تأیید کرد و گفت: « مال بیشتری می دهد و مردی در حبس مامی ماند که بیت المال سلطان است.»

در این باب گفتگو کردند، محسن به مفلح خادم گفت: همه کار من تباه می شود، باید او را به من بدهند. مفلح همچنان به مقتدر و بانو اصرار کرد تا از صواب بگشتند و حامد را به ابن فرات دادند که سیلی می خورد و تازیانه می خورد و همینکه محسن می نوشید او را می برد و پوست میمونی بدو می پوشانید که دم داشت و یکی را می گفت که او را بر قصابند و سیلی بزند و در این حال می نوشید. درباره حامد کارهای زشتی کرد که کار مردمان نیست و مرد دین دار و خردمند آنرا روا نمی دارد. از مال وی چندان چیزی به سلطان نرسید و آنچه داده بود تلف شد، وی را به واسط فرستادند و به بزوفری دادند که عامل بود که او را کشت و جثه اش را به نزد مردم واسط برد و به کسی داد که به گورش کند، مردم فراهم آمدند و چند روز پیایی براو و بر گورش درود گفتند.

ابن فرات به سلطان گفت که علی بن عیسی خاین است و متمایل به قرمطی است و مالی از او مطالبه کرد که قسمتی از آنرا در آورد، سپس او را به یمن تبعید کرد و یکی از یاران خویش را براو گماشت و بدو دستور داد برای کشتن علی حيله کند، اما خدای دست وی را از این کار بداشت، به سبب یکی از یاران شفیع لؤلؤی متصدی برید که وی را بمراقبت علی گماشته بود. وقتی علی از مکه برون شد یاران ابن یعفرو وی را بدیدند و میان وی و ماموران گماشته براو، حایل شدند و خواستند کسی را که بر علی گماشته شده بود بکشند از آنرو که در مکه وی را خوابانیده بود که

سرش را ببرد، اما مأموری که با وی بود مخالفت کرده بود و از او دفاع کرده بود.

علی بن عیسی از کشتن گماشته جلو گیری کرد و چون خبر به ابن یعفر رسید برادر وی به نزد علی شد که هدیه های سنگین همراه داشت و او را حرمت کرد و در خانه ای بزرگ منزل داد و گماشته را در خانه ای دیگر منزل داد، بعدها علی بن عیسی تا روزگاری دراز به آن مأمور مخالف قتل خویش و عیالش مقرر می داد.

محسن، ابن حواری را به اهواز فرستاد که در محلی به نام حصن مهدی کشته شد و چنان بود که نصر حاجب با محسن و پدرش مدارا می کرد و تا نیم شب به نزد وی می نشست، آنگاه می رفت، تا وقتی که به نصر خبر رسید که محسن برای بیست غلام بیست هزار دینار تعهد کرده تا نصر را به وقتی که از نزد پدر وی برون می شود در یکی از معا بر بکشند که از حذر حذر کرد و جز با غلامان بسیار و سلاح کامل بر نمی نشست. محسن برای محو نصر همه جور حيله کرد، اما این کار میسر نشد. محسن بر ضد شفیع مقتدری نیز حيله کرد و نهانی کس فرستاد که وی را غافل کند و بگوید که اگر سوی مرز رود مالی گزاف به دست می آورد، اما این را نپذیرفت. ابوالقاسم، سلیمان بن حسن را و ابو علی، محمد بن علی بن مقله را نیز به شیراز تبعید کرد و به ابراهیم بن عبدالله مسمعی نوشت که آنها را تلف کند، اما خدایشان به سلامت داشت. نعمان بن عبدالله دبیر را که مردی راستی پیشه بود و از کارها کناره گرفته بود و به خانه و درآمد ملکی از آن خویش، پرداخته بود تبعید کرد و سوی واسط فرستاد و یکی را که از مصاحبان ابن ابی العذافر بود از پی وی فرستاد که در واسط او را سربرید. ابراهیم بن عیسی و عبدالله پسر ماشاء الله را نیز به واسط تبعید کرد و کس فرستاد که آنها را بکشد. از پی ابن حماد موصلی دبیر برآمد. نصر حاجب

بدو گفت: ابن حماد را را به من بده یکصد هزار دینار از جانب وی به عهده من که بعد به شما می‌دهم به شرط آنکه وی را در خانه‌اش نگاه دارید، اما محسن این کار را نکرد و با ابن حماد خوشونت کرد و بدو ناسزا گفت که ابن حماد، بدو پاسخ داد که وی را بکشت. چنان بود که ابوبکر، احمد بن محمد، در ایام نکبت و بیکاری ابن فرات، همه مخارج محسن را از مال خویش می‌داده بود، وقتی ابن فرات به وزارت رسید وی را حرمت کرد و بدو اقبال کرد که محسن بر او حسد آورد و برای تلف کردن وی حيله کردن آغاز کرد. تصمیم گرفت که شبانگاه وی را همراه خویش از خانه خویش در کشتی سوی خانه پدرش ببرد که در مخرم بود و چون میان دجله می‌رسد یکی را دستور دهد که وی را در دجله افکند، در آنوقت هنگام مد بود.

صولی گوید: خادمی از آن محسن به نام مزبب، محرمانه این را به من خبر داد به سبب دوستی‌ای که میان من و او بود. من احمد را از آنچه درباره وی می‌خواست کرد خبردار کردم که دیگر به خانه محسن نرفت و با وی بکشتی نشست تا وقتی خدا کارشان را به سربرد که چندان مدتی نبود.

صولی گوید: محسن در ایام نکبتشان به نزد من اقامت کرد و من بسیار به آنها متمایل بودم وقتی به مرتبتی رسیدند که از آن دور افتاده بودند ابن فرات مرا جزو خواص خویش کرد و دستور داد ملازم مجلس وی باشم. هفتاد دینار بر مقررری من افزود و گفت: «بنگر چه کاری می‌خواهی تا ترا بدان برگمارم.» اما محسن به وسیله يك سخن چین، به نزد پدرش از من سعایت کرد که وزیر با من سرسنگین شد. عاقبت قصیده‌ای گفتم که بدان گوش داد و عذر مرا پذیرفت و آنچه در دل گرفته بود برفت، اما محسن بر کینه خویش بماند اینک چیزی از آن شعر که آنرا مختصر کرده‌ایم:

«به سنگ آسیای ملک ما و به قطب

«و سرور و پسر سروران بزرگوار

« ووزیر و الا همت و بزرگوار
 « و صاحب مرتبت عالی
 « بگوی: «
 « ای که ملك را از چنگ حادثات در آورده‌ای
 « قسم به آنکه تو از جمله تفضل‌های اویی
 « از آنچه حسود تهمت زن دروغگوی
 « به شما گفته چیزی نبوده
 « موجبی نبوده که شما را
 « به هنگام جد و تفریح ستایش و سپاس نگویم.
 « من نعمت‌های شما را کفران کنم
 « و دشمنان سپاس آن بدارد!
 « حقا این شگفتی آور است!
 « این را از خویشان بپرسید
 « که رای من به نزد شما نامعلوم نیست
 « چرا گوش به سخن چینان دادید
 « که پاره‌هایشان را بر تخته ببینم
 « و مرگ در دیارشان مسکن گیرد
 « یا دچار وای و غضب شوند
 « دوست شما سرمایه شماست
 « و اگر سر تباه شود همانند دم نباشد.»

در این سال یانس موقی در گذشت، وی به نزد سلطان منزلتی و الا داشت
 و سخت کار آمد بود، به روز در گذشت وی نصر حاجب را به سبب وی تعزیت
 گفتند که گریستن آغاز کرد و تسلیت پذیرفت و گفت: « بلیه‌ای به ملك رسید که

جبران نگیرد» و نیز گفت: «خلیفه مردی چون وی چگونه تواند یافت که پیری بود نیکخواه و مطاع، به نزد دیوارخانه‌اش یکهزار جنگاور از یکه سواران و غلامان و خادمان را جای می‌داد. اگر دسته سلطان دستور می‌داد یا یکی از قصر بانگ می‌زد هماندم با این شمار آنجا می‌رسید، از آن پیش که دیگر کسان همانند وی از آن خبردار شوند.»

وقتی یانس بمرد نصر حاجب، خلیفه را دربارهٔ اموال وی اندرز گفت که سخت بسیار بود، املاک و مستغلات و کالا و فرش و خانه چندان داشت که اندازه آن دانسته نبود. نصر حاجب به مقتدر گفت: «یانس املاکی به جا نهاده که سی هزار دینار در آمد دارد بجز دیگر مالها که به جا نهاده» و بدو مشورت داد که پسر خویش ابوالعباس را به خانهٔ یانس فرستد که بر او نماز کند و دستور دهد که به گورش کنند و همه سواران و خادمان و اطرافیان وی را حاضر کند و به آنها بگوید: من برای شما به جای یانس و برتر از او و بیشتر باشم نکویی می‌کنم و دربارهٔ شما تفقد می‌کنم» آنگاه ترکه‌وی را شمار کند که چیزی از آن از وی نهان نمی‌ماند، بدین سان ستایش مردان را جلب کرده و مال را به تصرف آورده.

مقتدر اندرز نصر حاجب را گوش گرفت و صواب گفتارش بر او آشکار شد، اما چون نصر از نزد وی برفت، ابن فرات و پسرش رای وی را بگردانیدند و به محسن دستور داد که ترکه را تصرف کند که اکثر آن را از میان برد و در بارهٔ آن با خلیفه خیانت کرد و بیشتر ترکه را برای خویشان گرفت، چندان که مخدده‌ها و متکاهای ارمنی را از طاقه‌های دیقی شقیری که کمترین بهای هر کدام هفتاد دینار بود پر می‌کردند و از جانب محسن خرید و فروش می‌شد به عنوان اینکه پشم - داخل آن است، با قصب گرانقدر و رشیدی و پارچه شعبی و نیشابوری نیز - چنین کرد. از سرطغیان و گردن‌فرازی بالشها و متکاهای بزرگ را از عنبر و عود پر - می‌کرد و بدان تکیه می‌داد.

از جمله چیزها که از ابن فرات و پسرش یاد می‌کنند این بود که احمد بن - محمد دبیر، معروف به ابو صخره، که عهده دار دیوانها بوده بود و از مشایخ و سران دبیران به شمار بود، در این سال بمرد کثرت ترکه او را به مقتدر خبر دادند که دستور داد کس به خزانه و خانه او بگمارند. یکی از ورثه به نزد محسن رفت و در قبال برداشتن گماشته و رفع توقیف، مالی برای او تعهد کرد. محسن با پدر خویش در این باب سخن کرد که بر نشست و به نزد مقتدر رفت و بدو گفت: « معتضد و مکتفی دربارهٔ مواریث مزاحمت از مردم برداشته بودند. رأی من آن است که سرور من رسوم آنها را زنده کند و دستور دهد فرمانی بنویسند که دربارهٔ میراث متعرض کس نشوند. »

مقتدر این را از او پذیرفت که پنداشت او را اندرزمی دهد. پس خانه به و بینه دبیر تسلیم شد و ابن فرات مکتوبی از جانب مقتدر دربارهٔ رهایی مواریث نوشت که متن آن چنین بود:

« به نام خدای رحمان رحیم

اما بعد، امیر مؤمنان المقتدر بالله در همه کارها چیزهایی را مرجح می‌دارد که وی را به خدا عزوجل تقرب دهد و ثواب جزیل و رحمت گشادهٔ خدا را سوی او جلب کند و برای همه رعیت سودمند باشد که خدا توجه به رعیت و سود رسانیدن به آنها و ابطال رسوم جور را که بر آنها بار می‌شده در طبع وی و خاندان وی نهاده که به احکام کتاب و سنت کار کند و به ماثور پیشوایان فضیلت پیشه عمل کند، امیر مؤمنان به خدای توکل می‌کند و تسلیم اوست و از او اعانت می‌جوید.

« علی بن محمد وزیر زحمتی را که مردم در کار مواریث خویش تحمل می‌کنند و اموالشان را به ستم می‌گیرند به امیر مؤمنان المقتدر بالله خبر داد و چنان بود که به المعتضد بالله نیز چنین شکایتی کردند که به یوسف بن یعقوب و عبدالحمید

هر دو ان قاضی، نوشت و درباره عمل مواریت از آنها پرسش کرد. بدو نوشتند که عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و پیشوایان پس از آنها و عالمان این امت که خدایشان رحمت کند چنان رأی داشتند که هر چه، از سهمی که در کتاب خدای برای میراث بران معین شده فزون باشد و متوفی را خویشاوندانی نباشد که باقیمانده را به ارث برند به میراث بران نزدیک داده شود به رعایت گفتار خدای عزوجل در کتاب خویش که: *اولوالارحام بعضهم اولی ببعض، فی کتاب الله* یعنی: و خویشاوندان در کتاب خدا (در کار میراث) بیکدیگر سزاورترند، به اطاعت سنت پیمبر خدای درباره میراث بردن کسانی که سهمی در کتاب خدای عزوجل ندارند چون دایی و خواهر زاده و جد. دخالت عاملان در کار مواریت بی نظر قاضیان جز در ایام *المعتمد علی الله* نبود که در این باب صواب نکرد و معتضد دستور داد آنچه را که در ایام معتمد درباره مواریت روان شده بود ابطال کنند و از عمل بدان خودداری کنند؛ به سبب آنچه از زید بن ثابت روایت کرده اند که هر آنچه را که خدای و پیشوایان دانشور واجب کرده اند. که به خویشاوندان داده شود به آنها دهند. *امیر مؤمنان المقدر بالله* دستور داد که کار بدین گونه روان شود و بدان عمل شود. « نوشته شد به روز پنجشنبه چهارده روز مانده از رمضان سال سیصد و -

یازدهم »

وقتی مکتوب مقتدر در این باب فرستاده شد و دبیر بر ورثه ابن خالد شاهد گرفت که همه تر که وی را تسلیمشان کرده و آنرا گرفته اند محسن کس - به نزد آنها فرستاد که همه مالشان را گرفت و به زندانشان کرد و هراسشان داد.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوازدهم در آمد.

سخن از رخدادهای که به سال سیصد
و دوازدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال در آغاز محرم خبر به نزد خلیفه رسید، به بغداد، که جنابی و قرمطیان راه حج گزاران را بریده‌اند و کشتار کرده‌اند و اسیر گرفته‌اند و عامه مردم و خاندان سلطان و دیگران تلف شده‌اند و اینکه عبدالله بن حمدان کار راه را عهده کرده و مردم با کاروان اول رفته‌اند و در آغاز مسیر سالم بوده‌اند و چون به فید رسیده‌اند خبر قرمطیان به آنها رسیده که توقف کرده‌اند و نامه ابوالهیجاء به نزار محمد بن خراسانی رسیده که در کاروان اول بوده که آنجا درنگ کند تا فراهم شوند. نزار درنگ کرده و کاروانهای شاریان و وزیریان و خوارزمیان پیایی رسیده و چون همگان دره‌بیر فراهم آمده‌اند جنابی و یاران قرمطی وی به آنها رسیده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند، خبر به دیگر کاروانها رسیده که در فید فراهم بوده‌اند و در باره بازگشت به وادی القری مشورت کرده‌اند که در این باب هم سخن نشده‌اند. سپس عازم شده‌اند و روان شده‌اند اما جنابی راه آنها را بریده و ابوالهیجاء سردار، اسیر شده و نزار گریخته اما زخمها داشته که او را از پای در آورده. پسری از آن حسین بن حمدان اسیر شده با احمد بن بدر عمو، و احمد بن محمد بن کشمرد و پسرش. مازج خادم برنده محمل اسیر شده با فلفل غلام. نحریر، غلام بانو، نیز که سالار کاروان بوده اسیر شده. بدر و مقبل، هر دو ان غلام طایی که سواران به نام بودند و سالار و مدافع کاروانها می شدند و حرمت و شهرتی داشتند کشته شده‌اند خزری و پسرش نیز که هر دو سردار بودند، اسیر شده‌اند. قرمطیان محمل را گرفته‌اند با همه جواهر و تحفه‌ها که از آن سلطان بوده. از اموال مردم نیز چندان گرفته‌اند بیرون از شمار. کسانی که جان برده بودند به مردم گفتند که نزدیک هزار هزار دینار طلا و

نقرہ بہ دست قرمطیان افتادہ بود و چندان کالا و بوی خوش و دیگر چیزها کہ بہای آن بیشتر از این بود، و اینکہ ہمہ سپاہ قرمطی ہشتصد سوار بودہ و باقیشان پیادہ بودہ اند. ہمہ کسانی کہ از دست قرمطیان جان بردہ بودند طعمہ بدویان شدہ بودند و ہر چہ را کہ نہان کردہ بودند و با آنها ماندہ بود بہ غارت رفتہ بود و بیشتر آن مردم از تشنگی و گر سنگی جان دادہ بودند. وقتی آنچه بہ مردم رسیدہ بود و آنچه بہ مقتدر رسیدہ بود از خسارت مال و مرد، بہ نزد وی بہ درستی پیوست این، بہ نزد وی و بہ نزد خاصہ و عامہ سخت بزرگ نمود و ہمہ طبقات از آن بہ غایت غمین شدند. خلیفہ بہ ابن فرات دستور داد بہ مونس خادم بنویسد کہ ازرقہ بیاید تا بہ مقابلہ قرمطی رود. نصر حاجب بدو نوشت کہ شتاب کند و زودتر بیاید. مونس با خواص خویش از راہ فرات روان شد و در رہسپردن شتاب آورد و در غرہ ماہ ربیع الاول بہ بغداد رسید.

سخن از دستگیری ابن -

فرات و پسرش و کشتہ شدنشان

بہ روز سہ شنبہ نہ روز رفتہ از ماہ ربیع الآخر، علی بن محمد فراتی وزیر را گرفتند، محسن پسرش نہان شد، سلطان در طلب وی سخت بکوشید و تصمیم داشت ہمہ خانہ ہای بغداد را بہ سبب وی تفتیش کند. دستور دادند ادا دہند کہ بہ نزد ہر کس کہ پیدا شود خونش ہدر است و مالش گرفتہ می شود و خانہ اش ویران می شود. با مردم در این باب سخت گرفت چندان کہ نظیر آن شنیدہ نشدہ بود، یکی پیامد و خبر وی را با نصر حاجب بگفت و او را بہ جای محسن رهنمون شد، شبانگاہ کس فرستاد کہ بدو ہجوم برد و او را بگرفت. محسن همانند زنان شدہ بود و - ریش خویش را ستردہ بود و رو بند زدہ بود. وی را بہ همان حال کہ بود و با همان پوشش بیاوردند و وضع او را تغییر ندادند، شبانگاہ طبل زدند تا مردم بدانند کہ - محسن را گرفتہ اند. صبح گاہان مردم بہ خانہ خلیفہ شدند تا او را ببینند. مردم فزونی

گرفتند و برای دیدن وی ازدحام کردند، محمد بن باهمان پوششی بود که وی را در آن یافته بودند.

پس از آن ابوالقاسم، عبدالله بن محمد خاقانی، را احضار کردند که به وزارت برداشته شد و او را (به مسند) نشانیدند و خلعت وزارت گرفت. مردی بود که هشتاد و پنج سال و مجرب که تازه کاری روزگار پدر از وی برفته بود و وقار و آرامش بر او تسلط یافته بود، مونس خادم بود که در باره وی مشورت داده بود و کارش را جلوه داده بود و مقتدر را ترغیب کرده بود که وزارت بدو دهد. نخستین کار وی از پی نشستن آن بود که یکی را به نام ابن نقدالشر به گفتگو با ابن فرات و پسرش و به حساب کشیدنشان گماشت که در کار مالها با آنها سختی کرد اما به چیزی مقرر نشدند زیرا دانسته بودند که هلاک شدنیند. در آغاز دستگیریشان نهانی یکی را فرستاده بودند که مالی گزاف از جانب آنها تعهد کرده بود به شرط آنکه در خانه سلطان بداشته شوند و دست دشمنانشان را بر آنها باز نهند. مقتدر مصمم شد چنین کند و بدو گوش داد، اما سران قوم، مونس و شفیع لؤلؤی و نصر و شفیع مقتدری و نازوک که همگیشان دشمن ابن فرات بودند و از او مطالبه داشتند فراهم آمدند و بکوشیدند تا رای خلیفه را از نگهداشتن آنها در خانه خلافت بگردانیدند. به غلامان گفتند آشوب کنند و سلاح برگیرند و بگویند که سلطان عزم دارد ابن فرات را بار چهارم به وزارت بر دارد و ما جز به کشتن وی رضایت نمی دهیم به سبب حادثات بزرگی که در ملک آورده و کارها را تباه کرده و مردان را به هلاکت داده. غلامان چنان کردند، شفیع لؤلؤی که متصدی برید بود و معتمد نقل اخبار، به مقتدر نوشت و قیام غلامان و آمادگی کسان را برای عصیان، بزرگ و انمود. مقتدر دستور داد ابن فرات و پسرش را بکشند، به نازوک گفت در خانه ای که از آن ابن فرات بود گردنهایشان را بزند و سرهایشان را به نزد وی فرستد که همان وقت این را روان داشت و سرها را در جعبه ای فرستاد، جعبه را به شفیع لؤلؤی دادند که هر دو را در توبره ای نهاد و

و آنرا باریگ سنگین کرد و در دجله غرق کرد.

در این سال چندروز پیش از دستگیری ابن فرات، محمد بن نصر حاجب که نایب پدر خویش بود در گذشت.

صولی گوید: به خدا اورا جوانی بزرگ منش و والاهمت و نکور رفتار و والا گهر دیدم با محاسن بسیار. راغب فراهم آوردن علم و کتابهای حدیث بود و بیشتر ازدو- هزار دینار کتاب به جای نهاد.

گوید: وقتی به امارت موصل و اطراف آن می رفت مرا گفت که باوی بروم و یک ماه یا دو ماه بمانم در قبال هزار دینار نقد به وقت رفتن و هزار دینار نسیه به هنگام باز گشت.

گوید: حرکت من با وی میسر نشد، او بتقریب آنچه را گفته بود انجام داد و من در منزل خویش بیوادم، پس از آن پدرش از او صبر نیاورد و به بغدادش آورد.

در همین سال محمد بن عبیدالله خاقانی پدر وزیر در گذشت و او را تسلیت گفتند که تسلیت پذیر و صبور بود، در ماه جمادی الاخر این سال وزیر، از پی در گذشت پدر بیمار شد، اما پذیرفتن مردم را تحمل می کرد. به نزد وی می رفتند و او افتاده بود و سخت بیمار. در این حال بود تا هلال ماه رمضان در آمد و حال وی خوب شد و از بیماری بهی یافت.

و چنان بود که وزیر از نصر حاجب دوری گرفته بود و به نزد مقتدر بر ضد وی کار کرده بود چندان که مصمم دستگیری وی شده بود. وزیر پنداشته بود که این کار درباره نصر، مونس را خرسند می کند که به تصور او میانشان شکر آب بود. به نزد مردم مخالف همدیگر بودند، اما در واقع چون یکجان بودند. وقتی سونس پیامد، نصر دبیر خویش را سوی او فرستاد که پایین مداین از مونس پیشواز کرد و خبر نصر را باوی بگفت و او را چنان دید که نصر را همانند خویشتن می دانست. به-

دبیر گفت: «بدو بگوی قسم به حقی که بر تو دارم که از من پیشواز نکنی و خانه سلطان را رها نکنی که مرا بر تو تکلفی نیست، اگر ناچار پیشواز خواهی کرد، همان نزدیک باشد.» و نصر در بازار یکشنبه از او پیشواز کرد.

ورود مونس در آغاز سال سیزدهم بود که خبر وی در جای خود بیاید انشاء الله.

در ذی قعدة این سال مردم بسیار از خراسانیان به مدینه السلام رسیدند به آهنگ حج و با اسب و سلاح آماده شدند، سلطان کاروان نخست را با جعفر بن ورقاء فرستاد که در آنوقت امیر کوفه بود. خبر قرمطی و حرکت وی به انتظار کاروانها به جعفر رسید و مردم را گفت که درنگ کنند و بمانند تا حقیقت اخبار را بدانند، جعفر بایاران خویش و حج گزاران سبکرو و تندرو از پیش برفت و چون نزدیک زباله رسد مردم از پی وی رسیدند و بادستور وی مخالفت کردند، یاران جنابی را یافتند که مقیم بودند و در انتظار رسیدن کاروانها، نگذاشته بودند کسی از آنها بگذرد که خبری از آنها ببرد، وقتی جعفر را بدیدند زدو خورد با وی آغاز کردند، سپس شب میانشان حایل شد، ابن ورقاء خویشتن را نجات داد و بسیار کس از آنها که همراه وی بودند کشته شدند، حج گزاران تندرو شترها و محملهای خویش را رها کردند و به فرار سوی کوفه باز گشتند. قرمطی تعقیبشان کرد، جنی صفوانی و ثمل طرسوسی و طریف سبکری در کوفه بودند که فراهم آمدند، بنی شیبان نیز به نزد آنها فراهم شدند و شبانگاهی با قرمطی نبرد کردند و مقابل وی ثبات کردند و از وی انتقام گرفتند، اما صبحگاهان زود وقت به آنها حمله برد و هزیمتشان کرد، جنی صفوانی را اسیر کرد و جمعی از سپاهیان را بکشت و بقیه سوی بغداد فراری شدند. قرمطیان در کوفه بماندند و بیشتر چیزهایی را که در بازارها بود گرفتند و درهای آهنینی را که در کوفه بود بکنند. آنگاه قرمطی سوی بحرین رفت.

در این سال از عراق حج نشد اما حج مردم مصر و شام انجام شد که علی بن

عیسی در مکه با آنها بود، عبدالله بن محمد بدو نوشت که عهده‌دار کارهای مصر و شام باشد و کار مغرب را به تمام بدو سپرد و چون حج به سررفت علی از مکه به شام و مصر رفت. مقتدر، مونس خادم را به کوفه روان کرد که وقتی آنجا رسید که جنابی از آنجا رفته بود. روزی چند در کوفه بیود، آنگاه سلطان بدو نوشت که سوی واسط رود و آنجا بیاشد. مونس به واسط رفت و آنجا بماند، از این رفتن کاری نساخت اما چنانکه نصر حاجب حکایت کرده بود و کسانی که از این مطلع بودند، در این سفر نزدیک هزار هزار دینار خرج کرد.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و سیزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد

و سیزدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال عبدالله بن محمد خاقانی وزیر برضد نصر حاجب به نزد مقتدر سعایت کرد و او را به کشتن و دستگیر کردن نصر و ادار کرد. مقتدر به مونس خادم که در واسط بود نوشت که به نزد وی شود تا دستگیری نصر حاجب با حضور وی و بارای و رضای وی باشد که مقتدر بدو گوش می‌داد و به کاردانی وی نیازمند بود. وقتی مونس به بغداد رسید و مقتدر در کار نصر با وی مشورت کرد بدو گفت: «به خدا ای سرور من هرگز کسی را به جای وی نیایی. اگر نیکخواهی و خدمت وی نبود، میسرم نبود که از قصر تو جدا شوم و از حضور در کار تو غایب باشم.» و با مقتدر درباره او مخالفت کرد که وی را به درنگ واداشت. پس از آن مقتدر نصر را به خویشتن راه داد و او را و مونس را تقرب داد و سخنانشان را گوش گرفت و مونس را از آن هنگام که از غزا باز آمد مظفر لقب داد. از جمله سخنانی که نصر به مقتدر گفت این بود - وی دانسته بود که مقتدر درباره اش چه قصدی داشته بود - : «چه

بسیار کارها که بر ضد امیر مؤمنان به منظور ایجاد سستی در قدرت وی آماده شده بود و از آن بیخبر بود و خدا به کوشش ما آنرا کفایت کرد که از او بگشت»
مقتدر برای آنها قسم یاد کرد که هرگز قصد بدی درباره آنها نکرده و تاباشند نسبت به هیچیک از آنها ناخوشایندی نخواهد کرد.

پس کار نصر نیرو گرفت و از مونس تأیید یافت و کار عبدالله بن محمد وزیر سستی گرفت. وی بیمار شد و در خانه خویش بماند، مردم بر او وارد می شدند که افتاده بود. عبیدالله بن محمد کلو اذانی، دیواندار سواد، و بنان نصرانی دبیرش و مالک ابن ولید نصرانی که دیوان سرای خلافت را به عهده داشت و ابن قنانی نصرانی و برادرش که دیوان خاصه و بیت المال باوی بود و دو پسر سعید که حاجبان وی بودند کارها و نگریستن های وی را عهده کردند.

از جمله چیزها که کار وزیر را سست کرد و او را منفور مردم کرد، این بود که بروز گاروی نرخ گران شد که و وسیله و تدبیری نیافت که ورود آذوقه را ببغداد بیفزاید. از جمله چیزها که نصر هنگام گفتگو با مقتدر درباره تدبیرها که بر ضد وی میشد و کوششها که برای تاختن به وی انجام می شد به زبان آورده بود اما برای او توضیح نکرده بود این بود که جمعی از بدویان، توطئه کرده بودند که بوقت بر نشستن و رفتن خلیفه به قصر ثریا نزدیک راه وی بنشینند و چون خلیفه مقابل آنها رسید از شکافی که در دیوار عرصه مسابقه بود برون تازند و او را از پادر آورند سپس قیام کنند و حکمیت خاص خداست گویند بر این قرار که خارجینند. در این وقت نصر می خواست آنرا بر مقتدر فاش کند و درباره آن بایکی از معتمدان خویش مشورت کرد که بدو گفت: «مکن که بیم دارم کار بر خلیفه روشن نشود و او را هراسان و بیمناک کنی، و آنکس که متهم بدین می شود دشمن تو شود و بر ضد تو سعایت کند اما مگذار که بر نشیند و سوی ثریا شود تا شکاف دیوار را ببندی. اگر عزم بر نشستن کرد غلامان را بالوازم آماده کنی و در آن جاهای مخوف نگهداری و نیز برای استمالت همه کسانی از این سرداران که

نامشان را باتو گفته‌اند و کسانی که پیرو منظور آنها شده‌اند بکوشی، هر کس از آنها از ولایتی بر کنار شده ولایت‌دارش کنی، هر که زیاده می‌خواهد زیادتش دهی، هر که هراسان باشد ایمنش کنی و اگر توانی که آنها را در ولایتها پراکنده کنی، پراکنده کنی.»

نصر مردی خردمند بود، مطابق رای کسی که چنین مشورت داده بود کار کرد، در ولایت‌داری بعضی از آن گروه بکوشید، یکی را به سواد کوفه فرستاد و دیگری را به دیار ربیعه.

وقتی کار میان نصر و مونس به صفا گرایید و نصر، نظر ثمل پیشکار را که در مقتدر نفوذ داشت جلب کرد و از کار عبدالله بن محمد وزیر آن چیزها فاش شد که شد، درباره عزل وی سخن آوردند و درباره کسی که به جای وی شایسته وزارت باشد مشورت کردند. رای ثمل با احمد خصیبی بود که برای مادر مقتدر دبیری می‌کرده بود، نصر نیز با وی در این باره کمک کرد تا کارش تمام شد و مقتدر درباره او مصمم شد.

سخن از گرفتن خاقانی وزیر و تصدی احمد خصیبی

عبدالله بن محمد خاقانی وزیر، یازده روز رفته از ماه رمضان دستگیر شد و در منزلش کس بر او گماشتند. تصدی وی هیجده ماه بوده بود. در این روز ابوالعباس احمد بن عبیدالله خصیبی خلعت وزارت گرفت و به منزل خویش در قنطرة الانصار رفت. روز بعد، صبحگاه در خانه سلیمان بن وهب در مشرعة الصخر نشست مردم از او یمنناك شدند از منزلتی که به سبب وزارت خلیفه یافته بود و وضعی که در خدمت بانو داشته بود و دبیری اومی کرده بود و توجهی که ثمل پیشکار نسبت بدو داشت. همه نکبت‌زدگان اصحاب خاقانی و ابن فرات از او هراسان بودند و از مال آنها

هزارهزار دینار به دست وی رسید که لوازم خویش را با آن سامان داد. پس از آن خصیبی وزیر، بر نشست و سوی قصر رفت، اما سپاهیان از جزیره‌ای نزدیک قصر عیسی به او تیراندازی کردند که به کناره پناه برد و به زحمت از آنجا نجات یافت. وقتی در جایگاه خویش نشست گفت: «ملعون خدا باد کسی که درباره این کار نظر با من داشت و ورود مرا بدان نگو و انمود. کسی که بدو و رای او اعتماد دارم این را برای من خوش نداشت من نیز آنها را برای خویشتن خوش نداشتم ولی مقدر غالب است و فرمان خدای نافذ.»

خصیبی عبیدالله بن محمد کلوادی را بردیوان سواد و فارس و اهواز به جای نهاد، ابو الفرج، محمد بن جعفر، رانیز بردیوان زمام و دیوان سپاه باقی نهاد، پسر عموی وی را نیز که پیری بود به نام اسحاق پسر ضحاک بردیوان مغرب نهاد. مردم را در این سال مراسم حج نبود که قریظیان بر ولایت مسلط بودند و مال کم بود و تنگدستی برقرار، از کسانی مال مطالبه می شد که حجتی بر ضدشان نبود بجز مزید نعمتی که به نزدشان بود. وزیر در این باب بر ضد کسان اصرار آورد چندان که از زن محسن و از دوله، مادر علی بن محمد فراتی، و دختر موسی بن خلف، و زن احمد ابن حجاج مالهای گزاف مطالبه کرد که مردم در این باب بسیار سخن کردند و آنها را به غایت ناپسند شمردند.

آنگاه سال سیصد و چهاردهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و چهاردهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال مطالبه خصیبی وزیر که به نزد مردم مال می جست شدت گرفت و در این باب بهانه جویی بیشتر کرد و بنزد هر کس مالی بود و از آن خبر یافت آنها را به سختترین وضعی بگرفت. نصر بن فتح، متصدی بیت المال عامه، در ماه ربیع الاول

این سال در گذشته بود، خصیبی از کنیز و دختر وی مال می خواست. آنها را به نزد خویش بداشت و با آنها سختی کرد اما چندان مالی به نزد آنها نیافت زیرا که نصر مردی بود با امانت درست که بامردم نکویها کرده بود و بر آنها منت ها داشت.

در این سال مقتدر به وزیر خویش ابن خصیب دستور داد که ابن ابی الساج را از جبل برای نبرد قرمطی بیارد که او را خواست که به آهنگ مدینه السلام روان شد. اما ورود وی به بغداد بر نصر حاجب و نازوک و شفیع مقتدری و هارون، پسر غریب دایی، و دیگر غلامان گران بود. مونس بدو نوشت به واسطه رود و آنجا بیاشد و غذای وی با قرمطیان از آنجا باشد. ابن ابی الساج به واسطه رفت، اما رفتن وی سوی قرمطی تأخیر شد و حرکت کردنش به جانب ری سرنگرفت، به سبب شرطها که نهاده بود و مالها که می خواست که مال به نهایت کمیاب بود، شرایط وی پذیرفته نشد و این موجب توقف وی شد.

در این سال مادر مقتدر دبیری گرفت که به کار املاک و لوازم وی قیام کند. وقتی دید که خصیبی به کار وزارت و نظر در امور مملکت مشغول است به ثمل پیشکار گفت: «دبیری برای من بجوی که جای وی را بگیرد و به محل وی نشیند.» که عبدالرحمان ابن محمد را برای وی گرفت. وی به خانه خویشتن نشسته بود و به ملکی از آن خویش بس کرده بود. وی را از خانه اش در آوردند که دبیر مادر مقتدر شد و کارهای او را عهده کرد. مردی با کفایت بود، پدرش یکی از مشایخ دبیران بود و از جمله آنها که به علم پرداخته بودند. کاروی بر خصیبی وزیر گران آمد و آرزو کرد که وزارت را عهده نکرده بود تا از خدمت مادر خلیفه جدا شود که برای وی از خلیفه سودمندتر بوده بود. همچنان که مالها که خصیبی با آن تقرب می جست و به سبب آن بامردم سختی می کرد کاستی می گرفت کاروی رو به سستی می رفت.

سخن از دستگیری خصیبی وزیر، و وزارت علی بن عیسی

پس از آن مقتدر به روز پنجشنبه، یازده روز رفته از ذی قعدة، به سال سیصد و چهاردهم دستورداد احمد بن عبیدالله خصیبی وزیر را بگیرند با پسرش و نزدیکانش. این کار را نازوك، سالار نگهبانان، عهده کرد. دیوانداران وی و گروهی از کسانش که جسته بودند نهان شدند. علی بن عیسی در مغرب عهده دار نظارت بود که به وزارت گرفته شد، عبیدالله بن محمد کلو اذی نایب وی شد تا بیاید.

مقتدر، سلامه برادر رنجج طولونی را به نزد وی فرستاد که او را از راه رقه بیارد و در رسیدن وی شتاب کند. مدت وزارت خصیبی چهارده ماه بود. عبیدالله بن محمد کار را مضبوط داشت و بقیه سال سیصد و چهاردهم آنرا عهده کرد.

در این سال احمد بن عباس، برادر ام موسی، در گذشت، خواهر وی ام محمد نیز در گذشت. مقتدر از ام موسی رضایت آورد و خانه ها و املاکش را که به وقت متهم شدنش از او گرفته بود، چنانکه یاد آن گذشت، بدو پس داد.

در این سال ابوطالب بن عبدالسمیع سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و پانزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و پانزدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال علی بن عیسی به بغداد رسید، به روز چهارشنبه، پنج روز رفته از صفر. همه کسان در انبار و آن سوی انبار از او پیشواز کردند، به نزد مقتدر بالله رفت که او را وزارت داد و خلعت داد، خواست که معاف باشد اما معافش نداشت، خصیبی را بدو سپرد که درباره اموال باوی گفته گو کند، اما خیانتی

از او معلوم نکرد و ندانست که چیزی از مال سلطان گرفته باشد. بدو گفت: «نقله کرده‌ای و نقله گرمقرری ندارد. آنچه را مقرری گرفته‌ای و املاکی را که به تیولت داده‌اند پس بده.» که آنرا پس داد.

علی بن عیسی به خلیفه گفت: «تسبیح جواهری را که از ابن جصاص گرفتی و بهای آن سی هزار دینار بود چه کردی؟»
گفت، «در خزانه است.»

از او خواست که دستور دهد آنرا بجویند که بجستند و یافت نشد. علی تسبیح از آستین خویش در آورد، گفت: «این تسبیح را در مصر به من عرضه کردند که آنرا شناختم و خریدم، اگر خزانه جواهر محفوظ نماند جز آن چه چیز محفوظ می‌ماند؟ در صورتی که امیر مؤمنان به خزانه داران و خدمه خویش اموال گزاف می‌بخشد و املاک گسترده به تیول می‌دهد.»

این سخن بر بانو، مادر مقتدر، و دیگر نزدیکان وی گران آمد، زیدان پیشکار درباره تسبیح متهم شد که جز او را به خزانه جواهر دسترس نبود.

علی بن عیسی تا آنجا که توانست کار را مضبوط داشت و به روز و شب به نظر کردن بود، هر روز سه‌شنبه به رسیدگی مظالم نشست، مال هیچکس را نمی‌گرفت، از مردم بهانه‌جویی نمی‌کرد، چنانکه دیگران می‌کرده بودند. بیگناهان در ایام وی ایمن بودند، اضافه‌ها را قطع کرد حسابسازی را منسوخ کرد. محتاط بود که با او حيله‌ای نکنند. ضرورت کمبود مال و ادارش کرد که بعضی محافظان راه مکه و دیگر جاها را بردارد. دستخط مقتدر به نزد وی آمد که کلو اذی را از دیوان سواد و محمد بن یوسف را از قضا بر ندارد.

گفت: «چنین قصدی نداشتم، دستور دادن در این باب مایه آشفتگی من و بار اندیشه من می‌شود.»

علی بن عیسی به مقتدر گفت که پنجهزار سوار از بنی اسد را با عیالانشان بر راه

مکه نهد و مال موسم را برای شان مقرر دارد که آنها را بس است و ابن ابی الساج را آنجا که هست واگذار و برای نبرد قرمطی پنجهزار کس از بنی شیبان فرستاده شوند به کمتر از یک چهارم مالی که بر ابن ابی الساج خرج می شد.

چنان بود که علی در آنچه ابن ابی الساج می خواست نظر کرده بود که آنرا سه هزار هزار دینار یافته بود، مال بنی اسد و بنی شیبان هزار هزار دینار بود. معلوم داشت که دبیر نازوک هر نوبت نهصد دینار مقرر می برد آنرا لغو کرد و گفت: «مقرری وی به عهده آقای اوست» از مقرری مفلح سیاه هزار دیناری را که جزو غلامان می گرفت کسر کرد و هزار دینار را که جزو نوبتیان می گرفت به جای نهاد. مونس مظفر می خواست به مرز رود. علی بن عیسی از پی وی رفت و گفت بماند، بدو گفت: «به سبب مهابت و منزلت تو بر کار خویش نیرو گرفته ام، اگر بروی تدبیر من سست می شود.» که بماند. کار وقف را که قلنسوه عهده کرده بود به شیرزاد سپرد، دبیر نازوک را نیز بدو پیوست، صد و بیست دینار برای وی مقرری معین کرد و برای نایب وی سی دینار. قلنسوه برای این کارها، هشتصد دینار مقرر داشته بود. یاقوت را از کوفه برداشت و احمد بن عبدالرحمان را بر آن گماشت تا وقتی که ابن ابی الساج آنجا رود.

وقتی مقتدر کوشش علی بن عیسی را بدید گفت: «از ستمی که پیش از این با وی کرده ام شرم می کنم که مال از وی گرفته ام» دستور داد تا آن را به وی پس دهند و آنرا به حسین بن احمد ماذرایی حواله داد. علی بن عیسی بدان مال املاکی خرید و آنرا به املاکی پیوست که وقف مردم مدینه و مکه کرده بود.

از اطرافیان بنی فرات یکی بود به نام ابو میمون انباری که وی را پرورده بودند و با وی نیکی کرده بودند، علی بن عیسی دید که مقرریهای بسیار دارد که به قسمتی از آن بس کرد و انباری او را هجا گفت، از شعر مشهور انباری درباره علی به هنگام وزارت وی این است:

«شوم از شام بیامد

» که بامردم سمج همی تازد .

«شتابان است که سوی مرگ خویش می دود

» مدت وی از سالی کوتاهتر است.

«ای وزیران ملک شادمان مباشید

» که روز گارتان از همه روز گارها

» کوتاهتر است»

و چنان بود که علی بن عیسی به ابن ابی الساج نوشته بود که در جبل بیاشد، اما به نامه وی توجه نکرد و شتابان سوی حلوان شد که آهنگ ورود بغداد داشت. یاران سلطان ورود وی را به بغداد ناخوش داشتند، مونس بدو نوشت که سوی واسط رود و معلوم وی داشت که مال از آنجا بدو می رسد. ابن ابی الساج به واسط رفت و یارانش آنجا بامردم بیهوده سری کردند که فغان و نفرین بر ضدشان بسیار شد، اما این را تغییر نداد. مردم گفتند هر که بخواهد بادشمن خویش نبرد کند به انصاف و عدالت عمل می کند و کار خویش را با جور و ستم آغاز نمی کند. کسانی که ابن ابی الساج را می شناختند اندرزش گفتند، اما اندرز نپذیرفت. پس از آن از واسط سوی قرمطی رفت، اما در رفتن کندی کرد و قرمطی زودتر از او به کوفه رسید، پس از آن تلاقی کردند. قرمطی ابن ابی الساج را هزیمت کرد و او را اسیر گرفت. پس از آن قرمطی برفت که آهنگ بغداد داشت، از پل انبار گذشت، مونس مظفر و نصر حاجب و هارون پسر غریب دایی و ابو الهیجاء با سپاه سلطان به آهنگ قرمطی برون شدند که خبر یافته بودند که سوی آنها حرکت کرده است. نصر از یاران خویش پیش افتاد، میانشان اختلاف افتاد، یاران سلطان فغان کردند و دل‌هایشان از هراس آکنده شد. به نزد پلی به نام پل نو درنگ کردند و خواستند آنرا ببرند که قرمطی سوی آنها عبور نکند بیشتر مردم اردو گاه پیرو وی شدند و پل بریده شد. وقتی قرمطی و یارانش بدان

رسیدند یاران سلطان به آنها تیر انداختند. قرمطیان که فزون‌تری مردم را بدیدند باز گشتند و در آن محل پراکنده شدند، نصر مصمم شد سوی آنها عبور کند و با ایشان نبرد کند اما مونس او را نگذاشت، سلطان چند کشتی به فرات فرستاد که گروهی تیرانداز در آن بودند و سالارشان سبک غلام مکتفی بود. تیراندازان مانع عبور قرمطیان شدند، بنه قرمطی و سیاهی لشکر^۱ وی مقابل انبار بود و ابن ابی الساج به نزد آنها بداشته بود. نصر می‌خواست برای عبور شبانه به وسیله کشتیها حيله کند و به سیاهی لشکر حمله برند، به این امید که ابن ابی الساج را رهایی دهند. اما نصر حاجب تب کرد، تبی سنگین که دو روز و دو شب عقل وی را ببرد و آنچه می‌خواست کرد فاش شد. مونس غلام خویش یلبق را بانزدیک دو هزار کس فرستاد که شبانه از فرات گذشتند و در انبار به سیاهی لشکر قرمطی رسیدند. یلبق با سپاهی انبوه بود و سیاهی لشکر قرمطی سوارانی اندک بودند، اما یاران سلطان هزیمت شدند و جمعی از آنها اسیر شدند، ابن اعرابی نیز در جمع اسیران بود.

وقتی قرمطی بیامد برای آنها به مجلس نشست و گردن همگی‌شان را بزد. ابن ابی الساج را نیز از جایی که در آن بداشته بود پیش خواند و بدو گفت: «من ترا حرمت می‌کنم و قصد دارم درباره تو گذشت کنم اما تو یاران خویش را برضد من تحریک می‌کنی!»

ابن ابی الساج بدو گفت: «تومی‌دانی که من امکان نامه نوشتن و پیام فرستادن برای آنها را ندارم پس، از کار آنها مرا چه گناه؟»

بدو گفت: «تا وقتی زنده باشی یارانت در تو طمع دارند.» پس دستور داد تا گردنش را زدند.

در این سال به مونس مظفر خبر رسید که مادر مقتدر برای کشتن وی کار می‌کند و کسی را معین کرده که وقتی وارد خانه خلافت می‌شود او را بکشد که هراسان شد

و احتیاط کرد و خواست که سوی مرز رود که این، از او پذیرفته شد، پس از آن کاروی به سبب رخداد کار قرمطی آشفته شد.

در این سال خبر در گذشت ابراهیم بن عبدالله مسمعی امیر فارس رسید که یاقوت خلعت گرفت و به جای وی گماشته شد. محمد بن عبدالصمد نیز ولایتدار کرمان شد.

در این سال ابو احمد، عبیدالله بن عبدالله عباسی سالار حج بود. آنگاه سال سیصد و شانزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که بسال سیصد و شانزدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، سلیمان جنابی قرمطی با مردم رجبه نبرد کرد و از آنها کشتاری بزرگ کرد. يك دسته را نیز به دیار ربیع فرستاد که با بدویان نبرد کردند و آنها را غارت کردند و پنجهزار شتر و گوسفند بسیار از آنها براندند، پس از آن قرمطیان سوی رقه رفتند که با مردم آنجا نبرد کنند. مردم رقه با آنها نبرد سخت کردند و از بالای خانه‌هایشان آب و خاک و آجر بر آنها ریختند و تیرهای زهر آلود به آنها افکندند که نزدیک یکصد کس از آنها جان داد و شکست خورده از آنجا باز گشتند.

سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر، و وزارت محمد بن علی بن مقله

در این سال به روز سه شنبه، ده روز رفته از ربیع الاول، علی بن عیسی وزیر دستگیر شد و در خانه خلیفه کس بر او گماشتند. پس از آن هارون بن غریب دایی سوی ابوعلی، محمد بن علی، معروف به ابن مقله رفت و او را به خانه مقتدر برد و از پی پیامها و تعهدها که در میانشان بود، به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته از ربیع الاول،

مقتدر وزارت خویش را بدو داد و کارهای خویش را بدو سپرد و او را خلعت وزارت داد.

ابن مقله، عبدالله بن محمد کلوازی را بردیوان سواد به جای نهاد. فضل بن جعفر را نیز بردیوان مشرق به جای نهاد و او را به نظارت کارهای فارس فرستاد. محمد بن قاسم کرخی را بردیوان مغرب گماشت، وی ازدیوار مضر آمده بود. برادر خویش حسن بن علی را بردیوان خاصه گماشت و دیوان کوچک خانه خلافت که نامه‌ها و اضافات و تغییرات از آن صدور می‌یافت. برادر خویش عباس بن علی را به دیوان فراتینال و دیوان سپاه گماشت، عثمان بن سعید صیرفی را بردیوان اصلی سپاه نگهداشت. ابراهیم بن خفیف را بردیوان خرج باقی گذاشت. کارها را به نیکویی روان کرد، دستور داد کسی را به مصادره و غرامت نگیرند و متعرض بر آوردگان کسی نشوند، تا آنجا که احمد بن جانی را بردیوان تیولهای وزیران که عهده کرده بود باقی نهاد و ابراهیم بن ایوب نصرانی دبیر علی بن عیسی را پیش روی نشانید چنانکه بوده بود و او را بردیوان حسابداری به جای نهاد. کار پیادگان مصافی را که ملازمان خانه خلیفه بودند و در هر ماه مقرریشان صد و بیست هزار دینار می شد تعهد کرد. مردم از او خوشدل شدند و بدو آرام گرفتند و امان یافتند، آرزوهایشان گسترده شد و همت‌هایشان بالا گرفت و روزگار وی را روزگار خوشدلی شمردند.

پس از آن در غرة جمادی الاولى ابو القاسم و ابو الحسن و ابو الحسن پسران ابو علی وزیر، خلعت گرفتند به عهده داری دیوانها، پس از آن خود او خلعت گرفت از آنرو که امیر مؤمنان وی را کنیه داده بود.

صولی گوید: نمی دانم که پس از عبیدالله خاقانی کسی به وزارت رسیده باشد و در ستایش وی بیش از آنچه بیش از وزارت و به هنگام وزارت و بعد از آن در باره ابن مقله گفتند گفته باشند که وی شعر دوست و شعر دان بود و شعر را پاداش می داد. هوشیاری و استقلال رای و آداب دانی و سخندانی و خوشنویسی پسرش ابو الحسن

چنان بود که مردم از آن سخنها گفتند. غالب این در وزارت دوم ابن مقله بود که جوانی وی رونق گرفت و خوی کودکی از وی برفت.

گوید: از وقتی که قاسم بن عبیدالله در گذشت وزیری ندیدیم که به رفتار نیک و ظرافت و خط خوش و حافظه خوب و تسلط بر قلم و بلاغت نکو و نفوذ در خلیفگان از محمد بن علی ابن مقله سر باشد. بعلاوه اینها وی در کار اعراب کلمات و تسلط بر لغت و حفظ شعر خوب و پی دستخطهای نکو ماهر بود.

وزیر، پسر خویش ابو القاسم را به جای عبیدالله بن محمد بردیوان زمام سرداران گماشت و پسر خویش ابو عیسی را بردیوان املاک ضبط شده از ام موسی و به جامانده از خدمه گماشت، اسحاق بن اسماعیل را بر کارهای واسط و جز آن که عهده کرده بود به جای گذاشت.

در این سال قرمطی به کوفه باز گشت. نصر حاجب حسبه الله سوی اورفت و از مال خویش صد هزار دینار خرج کرد، بجز آنچه سلطان بدوداد و وی را بدان کمک کرد. نصر در مقابله قرمطی بکوشید و سپاهیان همراه خویش را اندرز گفت و همتشان را به نبرد با قرمطی برانگیخت، اما بصر در راه بیمار شد و در ماه رمضان بمرد و او را در تابوتی به بغداد بردند و ابو الفوارس، یاقوت، وابسته معتضد به جای وی به حاجبی گماشته شد. وی در آنوقت امیر فارس بود و پسرش ابو الفتح نایب وی شد تا بیامد.

سخن از حادثاتی که قرمطیان
در مکه و غیر مکه پدید آوردند

در این سال جنابی، قرمطی که، خدایش لعنت کناد، سوی مکه رفت و وارد آنجا شد، به هنگام اجتماع حج گزاران و آغاز مراسم حج. با مردم مکه نبرد کرد و در مسجد الحرام مسلمانان را که در پردههای کعبه آویخته بودند بکشت، حجر الاسود را

بکند و آنرا ببرد، درهای کعبه را بکند و کعبه را از پوشش آن برهنه کرد و همه چیزهایی را که از آثار خلیفگان در آن بود و کعبه را به وسیله آن زینت داده بودند بر گرفت، در یکتارا، که چنانکه مردم مکه گفته اند، چهارده مثقال وزن داشت بر گرفت، بادو گوشوار ماریه و شاخ قوچ ابراهیم و عصای موسی که هر دو روپوش طلا داشت و جواهر نشان بود بایک طبق و یکدوک طلا و هفده قندیل نقره که در کعبه بود با سه محراب نقره که کوتاهتر از قامت انسان بود و در بالای کعبه نهاده بودند. بعدها از پی سالها حجر را پس آوردند اما جز آن چیزی پس آورده نشد.

گویند: جنابی، که خدایش لعنت کناد، به بام کعبه رفت که ناودان را بکند، ناودان از چوب بود که روپوش طلا داشت. مردم بنی هذیل از کوه ابوقبیس تیر به طرف وی افکندند و قرمطیان را از کعبه دور کردند که به کندن ناودان دست نیافتند.

در سواد فرات قرمطیانی پیدا شدند، به نام نفلیان که جمعی از بدویان از بنی رفاعه و ذهل و عبس با آنها بودند که بیهوده سری کردند و تباهی آوردند. سرانی از خودشان داشتند به نام عیسی پسر موسی خواهرزاده عبدان قرمطی و مسعود پسر حریث از بنی رفاعه و یکی به نام ابن اعمی. نبردهای بزرگ کردند و هر که با رسوم ابداعی آنها مخالفت کرد از او جزیه گرفتند، در آمدها را نیز وصول کردند. مقتدر، هارون بن غریب را به واسط فرستاد که با این قرمطیان نبرد کرد و بسیاریشان را بکشت و دو بیست اسیر از آنها سوی مدینه السلام برد که کشته شدند و آویخته شدند.

در شعبان خبر آمد که حسن بن قاسم حسنی به ری قیام کرده، یک دیلمی نیز با وی هست به نام ماکان پسر کاکلی، و عامل ری سوی خراسان گریخته. سپس در شوال خبر آمد که یک دیلمی به نام اسفار پسر شیرویه از یاران حسن بن قاسم نیز به ری آمده و هارون بن غریب در ناحیه قزوین با این اسفار روبه روسته که اسفار او را هزیمت کرده

و بیشتر مردانش را کشته و هارون به تنهایی گریخته سپس باقیمانده یارانش بدو پیوسته‌اند.

در این سال ابراهیم بن ورقاء به امارت بصره گماشته شد و از بغداد سوی آن رفت، در این روزگار مردم امیری عقیف‌تر از او ندیدند.

وقتی هارون بن غریب به کوفه شد به همه ولایت‌های جبل گماشته شد و سران سرداران بدو پیوسته شدند، ابوالعباس پسر کیغخ را به کمک‌های همدان و نهاوند گماشت به جای محمد بن عبدالصمده نحریر خادم را نیز به دینور گماشت به جای عبدالله بن حمدان، و هر دو را در خانه خلافت خلعت داد که عبدالله بن حمدان، از این آزرده شد. سبب همدستی وی با نازوک در حادثاتی که بر ضد مقتدر آوردند و یاد آن به زودی بیاید همین بود.

در این سال ابو عبدالله، احمد بن محمد بریدی، به خراج اهو از گماشته شد، از آن پیش‌وی و دو برادرش ابویوسف و ابوالحسین کارهای بسیار داشته بودند و آثار نکو نهاده بودند و لیاقتشان شهره شده بود و سلطان به پروردن و بر آوردن نشان راغب بود که کارشان بالا گرفت.

ابو عبدالله احمد بن محمد چندان کردانی و کاربری و آشنایی به طرق حل مشکلات نمود و کوشش در ارضای سلطان، که میان مردم شهره شد، در کرم و بزرگواری و رعایت کسانی که خدمتش می‌کردند و بدو پیوسته بودند بی‌باک بود چندان که به کمتر از توانگر کردنشان خشنود نمی‌شد. سلطان می‌خواست وی و دو برادرش بیشتر کارهای دنیا را عهده کنند، اما این را خوش نداشتند و هر کدامشان به کاری کمتر از آنچه درخورشان بود بس کردند.

در این سال ابوالحسن، عمر بن حسن اشنانی، قضای مدینه را عهده کرده به جای ابن بهلول که کهنسال شده بود و کارش آشفته بود. پس از آن ابن اشنانی خواست که معاف شود که معاف شد و حسین بن عبدالله شواربسی به قضای مدینه گماشته شد و

ابوطالب محمد بن احمد بهلولی، به عوض قضای مدینه که پدرش داشته بود به قضای اهواز و انبار گماشته شد.

و هم در این سال ابواسحاق بن ضحاک خصیبی و لیث بن علی به رقه در گذشتند.

در این سال همانکه یاد وی از پیش رفت سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و هفدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد-

و هفدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال بعضی سرداران مقتدر بر ضد وی شوریدند و او را خلع کردند و سپاهیان، حرمت خانه اش را شکستند و مالش را به غارت بردند. پس از آن به خلافت باز برده شد و بیعت او تجدید شد. سبب آن بود که وقتی مونس مظفر از رقه بیامد که او را سوی قرمطیان فرستاده بودند و نزدیک بغداد شد عبدالله بن حمدان و نازوک حاجب او را بدیدند و بر ضد مقتدر تحریکش کردند و بدو گفتند که مقتدر قصد دارد او را از امیری معزول کند و هارون، پسر غریب، را به جایش نهد، به سبب آنچه از پیش گذشت که مقتدر ابن حمدان را از دینور معزول کرده بود و نازوک را نیز رنجانیده بود، و این سخنان در خاطر مونس موثر افتاد، در اولین روز محرم به بغداد در آمد و سوی خانه خویش رفت و سوی خانه خلیفه رفت. مقتدر ابو العباس پسر خویش را با محمد بن مقله وزیر خویش به نزد وی فرستاد که اشتیاق مقتدر و رغبت وی را به دیدار مونس با وی بگفتند، عذر آورد که بیمار است و نرفتن وی به سبب آن بوده. مردم شایعه گویی کردند که وی رفتن به نزد خلیفه را خوش ندارد. پیادگان مصافی ملازم حضرت به در خانه مونس شدند، یاران مونس به آنها تاختند و آنها را پس راندند. در خاطر مونس افتاد که عمل پیادگان به دستور مقتدر بوده، پس، از خانه برون شد و در کشتی ای نشست

ز به در شماسیه رفت و اردوزد، یارانش پیایی بدومی پیوستند. ناروک با همه سپاه خویش برون شد و بامونس اردوزد و این به روز شنبه بود، نه روز رفته از محرم. وقتی مقتدر از این خبر یافت از آن بیمناک شد و به مونس وعده داد که هارون پسر غریب را سوی مرز فرستد و هر چه را که می پنداشت مایه استمالت و رفع رنجش وی میشود، به او داد.

مقتدر به مونس و مردم سپاه نامه ای نوشت که در آن آمده بود: «اما ناروک، نمی دانم سبب آزرده گی و دلخوری وی چیست؟ به خدا وقتی هارون با وی نبرد می کرد به او کمک نکردم و به وقتی که می خواست، دست وی را نگرفتم، خدا بدگمانیش را به او ببخشد. اما عبدالرحمان بن حمدان از چیزی که مایه رنجش وی شده باشد خبر ندارم مگر معزول شدن وی از دینور که نمی دانستم بدان دل بسته است، می خواستیم او را به کاری معتبرتر از آن بریم. برای هیچکس جز آنچه برای خویشان خوش دارد، به دل ندارم. اگر از من می خواهید که بیعت را بردارم، من به فرمان خدای تسلیم هستم و حقی را که خدا خاص من کرده تسلیم نمی کنم و همان می کنم که عثمان بن عفان کرد، رضی الله عنه، و حجتی بر خویشان نمی نهم. در کار خونریزی بد آنچه خدا ممنوع داشته دست نمی زنم مگر در مواردی که خدا در باره کافران و یاغیان مسلمان معین کرده، بجز از خدای یاری نمی خواهم که امیدوارم در آخرت رستگار باشم که خدای با کسانی است که پرهیزگاری کنند و آنها که خودشان نیکو کارانند.»

وقتی نامه مقتدر در اردو گاه خوانده شد سران سپاه برجستند و گفتند: «به خانه خلیفه می رویم تا آنچه را می گوید از خود او بشنویم.» وقتی این خبر به مقتدر رسید همه کسانی را که سلاح داشتند از خانه برون کرد و بر تخت خویش نشست، مصحفی در دامن وی بود که آنرا می خواند، پسرانش را اطراف خویش ایستانیده بود، دستور داد درها را بگشایند و کس را از در آمدن باز ندارند.

وقتی مونس مظفر این را بدانست سوی در خاصه رفت تا حقیقت^۱ را بداند و از پیام خلیفه زودتر خبر یابد، اما نخواست که به نزد وی در آید مبادا رخدادی شود که جبران آن میسر نباشد. به حاجبان گفت که سوی خانه خلافت باز روند و جمعی از یاران خویش را به نزد ایشان نهاد و مردم را به منزلهاشان فرستاد به وضعی نکو، که همگیشان از سلامت خوشدل بودند. وی نیز به خانه خویش رفت که بدین وسیله آرامش مردم را بیفزاید و دل خلیفه را خوش کند، و این به روز دوشنبه بود، ده روز رفته از محرم.

وقتی روز پنجشنبه شد، سیزده روز رفته از این ماه، باردیگر یاران نازوک و دیگر سواران، با سلاح بر نشستند و سوی خانه مونس مظفر رفتند و او را نابه دلخواه سوی نمازگاه عتیق بردند. نازوک کار تدبیر را از او گرفت و کار را به خویشان راه برد. آن شب را بدینگونه بسر کردند. وقتی صبح شد نازوک با سلاح بر نشست و سوی خانه سلطان رفت، مردم نیز با وی بودند، درها را بسته یافتند، یک در را سوزانیدند و وارد خانه شدند. نزدیک به دوازده هزار سوار بر در خانه فراهم شده بودند.

وقتی مقتدر بانگ آنها را شنید وی و پسرانش به درون قصر رفتند. محمد بن مقله سوی دجله رفت و بر کشتی ای نشست و به خانه خویش رفت. نازوک و یارانش بر اسبان خویش به درون خانه شدند تا به نشستگاه خلیفه رسیدند که به طلب و جستجوی وی بودند. وقتی مونس این را بدید به خانه درآمد و از یکی از خدمه درباره مقتدر پرسش کرد که جای وی را با مونس بگفت. وی برای برون بردن مقتدر و برون بردن مادرش و پسرانش تدبیر کرد و معتمدان خویش را همراه آنها به خانه خویش فرستاد که در آنجا نهان شوند. علی بن عیسی را که در خانه خلافت بداشته بود در آورد و او را به منزلش فرستاد. حسین بن روح را که او نیز به سبب مالی که از او

مطالبه کرده بودند بداشته بود در آورد و به منزلش فرستاد. سپاهیان خانه را غارت کردند و آثار خلافت را محو کردند و حرمت را شکستند و چندان جواهر و جامه و فرش و بوی خوش گرفتند که اندازه نداشت.

پس از آن مونس یاران خویش را به قصر و درهای آن گماشت. نازوک و عبدالله بن حمدان اتفاق کردند که محمد بن معتضد را به خلافت بنشانند و به شب شنبه او را در خانه خلافت حاضر کردند، مونس مظفر نیز با آنها حضور یافت. برای محمد بن معتضد کرسی ای خواست و با وی سخن کرد. آنگاه مونس به خانه خویش رفت. نازوک در خانه خلافت بماند از آنرو که حاجبی و نگهبانی را به عهده داشت. عبدالله بن حمدان به خانه خویش رفت. نازوک شبانه خانه‌های مردم به غارت کردند و نیز خانه او را در سمت شرقی که هر دو سوخته شد. تمام شب شنبه خانه‌های مردم به غارت می‌رفت و برای مردم بغداد از همه شبها شو متر بود. هر چه دزد و جنایتکار و مالربا بود رها شد و زندانهای را که در آن بودند شکستند. عبدالله، یار جنابی و عیسی پسر موسی دیلمی و دیگر اهل جرائم، از خانه سلطان گریختند.

صبحگاهان حال بدین گونه بود تا وقتی که نازوک بر نشست و به رخداد غارت اعتراض کرد و کسانی را که کالای مردم به نزدشان یافت شده بود گردن زد که کار اندکی سبکتر شد.

محمد بن معتضد را، القاهر بامر الله نامیدند و او را اسلام خلافت گفتند. محمد بن یوسف قاضی را با گروهی به خانه مونس مظفر فرستادند که مقتدر را به خلع و ادار کنند، اما از این کار امتناع کرد. پس از آن پیادگان مصافی شش مقرر می‌خواستند و يك دینار اضافه. برای آنها بابت مقرر صد و بیست هزار دینار طلبا بسته بود از آنرو که بیست هزار پیاده بودند. شمار سواران دو از ده هزار کس بود و مبلغ مقرریشان

در هر ماه پانصد هزار دینار بود. نازوک سه مقرری را برای پیادگان تعهد کرد و اضافه را نپذیرفت. گفتند: «بجز شش مقرری و یک دینار اضافه، نمی گیریم.» نازوک پرداخت سپاهیان را عقب انداخت که مال بنزد وی فراهم نبود. در کار گرفتن آن اصرار کردند. اما روز شنبه و روز یکشنبه چیزی به آنها داده نشد.

روز دوشنبه صبح زود پیادگان برای مطالبه مال به خانه خلافت رفتند، نازوک و خادم وی، عجیب صقلابی، به صحن معروف به شعبی در آمدند، پیادگان وارد دهلیز شدند. نازوک را دشنام می دادند و با وی خشونت می کردند و تهدید می کردند از آنرو که مقرری و اضافه آنها را عقب انداخته بود، پس از آن در خانه هجوم بردند و به نازوک تاختند که در آغاز امارتش با وی دشمنی داشته بودند و با او نبرد کرده بودند. عجیب، خادم نازوک را کشتند، نازوک برای حفاظت خویش و استوار کردن کار خویش راهها و معبرها را که در خانه سلطان بود، بسته بود. وقتی عمل پیادگان را بدید و وقوع شر را به یقین دانست برفت که از یکی از معبرها فرار کند که آنرا بسته یافت. یکی از پیادگان که مردی زرد چهره بود، به نام مظفر و دیگری به نام سعید پسر یربوع ملقب به ضفدع بدورسیدند و او را کشتند. هماندم پیکروی برد کل یکی از پرده های مجاور دجله آویخته شد و بانگ بر آوردند که ما بجز خلیفه خویش، المقتدر بالله را نمی خواهیم. قاهر برجست و با گروهی از خادمان خویش از یکی از درهای قصر برون شد و در کشتی ای نشست و به محل خویش رفت که در خانه ابن طاهر بود.

صولی گوید: ما همه این چیزها را از دجله می دیدیم. در همین وقت خانه نازوک و خانه بنی بن نفیس به غارت رفت.

به قولی مونس مظفر، وقتی چیرگی نازوک را بر کارها بدید، شب دوشنبه سر دستگان پیادگان را خواست و با آنها درباره آنچه کردند توافق کرد که نمی خواست خلع مقتدر انجام شود به همین سبب او را نهان کرد و از وقتی که او را به خانه خویش

برد شبی از او غافل نماند.

در همان وقت که نازوك كشته شد، عبدالله بن حمدان پیش روی قاهر بود و او را خلیفه می دانست، وقتی قاهر گریخت، ابن حمدان جبهه ای پشیمین از یکی از غلامان خواست و مالی برای وی تعهد کرد. جبهه را پیوشید و شتابان به آهنگ یکی از درها برفت. گروهی از غلامان و خادمان از کار وی خبر یافتند و پیوسته تیر به وی افکندند تا او را کشتند و سرش را بریدند.

سخن از بازگشت مقتدر به خلافت

مونس مظفر، المقتدر بالله را برون آورد و از او خواست که به خانه خلافت باز گردد و بر مردم نمودار شود. مقتدر خواست که از این کار معافش دارد اما چندان اصرار کرد تا وی را با خادمش بشری در کشتی ای پس فرستاد.

وقتی مقتدر وارد قصر شد در باره عبدالله بن حمدان پرسش کرد، کشته شدن او را به مقتدر خبر دادند که از این آزرده شد، از آنرو که بنزد وی به درستی پیوسته بود که وی از آغاز کار آنچه را نازوك می خواست نمی خواسته بود و گمان نداشته بود که کار بدانجا می رسد که رسید. پس از آن مقتدر برای مردم به مجلس نشست و به خویشان با آنها سخن کرد. به پیادگان گفت: «شش مقررری از آن شما به عهده من است و يك دینار اضافه.» به غلامان گفت: «مقررری چهار ماه شما به عهده من است.» به دیگر سپاهیان گفت: «مقررری چهار ماه و اضافه پنج دینار برای هر کدام به عهده من است، چیزی که بدین رسا باشد بنزد من نیست، اما آنچه را از جامه ها و فرشهایم مانده می فروشم و املاك خودم را با املاك کسانی که دستور من بر آنها روان است می فروشم.»

پس مردم با وی بیعت تازه کردند. مقتدر بکوشید تا آنچه را برای کسان

تعهد کرده بود بپردازد. ظرفهای طلا و نقره را سکه زد پس از آن شتاب آوردند و وی را از سکه زدن آن بازداشتند که ظرفها را وزن می کرد و به جای دینار و درم می داد تا آنچه را تعهد کرده بود پرداخت.

و چنان بود که وقتی قاهر را به خلافت نشانده بودند، محمد بن علی وزیر را احضار کرده بود، به روز شنبه و روز یکشنبه، و دستورش داده بود که کار را روان دارد، اما عملی نکرد و به کاری پرداخت. وقتی مقتدر به حال خویش بازگشت احضارش کرد و از رفتار وی سپاس داشت.

محمد بن علی، تجدید خلافت المقتدر بالله را که خدا کرده بود و کار وی را به سامان برده بود به همه امیران و عاملان اطراف نوشت، مکتوب را بی تأمل املاء کرد بی پیش نویس، و نکو نوشت و خوب.

کارها در بغداد آشفته بود تا وقتی که مقتدر، ابراهیم و محمد دو پسر رایق و وابسته معتضد را بر نگهبانی خویش گماشت و خلعتشان داد و این، به مشورت مونس مظفر و سفارش وی بود، هر دو آن به خوبی به اینکار پرداختند و شهر را به دقت مضبوط داشتند، هر کدامشان شبانه در بغداد در سمت خویش می گشتند. تلاش محمد بیشتر بود، او بود که حدود را بپا می داشت و حقوق را استیفا می کرد که ابراهیم رحیم بود و نازک دل.

یا قوت، در غرة ماه ربیع الاول، از فارس بیامد که خلعت گرفت به تصدی حاجبی، پسرش نیز خلعت گرفت از آنرو که سیستانیان را از کرمان هزیمت کرده بودند. گروهی از کسانی که مونس و محمد بن علی درباره آنها مشورت داده بودند به کارها گماشته شدند.

مال مقتدر و ظرفها که آماده کرده بود به مقررهای سپاه رسا نشد. پس دستور داد مالها و ملکها و مستغلهها را که تیول کسان کرده بود پس بگیرند و دیوانی خاص برای آن نهاد و ابن مقله وزیر، عبدالله بن محمد، را بر آن دیوان گماشت و آنرا دیوان

المرتجع نام گذاشت. عبدالله در آخر محرم دیوان را عهده کرد، سپاهیان در کار مطالبه مال با وی سختی کردند که از وزیر خواست معاف شود که او را معاف کرد و حسین ابن احمد ماذرایبی را به جایش نهاد.

خبر آمد که دشمن بر مرزهای جزیره تسلط یافته و برای گرفتن خراج در هر شهر یکی از خودشان را گماشته اند، سلطان طریف سبکری را برای برون کردنشان روان کرد و به کسانی که نزدیک آن ناحیه بودند نوشت که با وی حرکت کنند. و نیز خبر آمد که در آذربایجان یاران ابو مسافر بر ضد وی شوریده اند که از نزد آنها به مرآه رفته که در آنجا محاصره اش کرده اند تا او را کشته اند و در باره یکی از سرداران توافق کرده اند به نام مفلح، و او را سالار خویش کرده اند. آنگاه خبرهای مکرر آمد که عامه را سرگرم می داشت.

در این سال، ابوالحسین، پسر ابو العباس خصیبی و حسین بن احمد ماذرایبی به مصر در گذشتند. ثمل پیشکار نیز که به خدمت مادر مقتدر بود در گذشت. در همین سال، ابو القاسم، دخترزاده منیع محدث در گذشت، به وقت صد سالگی، که مولدش به سال دو و سیست و چهاردهم بوده بود. نحریر صغیر نیز به موصل در گذشت که عامل کمک آنجا بود. ابو معد، نزار بن محمد ضبی نیز در گذشت. در این سال، عمر بن حسن عباسی به نیابت پدر خویش حسن بن عبدالعزیز سالار حج شد، اما جنابی وی را از حج بازداشت. آنگاه سال سیصد و هیجدهم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هیجدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، ملیح ارمنی به ناحیه شمشاط آمد که به مردم آنجا هجوم کند، نجم، غلام جنی صفوانی که عامل کمکهای دیار مضر بود و کارهای رقه را به عهده داشت،

سوی وی رفت و ملیح و یاران وی را شکستی سخت داد و پسر خویش را به نام منصور که کنیه ابو الغنایم داشت به بغداد بنزد خلیفه فرستاد با چهارصد اسیر که از آن جمله ده کس از سران بنام بودند که در ماه ربیع الاول این سال وارد بغدادشان کرد که بر شتران بودند و انگشت نما.

در همین سال، بدویان بنی نمیر و بنی کلاب قیام کردند و به نزدیک کوفه تباهی کردند و به مسلمانان دست اندازی کردند و راه را ناامن کردند. ابو الفوارس، محمد بن ابن ورقاء، امیر کوفه، با گروهی از محترمان کوفه و بنی هاشمیان عباسی و طالبی سوی آنها رفت و سپاهی جز آنها با وی نبود، به خویشتن با بدویان نبرد کرد و بر نبردشان ثبات کرد که وی را اسیر کردند، ابن عمر علوی و پسر عموی شیبان عباسی را نیز که از فرزندان عیسی بن موسی بود اسیر گرفتند، از آنها فدیة خواستند که پذیرفتند و فدیة دادند و از دست بدویان رها شدند.

در این سال، عبدالله بن عمرو به خلعت گرفت و بر نگهبانی بصره گماشته شد، به جای محمد بن قاسم. علی بن یلبق نیز خلعت گرفت به عاملی کمکهای نهر وان و واسط، به جای سعید بن حمدان. علی سوی واسط روان شد و خبر یافت که اسحاق کرد معروف به ابو حسین به عادت خویش برای بریدن راه برون شده، گروهی از کردان نیز باویند. بدو پیام داد و با وی ملاطفت کرد و وعده داد که سلطان او را بر همه کردان تقدم دهد، اسحاق سوی ابن یلبق آمد و شب را بنزد وی سر کرد که بدو خلعت داد و اسب داد، سپس او را سوی اردو گانش فرستاد که روز دیگر صبحگاه به نزد وی آید. سران واسط بنزد علی فراهم آمدند و آنچه را خدای دربار آن کرد برای وی کرده بود. بدو فهمانیدند که اگر صد هزار دینار خرج کرده بود چنانکه بدو دست یافته دست، نمی یافت. و اگر از دست وی برود سلطان بر این کار اعتراض می کند و چون صبحگاه مرد کرده بنزد علی بن یلبق آمد وی را با همه کسانی که همراهش بودند بگرفت و مردم بر نشست و به محل اردوگاه وی رفت و مردم بسیار از آنها را

بکشت و جمعی را اسیر کرد. هشت روز رفته از جمادی الاول ابوالحسین را با چهارده کس دیگر انگشت‌نمایش روی یلبق، مونسی و پسرش علی، وارد بغداد کردند که بداشته شدند و کشته نشدند.

در این سال، محمد بن یاقوت خلعت گرفت و به نگهبانی بغداد گماشته شد، در هر دو سمت، به جای ابراهیم و محمد پسران رایق معتضدی، محتسبی را نیز عهده کرد.

سخن از نبرد با سپاهیان پیاده در بغداد

از جمله رخدادهای این سال که برکت آن بر سلطان و مسلمانان بزرگ بود این بود که پیادگان مصافی وقتی نازوک را کشتند و درباره مقتدر چنان کردند و سپس مقرری گرفتند با اضافه‌ای که خواسته بودند، بر کار خلافت مسلط شدند. در اطراف خانه خلافت خیمه‌ها بپا کردند و گفتند: «ما از غلامان به کار حفاظت خلیفه و قصر وی شایسته‌تریم.» کسانی که از آنها نبودند به ایشان پیوستند و شمارشان تا بیست هزار فزونی یافت و مالی که به آنها داده می‌شد برای هر ماه یکصد هزار و سی هزار دینار می‌شد. با قاضیان سخت گرفتند و از آنها خواستند که موقوفات را رها کنند و از دست خویش برون کنند، از جنایتکاران حمایت کردند و حدود را معطل نهادند. به مسلمانان دست اندازی کردند، سرداران شان با خلیفه و با وزیر سبک رفتاری کردند چندان که نمی‌توانست یکی از آنها را هر وقت شب یا روز که می‌آمد نپذیرد و نیاز وی را هر چه بود انجام نکند. بدین حال بودند تا سواران بشوریدند و مقرریهای خویش را خواستند و در نمازگاه اردو زدند، بعضی از آنها وارد بغداد شدند و آهنگ خانه ابوالقاسم، پسر محمد بن علی وزیر داشتند، وقتی نزدیک آن رسیدند پیادگانی که آنجا بودند پسرشان زدند و نگذاشتند از خیابان بگذرند. سواران فراهم شدند و تیر

بر آنها باریدند و یکیشان را کشتند. پیادگان به زشتترین وضعی هزیمت شدند، در این وقت سواران در آنها طمع بستند و این را فرصت شمردند و دربارۀ آنها به غلامان اطاقی پیام فرستادند و با ایشان بر نبرد پیادگان اتفاق کردند. خبر به محمد بن - یاقوت سالار نگهبانی رسید و دلبسته انجام اینکار شد و سواران را بدان ترغیب کرد و در این باره رفت و آمد کرد و آنرا استوار داشت و نیز به سواران اشارتی کرد و رای درست را وانمود و تدبیر کرد، بطوریکه بدو گمان نبرند، که دانسته بود که خباطر خلیفه از پیادگان خشمگین است به سبب زشتکاریها که بر ضد وی می کرده بودند.

به روز چهارشنبه، هشت روز مانده از محرم، غلامان اطاقی به پیادگان مصافی تاختند و آنها را از مصاف براندند و تیر بر آنها باریدند که به هزیمت برفتند. ابن - یاقوت سالار نگهبان بغداد، غلامان بسیاری را در کشتیها فرستاد و به آنها دستور داد که هر که می خواهد از سمتی سوی سمت دیگر شود او را بکشند و هر ملاحی بر آنها می گذرد به تیرش بزنند و او را بترسانند. پیادگان را از عبور پل مانع شدند و در تعاقب آنها اصرار کردند، میانشان ندا دادند که نباید هیچکس از آنها در بغداد بماند. عامه نیز بر ضد آنها کمک دادند. دستها بر آنها گشوده شد و دو کس از آنها فراهم نتوانستند شد. رفتن سوی کوفه و بصره و اهواز برای شان ممنوع شد، از هر سوی به آنها تاختند و هر کجا بودند محوشان کردند و کس از آنها نماند. سواران با عامه سوی باب عمار رفتند، جایی که مقر سیاهان بود و آنها را غارت کردند و منزلهاشان را بسوزانیدند که امان خواستند و بخشش طلبیدند که کشتن از آنها برداشته شد، سرانشان برداشته شدند و اضافات آنها لغو شد ابن مقله وزیر دربارۀ آنها متنی نوشت که سوی سرداران و عاملان فرستاده شد که چنین -

بود:

« به نام خدای رحمان رحیم،

« خدایت عزیز بدارد، کار پیادگان مصافی در حضرت چنان شد که به تو

رسیده و اجمال و تفصیل و جهت و سبب آن را دانسته‌ای. خدای عزوجل برای سرورما امیر مؤمنان و مردم ازبپی وی با ریشه کن کردنشان خیر خواست، خیر آشکار و کافی و عام. به منت خدای و تفضل وی سرورما چنان دید که هیچکس از این گروه را به صلاح نتواند آورد، مگر سیاهان که خیانتشان سبکتر بود و گناهشان آسانتر. و او، که خدا رای وی را والا بدارد، چنان دید که مقرریهای قدیمشان را به جای نهد و آنها را با امتحان تصفیه کند که می دانست که سپاههارا از پیاده چاره نیست. وی، که خدا دستورش را والا بدارد، دستور داد که در حضرت وی هر که را که از شر وی ایمن توان بود و زحمتش سبک باشد و به استقامتش امیدتوان داشت به خدمت گیرند. تکیه امیر مؤمنان به خداست و توفیقش از او. بنزد تو و نزد امثال تو پیادگانند که کسانی از آنها را که اطاعتشان خلل دارد و کسانی را که به درستی و صلاح باز می آیند بهتر می شناسی، اگر کسی که از او خشنودی به اصل مقرری خویش قانع باشد او را نگهدار و بر مقرری خویش بدار و هر که را خواستی عوض کنی کاروی با تو است و خدا کمک دهنده است.»

سخن از برداشتن ابن مقله

از وزارت و وزارت ابن مخلد

در جمادی الاول، به روز چهارشنبه چهارده روز مانده از ماه، محمد بن علی - ابن مقله از وزارت برداشته شد و در خانه خلافت کس بر او گماشته شد و در آنجا بداشته شد. محمد بن یاقوت سالار نگهبانان، ابوالقاسم، سلیمان بن حسن مخلصدی را حاضر کرد که بنزد خلیفه رفت که وزارت خویش را بدو داد و خلعتش داد. سلیمان با خلعتهایی که بر او بود به خانه‌ای رفت که ابن فرات و وزیران پس از وی در آن سکونت داشته بودند، سپس از آنجا به کشتی خویش رفت و به منزل خویش رفت. ابن مخلد، عبیدالله کلو اذی را بر دیوانهای سواد و اهواز و فارس و کرمان بجای

نهاد، بسیاری از کسانی را که بر دیگر دیوانها بودند به جای نهاد، پسر خویش احمد ابن سلیمان را بر دیوان مشرق گماشت و کسی را نایب وی کرد که آنرا برای وی عهده کند. پسرش ابو محمد را نیز بر دیوان فراتیان گماشت. ابو العباس احمد بن - عبیدالله خصیبی را بر نظارت کارهای فارس و کرمان گماشت و تدبیر را بدو سپرد که عزل می کرد و نصب می کرد. ابوبکر محمد بن علی ماذرایبی را بر کارهای مصر گماشت که روش نکو پیش گرفت. علی بن عیسی، ابن مخلد را به رای خویش کمک می داد، علی از وقتی که از حبس در آمده بود تا آنوقت برای رسیدگی به مظالم می نشست بود، پس از آن نیز نشستن وی دوام یافت.

در جمادی الاخر این سال، سواران شوریدند و سوی خانه علی بن عیسی شدند و اصطبل وی را غارت کردند و عبدالله بن سالم، حاجب وی را کشتند. پس از آن پیادگان سپاه اضافه ای را که مر سومشان بود مطالبه کردند و بشوریدند و سلاح بر گرفتند. محمد بن یاقوت سویشان رفت و با آنها نرمی کرد و در کارشان مدارا کرد، اما این قانعشان نکرد و به حال پیش بماندند و سوی سواران کشیده شدند و با آنها نبرد کردند. پس سعید بن حمدان و جمعی از یاران ابن یاقوت سویشان رفتند و تیر بر آنها باریدند و آتش به منزله اشان افکندند که سوی زهروان گریختند و از پس آنکه گروهی بسیار از آنها کشته شد پل را بریدند، پس از آن سوی واسط رفتند و گروهی بسیار از سپید پوستان با آنها فراهم آمدند و جمعی از سرداران سپید به آنها پیوستند. سالارشان نصر ساجی بود. از عاملان آن ناحیه مال مطالبه کردند. سلطان مونس مظفر را برای رفتن سوی شورشیان نامزد کرد که سویشان رفت و با آنها نرمی کرد و دعوتشان کرد که بدانچه سلطان برای شان معین کرده قناعت کنند که ابا کردند و در گمراهی خویش مصر شدند و در نماز گاه واسط، در سمت غربی، فراهم آمدند و اطراف اردو گاه خویش چاهها بکنند و دوسدها را شکستند و نخلهای بریده را در راههایی که به آنها می رسید پیا کردند که سواران از حمله به ایشان بازمانند.

مونس از آب گذشت تا نزدیک آنها فرود آمد، آنگاه با کسانی که همراه وی بودند بر اسب و بر آب از گداری که یافته بودند سوی آنها رفت و شمشیر در ایشان نهادند که بیشترشان کشته شدند و بعضی شان غرق شدند، سالارشان نصر ساجی اسیر شد، ابن ابی الحسین دیرانی نیز دستگیر شد. بعضی سیاهان امان خواستند که مونس آنها را ببرد و در اطراف پراکنده شان کرد، علی بن یلیق را بر نگهبانان واسط بجای نهاد. این نبرد پنج روز مانده از رجب رخ داد و مونس ده روز مانده از شعبان به بغداد باز گشت. در این سال، حسن بن حمدان یک جانفروش را به نام عزون که در کفر غرثا قیام کرده بود، اسیر کرد و بنزد سلطان فرستاد که وی را بر فیلی نشانند و انگشت نما به بغداد در آوردند. پس از آن به زندان شد و این در ذی حجه بود. یک ماه پیش از آن ابوالسرایا نصر بن حمدان و حسن بن سعید بن حمدان یک جانفروش از وابستگان بجیله را که در رادفیه قیام کرده بود فرستادند که بر فیلی وارد بغداد شد، دو پسرش نیز بردو شتر پیشایش وی بودند با صد شتر از آن یاران وی.

در ماه ذی قعدة، یکی از بزرگان بربر، معروف به ابوشیخ، به خانه سلطان رفت و گفت که جمعی از سرداران و دبیران با ابواحمد، محمد بن المکتفی بالله، بیعت کرده اند و نزدیک سه هزار کس از سپاهیان، وی را اجابت کرده اند. سلطان دستور داد که پسر المکتفی بالله را در خانه اش متوقف کنند. خبر ابوشیخ فاش شد و بر او بیمناک شدند که مبادا سپاهیان او را بکشند. ابوشیخ را به جبل فرستادند، بنزد پسر دایی که در سپاه وی باشد. در ماه ذی قعدة، خبر آمد از وقوع نبرد میان بلالیان و سعدیان به بصره، و اینکه عبدالله بن محمد عمرویهی عامل کمک بصره، بلالیان را کمک داده که سعدیان را هزیمت کرده اند و محل هایشان را سوخته اند که از بصره بیرون شده اند، سپس از پی مدتی به خواست و تضرع به آنجا باز گشته اند.

صولی گوید: وقتی خبر این رخداد رسید علی بن عیسی در این باب مکتوبی بلاغت آمیز به مردم بصره نوشت که ضمن آن از تعصب و رزیدن منعشان می کرد و

عاقبت بد آنرا به یادشان می آورد، من بنزد وی رفتم به وقتی که مکتوب را املاء می کرد، وقتی املا می آنرا بسر برد به دبیر خویش گفت که آنرا به من دهد که بخوانم گوید: مکتوب بنزد من نکو نمود، بدو گفتم: «ابراهیم بن عباس درباره تعصب.

ورزیدن مکتوبی دارد.» گفت: «از آن خبر ندارم، چیست؟»

گفتم: «عون بن محمد کندی مرا گفت که دبیری از مردم شام به سر من رای به نزد ما آمد به نام عبدالله پسر عمرو از بنی عبدکان مصر، دبیران سر من رای را کوچک نمودن گرفت و هیچکدامشان را نمی پسندید.»

عون گوید: حدیث وی را با پدرم بگفتم که از آن سر گران شد و گفت: «پسر کم به خدا اورا به ضعف می برم و وی را به نزد خودش حقیر می کنم.»

پس اورا سوی ابراهیم بن عباس برد و بنزد وی در آورد به وقتی که پیامی درباره کشته شدن اسحاق بن اسماعیل املاء می کرد و در آن، سخن از تعصب ورزیدن آمده بود، شامی چیزی شنید که اورا به شگفتی کشید و به پدرم گفت: «این کسی است که زنان همانند وی نزاده اند، شنیدم ش که چیزی املاء می کرد که اندیشه ای روشن در آن بود.» عون گوید: پدرم آن قسمت از پیام را که املاء کرده بود نسخه کرد که چنین بود: خدای دشمن خویش را سه گونه کرده، روحی شتابان سوی عذاب خدای و پیکری که دوستان خدای آنرا آویخته اند و سری که سوی خانه خلافت خدای برند که آنرا از پناهگاهی به بندی کشانیده اند و وی را به جای آرزو مرگ داده اند. به روز گار قدیم تعصب ابنای خویش را مایه می داد و دوشیده خویش را برایشان و آنها را از خطر به دور می برد و چون اطمینان می یافتند، ایمن می شدند و بر می نشستند و آرام می گرفتند، دوران رضاع بسر می رفت و وقت برگرفتن از شیر می رسید و به جای شیر، خون روان می شد و به جای طعمه شیرین، تلخی می رسید و از عزت به ذلتشان می برد و از خوشی به ناخوشی، و از مسرت به خسارت، از کشته شدن و اسیر شدن و مغلوب شدن و ستم دیدن. کمتر کس بود که فتنه را برافروزد و در آتش آن رود

مگرد را و می آویخت و گلو گاهش را می گرفت و به کمک حق، کید او را به سستی می برد چندان که بنقد او را مفتون می داشت و برای بعد آتش زنه می شد و عبرت حق و موجب بیزاری از باطل، که آنها را در این جهان زبونی ای هست و عذاب آخرت سخت تر است که خدا ستمگر بندگان نیست^۱.

در ذی حجه خبر آمد که یاران اسفار پسر شیرویه دیلمی که برری تسلط یافته بود بر او تاخته اند و می خواسته اند وی را بکشند و او باتنی چند از خواص و غلامان خویش گریخته و بجای وی یک دیلمی بهری آمده بنام مرد آویج پسر زیار. از جمله رخدادهای این سال آن بود که به شب یکشنبه یازده روز رفته از جمادی الاول در خانه محمد بن علی بن مقله که در الزاهر بر کنار دجله بنیان کرده بود حریق شد، می گفتند که دو یست هزار دینار بر آن خرج کرده بود. خانه با هر چه در آن بود بسوخت، خانه های کهن نیز که پیش از وزارت در آن سکونت داشته بود بسوخت و مردم آنچه را باقی مانده بود، از چوب و آهن و سرب، به غارت بردند چنانکه تماشاگه عابران دجله شد و آنچه از اجاره الزاهر به سلطان می رسید و سالانه مبلغی معتبر بود از میان رفت. پس از آن سلطان بگفت تادرهای آنرا ببندند و عابران را از آنجا شدن ممنوع داشت. مردم گفتند که این، کار محمد بن یاقوت بود به سبب کینه ای که از محمد بن علی بن مقله در دل وی بوده بود.

در این سال به روز دوشنبه شش روز مانده از شوال، مقتدر پسر خویش ابو عبدالله را خلعت داد به عهده داری فارس و کرمان، که با خلعت بر نشست و سوی خانه خویش رفت که در جراده بود نزدیک پل. مقتدر این پسر خویش را بدست نصر حاجب تربیت کرده بود و وی را بدو سپرده بود. وقتی نصر در گذشت، یاقوت سرپرستی او را عهده کرد، چنانکه نصر پیش از او، سرپرستی می کرده بود، با این تفاوت که نصر بدو هدیه می داده بود و به وی تقرب می جستاده بود.

صولی گوید: نصر حاجب را دیدم که ملکی خریده بود بر کنار نهر دیالی و نهر وان، به نام قره‌طیه که از آن نوشجانی بوده بود که آنرا پاره‌پاره خرید. و هیجده هزار دینار بر آن خرج کرد، سپس آنرا به ابو عبدالله پسر مقتدر هدیه کرد که سی هزار دینار می‌ارزید. به روزی که ملک را به ابو عبدالله هدیه می‌کرد برای وی و برادرش ابو العباس در آنجا (ضیافتی) ساخت که سران سرداران و غلامان با وی آنجا رفتند و دوروز آنجا بی‌بودند که نصر مالی گزاف بر آنها خرج کرد و غلامان و خادمان را جایزه‌های سنگین داد، بعضی‌شان را اسب داد بازین و لگام.

گوید: یکی از نمایندگان نصر مرا حکایت کرد که آنچه را که در این دوروز سر بریده شده بود، از بره و بزغاله و مرغ و جز آن از اقسام دراج و پرنده، شمار کرده بود که به چهار هزار رسیده بود.

صولی گوید: وقتی ابو عبدالله به سبب ولایت‌داری خلعت گرفت و مصمم حرکت شد، مرا دعوت کرد که با وی بروم و در شمار مصاحبان وی باشم، اما امیر ابو العباس پسر مقتدر این را خوش نداشت، من از ابو عبدالله طفره رفتم که از من خشمگین شد و مقرری ای را که به من می‌داد برید.

گوید: پس از آن خبر یافتیم که رفتن وی عقب افتاد و قصیده‌ای بدو نوشتم که تغزلی نکوداشت و ستایشی همانند آن.

صولی همه قصیده‌ها در کتاب الورقه که در اخبار دولت تألیف کرده یاد کرده و چنان دیدم که ابیاتی از آنرا در این کتاب بیارم تا معلوم شود که صولی با آنها همدم بوده، بعلاوه اینکه از اخبارشان مطلع بوده و رخدادهای روزگارشان را می‌دانسته که مخبر حاضر چون شنونده غایب نباشد. اینک بیت‌هایی از قصیده صولی:

«روزگار ستم می‌کند

«محبوب نیز ستمگراست

«ستم‌یده از این دو

»به کجا تو اند گریخت؟

»باد جدایی بردیدار وزید

»وغمها بردل من روی کرد

»ای بیسار دیدگان، کدام تندرست است

»که عشق تووی را بیمار نکند؟

»مگر پیوستگی به من بر تو حرام است

»یا خواستار وصل دور افتاده است

»وحرمان زده.

»دلدادگی را نهان داشتم

»و اگر دقیق بنگری،

»نهان داشتن دلدادگی

»کاری است دشوار.

»تا کی خصومت محبوب را تحمل کنم!

»که روز گارم چنانکه خواهد

»بامن دشمنی می کند.

»ابو عبدالله هارون را به نزد من،

»مکرمت‌های نوهست و قدیم.

»وی بدر آسمان است که

»در اوج سعد طلوع می کند

»و کسان ستارگان آیند.

»بزرگی را از هفت خلیفه درخشان

»به ارث برده که هیچیک تیره نبوده‌اند.

«ای نسیم زندگی، تو برای روزگار من

«وقتی دستخوش ر کود شود

«همانند نسیمی.»

«طعم بخشش ترا چشیده‌ام

«که همانند آن یافت نمی‌شود.»

«مرا به شاه‌دان کمان بردار

«که از روی اطلاع داوری نمی‌کنند

«و امگذار.»

«آنکه ازوی بد گمانی،

«از آنچه گمان برده‌ای

«بر کنار است.»

«اکنونا گبر روی، روان می‌شوم

«و اگر بمانی من نیز می‌مانم.»

«نشانی از رضایت به من بنمای

«که روزگار من، که ترا مباد.»

«تیره است.»

«نظم این ستایش، اگر انصاف کنند

«از مر و ارید منظم برتر است.»

«که دنباله معانی را درباره توهمی کشد.»

«وستایش، پیشاهنگ بخشش است.»

در این سال ابوبکر محمد بن ابراهیم نیشابوری در مکه بمرد، به روز یکشنبه

سلخ شعبان.

در این سال سالار حج، عمر بن حسن عباسی بود.

آنگاه سال سیصد و نوزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و نوزدهم بود از اخبار بنی عباس

ابو محمد، عبدالله بن احمد فرغانی در کتاب خویش که به دنباله کتاب محمد بن جریر طبری نوشته و آنرا المذیل نام کرده گوید: در این سال در محرم، گروهی از سواران، در بغداد مقر ریهای خویش را از سلیمان بن حسن وزیر مطالبه کردند و دشنامش گفتند و باوی درشتی کردند، غلامان وزیر از بالای خانه آجر به آنها افکندند که یکی از دوستان کشته شد. سواران به خانه هجوم بردند، وزیر از در دیگر برون شد و در کشتی ای نشست و سوی خانه علی بن عیسی رفت که از در وی برفتند.

در این سال ابراهیم بن بطحا، محتسبی مدینه السلام را عهده کرد.

در صفر، مونس خادم ورقانی در بازگشت از حج با مردم وارد بغداد شد، همگی به سلامت. مردم مدینه السلام از این خرسندی و خوشدلی نمودند و بازارها را آذین بستند و جامه و زیور و جواهر برون آوردند، در خیابانها قبهها نهادند. سلطان مونس را خلعت داد و او را به نزد خویش راه داد، جمعی را نیز باوی خلعت داد و این به روز پنجشنبه بود، ده روز رفته از صفر. حج گزاران گفتند که در راه به گرسنگی- ای سخت دچار شده بودند که راه، آبادانی نداشت و نزدیک بود از گرسنگی همدیگر را بخورند.

نیمه صفر مالربایان و غوغایان عوام آهنگ خانه خلیفه کردند و در میدان را بسوختند و دیوار را سوراخ کردند. خلیفه به مجلس هشت گوش رفت، یلبق و دیگر غلامان نیز باوی بودند. یلبق برای آنها تعهد کرد که نگرانیهایشان را از میان ببرد و بر آنها خرج کند که برفتند. پس از آن باز بشوریدند و آهنگ خانه ابوالعلاء سعید بن حمدان

کردند که از خانه وی با آنها نبرد شد. ویکی از آنها کشته شد که برفتند و روز بعد صبحگاه سوی آن رفتند ابو العلاء حرمت‌های خویش را با هر چه داشت در زورق‌ها نهاده بود، بر روی آب، که به آنچه انتظار داشتند دست نیافتند. دروی را بسوزانیدند، سپس سوی زندانها و سوی مطبق رفتند و از پی نبرد با مدافعان، زندانها را گشودند. از فتنه جویان گروهی بسیار کشته شد، پس از آن در جایگاه نگهبانان نشستند ویکی را به نام ذباح کشتند که گفته شد ابن‌الثامی را سربریده بود.

صبحگاه روز بعد ابن‌یاقوت باز ورق سوی آنها رفت و یاران و غلامان خویش را بر اسبان فرستاد و شمشیر و تیر در میان غوغایی نهاد و همچنان از رجه حسین تا بازار ریخته‌گران باب‌الطاق از آنها می‌کشت که مردم بازماندند و دست برداشتند.

در آخر صفر، طریف سبکری سوی مرز رفت به آهنگ‌غزا، در ربیع‌الاول نیز نسیم‌خادم شرابی سوی مرز رفت، مونس مظفر از او بدرقه کرد. از فسطاط مصر یازده کشتی به غزای ددیا سوی روم رفت که ابوعلی یوسف اطاقی در آن بود.

در این سال، نوروز پارسیان و شعانین یهود به یک‌روز بود که کمتر باهم یکی می‌شود.

هشت روز رفته از ربیع‌الاول، ابو العلاء پسر حمدان خلعت گرفت و دیار ربیع و ناحیه مجاور آن را عهده کرد و دستور غزا یافت.

و هم در این ماه، ابواسحاق و ابوبکر، پسران رایق کارهای بصره را عهده کردند،

در ماه ربیع‌الآخر، این سال خبر آمد که بدویان به گروهی انبوه سوی انبار شده‌اند و تباهی کرده‌اند و کشتار، علی بن یلیق با سپاهی فراوان سوی آنها رفته یلیق پدرش نیز از پی او برون شده که به بدویان رسیده‌اند و با آنها نبرد کرده‌اند

به روز يكشنبه سیزده روزمانده از این ماه آنها را شکسته‌اند و از پی نبردی سخت بدویان هزیمت شده‌اند و از آنها کشته‌اند و اسیر گرفته و یاران غنیمت گرفته‌اند، غنیمت سنگین.

و هم در ربیع الاخر، به شهر فسطاط حریق رخ داد در محلی به نام خولان، به هنگام روز، که خانه‌های بنی خولان و دیگران در حریق از میان رفته است^۱.

چهارده روزمانده از جمادی الاول هفتاد و پنج کس از ارمنیان را وارد مدینه - السلام کردند که بدرخشنی آنها را فرستاده بود از جمله کسانی بود که با آنها نبرد کرده بود. آنها را انگشت نما کردند و بگردانیدند. و هم اسیران قرمطی را که در سواد کوفه قیام کرده بودند و بشر نصری آنها را فرستاده بود و یکصد کس بودند وارد کردند که انگشت نما شدند و آنها را در مدینه السلام بگردانیدند.

در جمادی الاخر این سال، اختلاف مونس مظفر با یاقوت و پسرش فزونی گرفت و میانشان کشاکشها بود که پسر یاقوت از نگهبانی برداشته شد و کاروی را در سمت شرقی به احمد بن خاقان دادند و در سمت غربی به مسرور وابسته مقتدر.

در همین ماه ابو بکر، محمد بن طغخ، بر شهر دمشق و توابع آن گماشته شد و راشدی از آنجا برداشته شد و کار رمله بدو باز داده شد. بکتوب خلیفه درباره ولایتداری برای ابن طغخ فرستاده شد و چون نامه بدو رسید بی درنگ سوی دمشق روان شد و راشدی سوی رمله برون شد، مردم دمشق از آمدن ابن طغخ خرسند شدند و به بهترین وضعی وارد آنجا شد.

در آغاز رجب این سال، مونس به خلیفه پیام داد و از او خواست که یاقوت و پسرش را از مدینه السلام بیرون کند، اما این را از او نپذیرفت که از کار خلیفه آزرده شد و اجازه برون شدن خواست که منع نشد و خشمگین به خیمه گاههای

خویش رفت که در رقه شماسیه بود. بدو خبر رسید که یاقوت و پسرش دستور یافته‌اند آهنگ وی کنند و او را بکشند. پس مونس پیادگان مصافی را سوی خویش جلب کرد که در شماسیه بدو پیوستند و با وی شدند، پس از آن یاران، باقیمانده مقررهای خویش را از پسر یاقوت مطالبه کردند که تهدیدشان کرد و همگیشان به مونس پیوستند. پیش از آن خیمه‌های خویش را که اطراف خانه خلیفه بود با شمشیر دریدند. کار مونس نیرو گرفت و در اردو گاه وی نزدیک شش هزار سوار و هفت هزار پیاده فراهم شد. پسر یاقوت به اسلحه‌فروشان دستور داد که به آنها سلاح نفروشند، مونس سرداران خویش را سوی اسلحه‌فروشان فرستاد و تهدیدشان کرد که مبادا کسی از یاران وی را از خرید سلاحی که می‌خواهد بازدارند. یلبق و بشر و اصطفی و ابن طبری مال بسیار برای مونس بردند و بدو گفتند: «این مال را با تو به دست آورده‌ایم و اینک وقتی است که بدان نیازداری و نیاز داریم.» مونس آنها را سپاس گفت و مال را میان یاران خود و کسانی که به آهنگ وی می‌آمدند بخش کرد.

وقتی کار مونس نیرو گرفت و سپاه بدو پیوست سلیمان بن حسن وزیر و علی بن عیسی و شفیع و مفلح بر نشستند و سوی وی رفتند و چون به خیمه گاه مونس به در شماسیه رسیدند طرفداران مونس بر آنها بشوریدند به چهره اسبان نشان زدند و آنها را بگرفتند، اطرافیان مونس چنان وانمودند که می‌خواهند آنها را بکشند که از جانهای خویش نگران شدند. آنروز بداشته بودند، خبر به مقتدر رسید و او را آشفته کرد و میانشان تسو افق شد که یاقوت و دو پسرش را از بغداد برون کنند. خلیفه کس به نزد یاقوت و پسرانش فرستاد که به هر کجا می‌خواهید بروید که در تاریکی صبحدم به روز چهارشنبه هشت روز رفته از همین ماه برون شدند، با همه اطرافیان از راه آب، با چهل و چند کشتی که مال و سلاح و زین و شمشیر و کمر بند و چیزهای دیگر بار داشت، با هشت کشتی دیگر.

پس از آن مونس، علی بن عیسی را با دیگر کسانی که با وی بداشته بود رها کرد.

مونس به خانه خویش باز گشت و خانه یاقوت و پسرش را بسوخت و در مدینه السلام ندا داده شد که هیچکس از کسانی که پسر ابن یاقوت را یاری و کمک داده اند نمایان نشوند. آنگاه مونس درباره کسی که حاجبی بدو داده شود اندیشه کرد و انتخاب وی بر پسران رایق افتاد، به سبب حقارتی که در آنها بود، چندان که لقب خدیجه و ام-الحسین یافته بودند، درباره آنها پیام فرستاد و حاجبی را به آنها داد که دست و پای وی را بوسه زدند و گفتند: «ما بندگان استاذیم»^۱ پیش از ما پدرمان نیز چنین بود.» و برفتند، غلامان مونس پیش روی آنها می رفتند تا به منزلهاشان رسیدند.

به روز دوشنبه ده روز مانده از رجب، مفرح بن مضر جانفروش را بادوکس وارد کردند، ابن ورقاء آنها را از راه خراسان فرستاده بود که بریک فیل و دو شتر انگشت نما شدند.

سخن از دستگیری سلیمان بن- حسین وزیر و وزارت کلوادی

به روز شنبه شش روز مانده از رجب، سلیمان بن حسن وزیر دستگیر شد، از آن رو که در ایام وی مال کمیاب بود و شورش سپاهیان پیوسته بود و نیز از سلیمان در ایام وزارت وی چیزها نمایان شد که پیش از آن نهان بوده بود چون گفتارر کیک و نقل امثال مضحك و ادای کلمات قبیح در حضور خلیفه که شایسته وزیران نبود. مردم او را حقیر شمردند و شاعران هجای او گفتند و وزارت کسی همانند او را سخت نا-مناسب دانستند. ابن یاقوت درباره وی اشعاری گفت که در آخر آن: «ای سلیمان برایم آواز بخوان و میم بنوشان»^۲. را تضمین کرده بود و هم ابن درید درباره وی

۱- کلمه متن.

۲- شعر از ابونواس است و شاعر، وزیر را به مقام غلام ابونواس که نغمه گر و ساقی

حضور وی بوده تنزل داده است.

گفته بود:

«سلیمان وزیر را کاستی همی فزاید

«و شایسته است که به حقارت باز رود

«از ابوخلاط زیان آورتر است

«و از ابو الفرج بن حفص گفتار تر.»^۱

ابو القاسم، عبیدالله بن محمد کلو اذی به وزارت گماشته شد و خلعت گرفت

و این به روز یکشنبه بود، چهار روز مانده از رجب همین سال.

در شعبان این سال خبر آمد که ابو العباس، احمد پسر کیغلیغ، با اشکری^۲ فرمانروای دیلم مقابل شده و دیلمان او را هزیمت کرده اند و یارانش از وی پراکنده اند، چندان که بیست کس با وی بمانده اند، دیلمان از پی یاران هزیمت شده وی رفته اند و وارد اصبهان شده اند و خانه های آنجا را متصرف شده اند و در آنجا اقامت گرفته اند. اشکری با جمعی از دیلمان از پی آنها رسیده و چون ابن کیغلیغ آنها را نگریسته به کسانی که اطراف وی بوده اند گفته اشکری را به من نشان بدهید که چون وی را به ابن کیغلیغ نموده اند به تنهایی آهنگ وی کرده. دیلمی درشت اندام بوده و چون او را دیده که پیش می آید درباره وی پرسش کرده که بدو گفته اند این ابن کیغلیغ است، هر یک از آنها به دیگری پرداخته، دیلمی داسی را که به دست داشته به طرف ابو العباس پسر کیغلیغ افکنده که پوشش وی را دریده و به پاپوش وی رسیده و در عضله و ساقش فرورفته و آنرا به پهلو ی زین دوخته، ابن کیغلیغ بدو حمله برده و با شمشیر خویش ضربتی به بالای سرش زده که از اسب خویش بیفتاده که سرش را برگرفته و آنرا پیش روی خود فرستاده، یاران دیلمی پراکنده شده اند، یاران ابن کیغلیغ

۱- از سیاق گفتار خوب معلوم است که این دو کس که به متون اعلام ره نیافته اند در آن

روزگار به زیانکاری و کندگفتاری شهره شهر بوده اند.

۲- متن اشکری، نسخه بدل اشکری.

نیز باز گشته‌اند، وی وارد اصبهان شده و سرپیش روی بوده، مردم شهر شمشیرها و نیزه‌های خویش را در دیلمانی نهاده‌اند که آنجا بوده‌اند و همه را کشته‌اند. ابن کیغلیغ در خانه خویش جای گرفت و کارش استقامت گرفت و آبروی وی به نزد مقتدر نکو شد و مردم از شجاعت و دلیری وی با وجود کهنسالی شگفتی کردند.

ده روز مانده از شعبان، خبر آمد که قرمطیان سوی کوفه شده‌اند و در نمازگاه عتیق فرود آمده‌اند و آنجا اردو زده‌اند و مقیم شده‌اند. گروهی از آنها نیز بادویست سوار وارد کوفه شده‌اند و بیست و پنج روز در آنجا بیوده‌اند با اطمینان، و نیازهای خویش را بر آورده‌اند و گروهی بسیار از بنی نمیر را بخصوص آنجا کشته‌اند و بنی-اسدرا به جا نهاده‌اند و انبارهایی را که غلات بسیار از آن سلطان و دیگران در آن بوده غارت کرده‌اند.

در این سال زکری خراسانی به اردوگاه سلیمان بن ابوسعید جنابی رسید و با آنها چندان حیلہ کرد، و نیز نگ زد که بدان رسوا شدند و او را پرستش کردند و بدانچه دستورشان داد تسلیم شدند چون رو داشتن محارم و اینکه مرد خون برادر و فرزند و خویشاوندان خویشان و دیگران را بریزد.

سبب راه یافتن زکری به نزد قرمطیان آن بود که وقتی آنها در سواد کوفه پراکنده شدند به قصر ابن هبیره رسیدند و گروهی از مردم را اسیر گرفتند. قرمطیان کسانی را که به اسیری می گرفتند بنده خویش می کردند. جنابی بر هر دسته از اسیران سردسته‌ای داشت، این زکری جزو کسان دیگر اسیر شد، یکی از سردستگان که سالار اسیران بود مالک وی شد و چون خواست او را به خدمت بگیرد گردنفرازی کرد و سخنان ناخوشایند بدو گفت. وقتی قدرت کلام و جرأت زکری را بدید از وی بیمناک شد و دست از وی برداشت. خبر به سلیمان جنابی رسید که هماندم زکری را احضار کرد و با وی خلوت کرد و سخنش را بشنید و بدو دل بست و مطیع وی شد و به یاران خویش دستور داد که مطیع وی شوند و از دستورش پیروی کنند، وی را در

قبه‌ای نهاد و از مردم نهان داشت، خبرز کری قرمطیان را مشغول داشت، وی را ببردند و به ولایت خویش باز گشتند و چنان معتقد بودند که وی غیب می‌داند و از آنچه در دلها و خاطرشان هست خبر دارد. پس از آن ز کری سبب هلاک و نابودیشان شد چنانکه یاد آن بیاید به وقتی که این رخداد در آن بود.

در این سال، یاقوت با پسرش و کشانی از سپاهش که پیروی او کردند از سمت شرقی مدینه السلام برفت از راه آب که آهنگ کارهای خویش داشتند در ولایت فارس علی بن یلبق در واسط بود و کار آنجا را عهده داشت. جمعی از غلامانی که مونس سوی وی فرستاده بود با او بودند چون سیمای منخلی و کانجور و شفیع و تکین خاقانی و دیگران. این دسته ابن یلبق را وادار کردند که به مقابله یاقوت رود و باوی نبرد کند. خبر به پدرش یلبق رسید که بر این کار به سختی اعتراض کرد و به پسر خویش نوشت و وی را از ارتکاب این کار بیم داد و دستورش داد که به نایبان خویش در واسط بگوید که از یاقوت پیشواز کنند و وی را خدمت کنند و پیش روی او باشند تا از واسط برون شود. به سرداران نیز نوشت که از پسر وی درباره ناخوشایندی اگر آهنگ آن داشت اطاعت نکنند. به یاقوت نیز نوشت و از او خواست که از سمت غربی عبور کند از بیم فراهم شدن دوسپاه. پس از آن یلبق بنزد پسر خویش رفت و چند روزی به نزد وی بود تا یاقوت عبور کرد و از واسط برفت.

در شعبان این سال، پیادگان در بغداد بشوریدند که یلبق و دیگر سپاهیان با آنها نبرد کردند و از صبحگاه تا نماز پسین نبرد میانشان پیوسته بود، جمعی از سواران زخمی شدند و شمار بسیاری از پیادگان کشته شدند پس از آن دو گروه در کوچه‌ها و دربندها پراکنده شدند و برفتند.

سخن از اینکه کلواذی را از وزارت برداشتند و حسین بن قاسم را بر آن گماشتند

عبیدالله بن محمد کلواذی یکی از دبیران بزرگ بود و به نزد مردم و الاقدر، پنداشتند که کاردان است و کار را به سامان می برد. دو ماه به وزارت پرداخت و از آن خوشدل نبود که مال کمیاب بود و اعتراض بسیار و آشوب پیوسته و عاملان از فرستادن مال بازمانده. پس خواست که معاف شود و گفت: «شایسته وزارت نیستم.» که وی را از وزارت برداشتند. باوی خشونت نکردند، زبونی ندید و به هیچکس از اطرافیان وی تعرض نشد، به خانه خویش رفت و در آنجا قرار گرفت، خلیفه دستور داد که خانه وی را محفوظ و مصون دارند.

و چنان بود که ابوالجمال، حسین بن قاسم، همه روز گار خویش را به طلب وزارت می کوشیده بود و به مونس و اطرافیان وی تقرب می جست و با آنها ساخت و پاخت می کرده بود چندان که به نزدشان حرمت یافت و دیدگان را پر کرد. وی به دبیران نصرانی تقرب می جست و به آنها می گفت: «کسان من از شما ایند و نیاکان من از بزرگان شما بوده اند.» می گفت که به روزگار معتضد صلیبی از دست عبیدالله جد وی برفتاد و چون مردم آنرا بدیدند گفت: «این چیزی است که پیره زنان ما بدان تبرک می جویند و بی آنکه بدانیم آنرا در جامه های ما می نهند.» به این و امثال این به آنها یعنی مونس و یاران وی تقرب می جست.

به روز شنبه، سلخ ماه رمضان، ابوالجمال را به وزارت گماشتند و همان روز بدو خلعت دادند که با خلعت خویش همراه دیگر سرداران بر نشست. طبقات مردم نیز باوی بودند، در راه پیشابش گرفت، هم چنان که خلعت های خلیفه را به تن داشت پیاده شد و به خانه محمد بن فتح سعدی رفت و آنجا پیشاب کرد و بگفت تا مقرری

وجیره وی را بیفزایند و از آنجا بر نشست و به خانه خویش رفت.
 هفت روز مانده از شوال علی بن عیسی را سوی دیر قنا فرستادند.
 در این ماه، در جامع رصافه نامه‌هایی خوانده شد، درباره فتحی که خدای در
 طوسوس به خشکی و دریا نصیب ثمل کرده بود.
 و هم در این ماه، ابوالعباس، احمد بن کیفلیغ خلعت گرفت و طوق گرفت با
 بازوبند، سپردایی به کارهای فارس گماشته شد و یاقوت بر اصفهان و پسرش محمد
 بر جبل و به سبب ولایتداری خلعتشان دادند.
 در شوال این سال، حسین بن قاسم وزیر، عمیدالدوله، پسر ولیالدوله خلعت
 گرفت که ندیم مقتدر شده بود.
 به روز جمعه، پنجروز مانده از این ماه در آسمان مدینه السلام در سمت قبله
 سرخی آتشین تندی نمودار شد که همانند آن دیده نشده بود، در این روز حسین بن-
 قاسم وزیر، عمیدالدوله، پسر ولیالدوله در مسجد رصافه نماز کرد، چاچی ای به تن
 داشت باشمشیر و حمایل که مردم از آن شگفتی کردند.
 در این سال، جعفر بن علی هاشمی معروف به رقطه که از مردم مکه بود سالار
 حج بود به نیابت از ابو حفص عمر بن حسن.
 آنگاه سال دویست و بیستم در آمد.
 سخن از رخدادها که به سال دویست-
 و بیستم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، مونس مظفر مخالفت مقتدر کرد و از بغداد به موصل رفت پس از
 آن مقتدر را خلع کرد و او را بکشت. سبب آن بود که وقتی مونس، یاقوت و
 پسرش را از حاجبی دور کرد و آنها را از مدینه السلام برون کرد و دو پسر رایق را
 برای ملازمت مقتدر و حاجبی وی برگزید، امید اطاعت از آنها داشت و اینکه

کمتر باوی مخالفت کنند. مونس بیماری نقرس داشت و چون از کار افتاده‌ای در خانه خویش نشسته بود یلبق غلام خویش را به جای خویش نهاده بود و سپاه را بدو سپرده بود و او را به خویشتن پیوسته بود که برای دیدار خلیفه و ترتیب لوازم سپاه و امر و نهی نیابت وی می‌کرد. از اینرو کار پسران رایق نیرو گرفت و بر خلیفه تسلط یافتند که نزدیک وی بودند. به آنها گفته شد که مونس می‌خواهد حاجبی را به یلبق دهد که از مونس بدگمان شدند و از او دوری گرفتند و کسانی را که به حضرت خلیفه بودند چون مفلح و ابن-قاسم وزیر و دیگران بر ضد وی برانگیختند و بسوی یاقوت و پسرش و پسر دایی و دیگران پیام‌ها فرستادند. خبر به مونس رسید و بنزد وی بدرستی پیوست و این، وی را از مقتدر و کسانی که با وی بودند دور کرد.

پس از آن غلامان اطاقی و ساجی با زمینه‌سازی که پسران رائق برای آنها کرده بودند از مقتدر خواستند که هر وقت به سلام می‌نشیند بنزد وی راه یابند و خواستند که از اطاعت یلبق معاف باشند و بد مونس گفتند که آنها را به یلبق پیوسته بود.

وقتی روز دوشنبه شد پنج‌روز و هفته از محرم، مقتدر برای سلام نشست و کسان بنزد وی راه یافتند اطاقیان و ساجیان نیز بدو راه یافتند که یلبق را از آنها برکنار کرد و خلعت بدو دادند. مقتدر در کار خویش استقلال نمود و به رای خویشتن کار کرد که کار بر مونس عیان شد و بنزد وی به درستی پیوست که بر ضد وی تدبیر کرده‌اند و بدانست که قصد وی دارند.

و چون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از همین ماه، مقتدر باز به سلام نشست، مونس به در شماسیه رفت و آنجا اردو زد و یاران وی خانه حسین بن قاسم وزیر را غارت کردند. خبر به مقتدر رسید و دستور داد که قصر را از مردان پسر کنند، به کسانی از پیادگان که بر آنها خشم آورده بود ندا داده شد که از آنها رضایت دارد

که آشکار شدند، وعده يك دینار اضافه بر مقرری به آنها داده شد، پیادگان نمودار شدند و کار خلیفه نیرو گرفت و یاران مونس نهان شدند، خاصانش بدو پیوستند، یلبق نیز سوی اورفت.

به روز جمعه، نه روز رفته از همین ماه، وقتی نماز مردم در مسجد جامع به سر رفت مقتدر مابین نیمروز و پسین برنشست باقبای تافته و عمامه سیاه، سایبانی بر سرش بود و پسران بزرگش که هفت کس بودند پیش رویش بودند، سواره. همه امیران و سرداران نیز با وی و پیش روی وی بودند. از در خاصه سوی جایگاهی رفت که بر کنار میدان بود، در آنجا قبه دیبای بلندی بران او بیا کرده بودند که وارد آن شد پس از آن درآمد و بر عمامه نمودار شد و مردم دعای او گفتند. به روز شنبه مونس، بشری نایب خویش را به نزد مقتدر فرستاد به رضاجویی و عذرخواهی که وی به خلع و عصیان برون نشده بلکه به فرار از تعقیب برون شده، بشری را گرفتند و سیلی زدند و بند بر او نهادند. وقتی خبر به مونس رسید هر اس و دوری وی بیفزود و بگفت تا یاران وی را مقرری دهند یاران او برای خرید سلاح، چیزهایی بدان نیاز داشتند، وارد بازار شدند اما از این کار منعشان کردند تا وقتی که مونس یکی از سرداران خویش را به شهر فرستاد که به وقت خرید چیزهایی که میخواستند حضور یافت، پس از آن مونس به بردان رفت و بسیاری از سپاهیان او از نزد وی به خانه سلطان شدند. از جمله کسانی که از نزد وی برفتند ابودلف، قاسم بن دلف و محمد بن قاسم سیمایی و دیگر کسان از سرداران بودند.

نیمه محرم، هارون پسر غریب دایی و اردبغداد شد، و در نجمی فرود آمد. ابن عمرویه نیز که از بصره می آمد وارد شد. نسیم شرابی از مرو آمد، مسرور خلعت گرفت و نگهبانی دو سمت بر او فراهم شد، پس از آن، هشت روز مانده از محرم محمد بن یاقوت وارد شد که سرداران مقتدر بر او فراهم شدند و کارش نیرو گرفت ابوالحمال وزیر نیز خلعت گرفت و لقب وی عمیدالدوله شد، کنیه نیز گرفت و نامه هادرا این باب از جانب ابوعلی

عمیدالدوله وزیرپسر قاسم بن عبیدالله ولی الدوله به عاملان فرستاده شد و نام وی به سکه‌ها نوشته شد. پسرش را نیز خلعت دادند به دبیری ابوالعباس پسر مقتدر، ملقب به الراضی.

وقتی سپاه در بغداد فراهم آمد و یاران مقتدر همسخن شدند و بسیاری از یاران مونس از نزد وی به خانه سلطان رفتند مونس به ناچار از بردان راه آب گرفت و نزدیک یکصد کس از غلامانش از کوچک و بزرگ با چهارصد غلام سیاه از آن وی همراهش بودند. یلبق و پسرش و باقی غلامان مونس از راه خشکی برفتند با نزدیک هزاروپانصد کس، از سران قرمطیان نیز نزدیک هفتاد کس با وی بودند. از جمله خطاب برادر هند وزید پسر صدام و اسد پسر جهور که همگان دلیران مبرز جنگی بودند که هیچکدامشان از دشمن روی نمی گردانیدند. مونس به سرمن رای رفت و در سمت شرقی اردوزد، کسان در قصر گچ بنزد مونس فراهم شدند که با آنها سخن کرد و وعده خوبشان داد و به آنها گفت: «من نافرمان سرورم نیستم و از او فراری نیستم، این طبقه بامن دشمنی کرده‌اند و به سرور من تسلط جسته‌اند، بهتر دیدم دوری کنم تا از غنلت خویش باز آیند و من در کار خویش با آنها بنگرم، با وجود این از موصل فراتر نمی‌روم، مگر آنکه سرورم رفتن سوی شام را برایم برگزیند که آنجا می‌روم.»

ضمن سخن با آنها گفت: «هر که می‌خواهد به در خلیفه باز گردد باز گردد و هر که می‌خواهد بامن بیاید، بیاید.» که بدو پاسخ نکودادند و گفتند: «ما مطیع توایم، اگر روان شوی روان می‌شویم و اگر باز گردی باز گردیم.»

مونس، ابوعلی معروف به زعفران را باده کس از قرمطیان فرستاد، برای مالی که در عکبر به نزد یکی از نمایندگان خویش سپرده بود که پنجاه هزار از آن مال را به نزد وی آورد که مونس مقرری همراهان خویش را بداد و پنج دینار اضافه به آنها داد.

آنروز مونس در قصر گچ بیود، یکی از سقفهای قصر بسوخت و این، بر مونس
 گران آمد، در خاموش کردن آن بکوشید، اما این کار میسرش نشد، پس از آن
 برفت، به سبب رخداد حریق قصر، غمین بود و آهنگ موصل داشت.
 نامه‌های ابن قاسم وزیر از جانب مقتدر، به همه سرداران مغرب رسید چون
 بنی‌حمدان و ابن طغج فرمانروای دمشق و تکین فرمانروای مصر و ولایتداران دیار
 ربیع و جزیره و آذربایجان و شاهان ارمینیه و مرزهای جزیره و شام که دستورشان
 می‌داد راه مونس و یلبق و پسرش و زعفران و همراشان را ببندند و با آنها نبرد کنند
 و دستگیرشان کنند.
 این خبر به مونس رسید و از این کار غمین شد و آنرا از همه کسانی که همراه
 وی بودند نهان داشت و راه تکریت گرفت، در این وقت بیشتر همراهانش باز گشته
 بودند.
 پس از آن مونس در کار خویش بیندیشید که سوی کجا رود، بنزد خویش
 معتمدتر و سپاسدارتر از بنی‌حمدان ندید که وقتی یاد آنها می‌رفت می‌گفت: «آنها
 فرزندان منند و من آنها را بر آورده‌ام.»
 مونس را به نزد حسین بن حمدان سپرده‌ای بود. خواست که بر او بگذرد و
 سپرده را بگیرد و با آن سوی رقه شود. خبر یافته بود که بنی‌حمدان فراهم آمده‌اند
 و برای نبرد او کسان فراهم کرده‌اند اما این را باور نکرد به سبب اعتمادی که به آنها
 داشت. پس، از تکریت سوی بنی‌حمدان روان شد.
 پیش از حرکت، با همراهان خویش درباره راههایی که باید پیش گیرد مشورت
 کرد، گروهی گفتند که صحرا را طی کند و سوی هیت رود، سپس به کنار فرات شود.
 یلبق و زعفران به مونس گفتند: «صواب آنست که هر چه رخ نماید سوی موصل شوی
 که مصلحت‌های گونه‌گون در این هست، یکی آنکه عبور از صحرا میسرت نیست
 و در این راه آب فراوان هست. دیگر آنکه نگویند وقتی خبر بنی‌حمدان و فراهم آمدن

نشان بدورسید، بیمناک شد، سوم آنکه اگر به نبرد آنها دچار شدی، از دیگران آسانتر ند.»

مونس را این رای موافق آمد و به آهنگ بنی حمدان روان شد. در راه خویش فرستاده‌ای از آنها ندید و چیزی از ایشان نشنید، تا وقتی که بشری نصرانی دبیر ابوسلیمان، داود بن حمدان، بدورسید و از او اجازه خواست، به روز شنبه يك روزمانده از محرم، و بامونس خلوت کرد و پیام یارخویش و نیز پیام حسین بن حمدان و ابوالعلاء و ابوالسرایا را بدورسانید که آنها سپاسگزار و یند و حق منت وی را می‌شناسند ولی نمی‌دانند از بلیه‌ای که در آن افتاده‌اند چگونه رها شوند؟ اگر سلطان خویش را اطاعت کنند، نعمت مونس را که به نزدشان هست کفران کرده‌اند و اگر مونس را اطاعت کنند و نافرمانی سلطان خویش کنند به خلع کردن منسوب شوند. از او خواسته بودند که از ولایتشان بگردد تا باوی روبه‌رو نشوند و به نبرد وی دچار نشوند.

مونس بدو گفت: «از من به آنها بگوی، از شما جز این انتظار داشتم. سوی شما آمدم از آنرو که به شما اعتماد داشتم و از شما امید سپاس داشتم. اگر به خلاف انتظار عمل می‌کنید، گشتن از شما میسر نیست و هرچه از شما رخ دهد ما فردا به سویتان روان می‌شویم، امیدوارم نکویی‌ها که باشما کرده‌ام مرا بر ضدتان یاری دهد، اگر مرا یاری نکند فضل خدای از من جدا نمی‌شود.»

مونس شب را در قصرهای مرغ‌جهینه به سر کرد، سپاه بنی حمدان در ریگزار موصل بود محسن زعفران با پیشتازان بر تنگه‌ای بود که مدخل موصل از آنجا بود. مونس چنانکه از پیش در نظر گرفته بود صبحگاه زود از راه آب روان شد. سپاهیان از راه خشکی برفتند، ابوعلی، محسن زعفران، در آخر شب به مقدمه بنی-حمدان برخورد که آنرا سوی تنگه فرستاده بودند که گروهی از آنها را کشت و نزدیک به سی کسی را اسیر کرد و تنگه را تصرف کرد. یلبق نیز علاوه بر کسانی که

همراه زعفران بودند، مردانی به کمک او فرستاده بود.

صبحگاه روز یکشنبه سه روز رفته از صفر، کسان نبرد آغاز کردند. همه کسانی که در اردوگاه مونس بودند هشتصد و چهل و سه سوار بودند و ششصد و سی پیاده از سیاه و سپید. فرغانی از احمد بن محسن زعفران چنین آورده که وی با پدر خویش در اردوگاه مونس بوده بود و بیشتر حکایت‌ها از او نقل می‌شود.

بنی حمدان سپاههای انبوه داشتند که از عرب و عجم و قبایل بدوی و دیگران فراهم آورده بودند، دو گروه با آرایش تلاقی کردند، مونس و یلبق و پسرش و سردارانی که همراهشان بودند در کار نبرد حریفان نهایت دقت به کار بردند. به مقدمه و پهلو راست و چپ تقسیم شدند و از معتمدان و سرداران معتبر خویش در هر گروه کسان نهادند. پس از آن مقدمه آنها بر مقدمه بنی حمدان حمله برد. داود بن حمدان تیری خورد که از آستین زره‌اش درون شد و او را بینداخت. پهلو راست یلبق بر پهلو چپ بنی حمدان حمله برد و آنها را از جای برد و درهم کوفت که بیشترشان در دجله غرق شدند. پس از آن یلبق به خویشتن با مردان خویش که در قلب بودند به قلب سپاه بنی حمدان حمله برد و کسانی را که آنجا بودند هزیمت کردند و به کشتارشان پرداختند. پسری از آن ابوالسرایا بن حمدان اسیر شد اردوگاهشان را غنیمت کردند و همگی‌شان پراکنده شدند.

مونس چهار روز رفته از صفر به موصل در آمد و جایزه‌هایی را که به یاران خویش وعده داده بود با اضافه به آنها داد. گروهی بسیار از غلامان و مردان ابن-حمدان به اردوگاه وی پیوستند. ابوالعلاء پسر حمدان با ابوالسرایا به کمک خواهی از سلطان راهی بغداد شدند. حسین بن عبدالله حمدانی به کوهستان معلثایا پناه برد و گروهی از غلامانش در آنجا بروی فراهم شدند. یلبق سوی وی رفت و هزیمت‌ش کرد و جمع او را پراکنده کرد.

حسین، فراری و شکست خورده به سمت غربی عبور کرده یلبق نصیبین و

ناحیه مجاور را به پسر خویش سپرد. وی نیز به محل یلبق رفت و نصیبین را به یمن يك چشم سپرد و جزیره بنی عمر را به یانس سپرد و حدیبه را به ابو عبیدالله بن-خفیف.

خبرهای مونس و غلبه و فتوحات وی به مردم بغداد رسید و کسانی که از نزد وی رفته بودند، سوی او رفتن آغاز کردند. مونس خبریافت که سپاهی از رومیان فراهم آمده اند و پسران ابن نفیس در آنند - اینان به هنگام نخستین خلع مقتدر به روم گریخته بودند - و آهنگ ملطیه دارند که بر مسلمانان هجوم برند. مونس به دیار روم نامه نوشت، یکی از پسران ابن نفیس را بنام بنی (بضم ب) دعوت کرد و او را وعده داد و آرزومند کرد و از او خواست که رومیان را از ملطیه منصرف کند. بنی به موصل آمد و سپاه را از ملطیه منصرف کرد. مونس از آمدن وی سخت خرسند شد و خلعتش داد و حرمتش کرد و باوی مأنوس شد که باوی آمیزش می کرد و میگساری می کرد.

بدر خرنی نیز از ارزن بنزد مونس رسید با حدود سیصد کس، که مونس و یلبق و همراهانشان از آمدن وی خرسند شدند، طریف سبکری نیز از حلب بنزد آنها رسید با حدود چهارصد کس که از آمدن وی نیز خرسند شدند. فیروزیهای مونس و یلبق پیایی بود. و چون اقامت مونس در موصل دراز شد و توفیقای وی استمرار یافت و مهابتش بالا گرفت مردان سلطان که به حضرت بودند، گریز سوی وی آغاز کردند و محبتشان نسبت به وی نیرو گرفت، یکی از جمله کسانی که بنزد مونس رسید بالدوا غلام ابن ابی الساج بود که شجاعی قهرمان بود با حدود دو بیست سوار. بالدوا در راه خویش با سپاهی از آن سلطان روبه رو شد که آنرا بشکست و بارهای مال را که همراهشان بود و میخواستند به بغداد برند بگرفت و آنرا بنزد مونس برد و به او و مردانش بخشید.

پس از آن حسین بن عبدالله حمدانی که زمین بر او تنگ شده بود و امیدش از

کمک سلطان بریده بود از مونس امان خواست و بنزد وی شد، مونس از آمدن حسین خرسند شد و بدو گفت: «ما از هفت ماه پیش نابدلخواه تو در ضیافت توایم.» حسین از اوسپاس داشت و همه مدتی که مونس در موصل بود، بی شمشیر با جبه و عمامه به خدمت وی ایستاده بود.

سخن از عزل حسین بن قاسم وزیر
و نهادن فضل بن جعفر به جای
وی و آشفتگی اوضاع در بغداد

وقتی ابوالجمال، حسین بن قاسم، گمان برد که با رفتن مونس از بغداد کار بر او صافی شده و آنچه می خواسته به کمال رسیده کارهای نابایسته کرد و آشوب بر ضد وی بسیار شد، سپاهیان به سختی مال از او می خواستند و خدا امید وی را در آنچه می خواست به نومیدی کشانید، کسان در خانه خلیفه به زشتی در وی آویختند و اهانتش کردند. خلیفه را نیز به سبب وی اهانت کردند. مقتدر او را ناخوش داشت و پیوسته از او به زحمت بود، عاقبت در او آخر ربیع الاخر دستور داد ابوالجمال را بگیرند و فضل بن جعفر فراتی را به جایش نهاد که بنزد خاص و عام به فضل و دانش و دبیری و دوری از هزل و سبکسری شهره بود. فضل و ابوالخطاب از بهترین کسان خاندان فرات بودند و چون به وزارت رسید بدان دل بستگی و رغبت نمود و مردم از این شگفتی کردند و یکی از شاعران درباره وی گفت:

«در آنچه ابن مقله را و امانده کرد

«و وزیران پیش از او را نیز و امانده کرد

«طمع آورده ای؟

«کار کسی که ترا منصوب کرده

«چنان به ادبار افتاده

« که با وجود ادبار

«ازوی امید توفیق نداریم.

«ترا چنان می بینیم که رخدادها

«پیایی به تومی رسد

«و ناخوشایندها بیکجامی آید.»

وقتی فضل بن جعفر خلعت گرفت با خلعت های خویش سوی خانه ای رفت که در سوق العطش بود در راه تشنه شد و آب خواست و بنوشید و این را ناپسند شمردند که رسم متقدمان وی نبوده بود.

در آغاز جمادی الاول، مردم مرزها و جبال در خانه سلطان فراهم آمدند و مردم بغداد را به جنبش خواندند و بلیاتی را که از دیلمان و رومیان به آنها می رسید یاد کردند و اینکه از آنها و دیگران خراج گرفته می شود که به وسیله آن، عامه مردم را مصون دارند و دشمنشان را از آنها بازدارند و اینکه مردم تباه شده اند و مرزهایشان تباه شده و دشمن به آنها دست اندازی کرده. با این سخنان و امثال آن دلها را به رقت آوردند. مردم با آنها بیخاستند و سوی مسجد جامع رفتند، در شهر منصور، و ستونهای کوچک اطراف اطاقک و چوبهای منبر را شکستند و مانع خطبه گفتن شدند، به حمزه خطیب تاختند و سنگ به او انداختند چندان که زخم دارش کردند و پوست صورتش را بکنند، وی را بر زمین کشیدند و بدو گفتند: «ای بدکاره کسی را دعا می گویی که در کار مسلمانان نظر نمی کند و به غنا و زنا از نگریستن در کار حرمین و مرزها مشغول مانده، مال خدا را میان دشمنان خدا پخش می کند و از عقوبتی نمی ترسد و منتظر معاد نیست.»

تا وقت نماز پسین بدین گونه بی بودند پس از این نیز در اول جمادی الاخر چنان کردند که در نخستین بار کرده بودند، به در فضل بن جعفر وزیر رفتند و خواستند آنرا بشکنند که از بالای خانه به آنها تیراندازی شد و تنی چند از آنها کشته

شدند. احمد بن خاقان بر نشست و در کارشان میانجی شد و اصلاح کارشان را تعهد کرد.

هشت روز رفته از رجب، حسین بن قاسم در خانه حاجبان نقبی زد و غلامان خویش را از آن بیرون فرستاد و می خواست به خویشتن برون شود که متوجه او شدند و دستگیر شد و به بصره فرستاده شد.

سخن از رفتن مونس به
بغداد و کشته شدن مقتدر

وقتی سرداران عراق و مردان خلیفه که از مونس امان خواسته بودند بنزد وی بسیار شدند و خبر آشفتگی بغداد بدو رسید و فضل بن جعفر وزیر را چنان دید که مردم را به مطالبه مال نمی کشید، میان مونس و وزیر نامه ها رفت و وزیر امیدوار شد که با آمدن مونس اوضاع سامان پذیرد و از او برای سرکوبی تباهی افکنان کمک گیرد و با حضور وی اصلاح امور خلیفه که آشفته بود میسر شود. پس به مونس پیام داد که بیاید و او را به آشتی ترغیب کرد، مونس به آشتی مایل شد و در آن رغبت آورد و در کاری امید بست که تقدیر وی را بر آن کمک نداد.

مونس به روز یکشنبه، سه روز مانده از شوال، از موصل برون شد. سرداران و مردان خویش را به همراه برد و کسانی از معتمدان خویش را بر موصل و نصیبین و بربایا و دیگر ولایتهای آن ناحیه گماشت. وقتی مونس به بردان رسید سرداران و دیگران به امانخواهی سوی وی رفتند، چون مفلح و بدو جمال و ابوعلی دبیر بشارفینی و ابن هود و گروهی دیگر. غلامان اطاقی که از آمدن مونس خبر یافته بودند به مخالفت و زیر و پسردایی در شعبی بماندند که از آنها مال و اضافه می خواستند. مونس به مقتدر نامه ها نوشت که در آن می گفت: «عصیانگر امیر مؤمنان نیستم و از اطاعت وی برون نشده ام، از اینرو از وی دوری گرفتم که دشمنان من که بنزد وی بودند

می خواستند مرا به مطالبه بکشانند. اینک بامردان وی به درش آمده ام، کار من فتنه- سازی و خونریزی نیست. شنیده ام که امیر مؤمنان را به نبرد من و ادار می کند. اما این برای دو گروه سودی ندارد بلکه مایه پراکندگی و تفرقه و نابودی و رخداد بلیه و هلاکت مردان است. سرور من فرمان کند که مقررری سپاهیان همراه مرا بدهند، آنگاه سوی وی می شوند و دلهاشان از او خوش می شود.»

مقتدر گفتار وی را گوش گرفت و از آن خرسند شد، به قولی وی در خانه خویش صبوحی کرد و مفلح و پسر دایی در خانه هاشان صبوحی کردند، از خرسندی این رخداد.

پس از آن پسران رایق و یاقوت و مفلح و دیگران که مونس را منفور داشتند و باز گشت وی را نمی خواستند گفتند: «این ناتوانی و کاستی تو است، شاید این حيله و خدعه ای بر ضد تو است.» و وادارش کردند که خیمه های خویش را به در شماسیه فرستد و آهنگ نبرد مونس کند. بدو گفتند: «همه کسانی که با مونسند اگر ترا ببینند از او جدا می شوند و وی را تنها می گذارند.» در این باب وی را به تهدید گرفتند. به روز سه شنبه، چهار روز مانده از شوال، مقتدر خیمه های خویش را به شماسیه فرستاد و به روز چهارشنبه، سه روز مانده از آن ماه، به خویشتن برون شد، پیش از آن وضو کرد و به دارالعامه رفت و آنجا نماز کرد. رفتن را خوش نداشت و درباره آن مردد بود و نابه دلخواه برون شد تا آنجا که به من گفته اند که بدو گفتند: «اگر همراه ما به نبرد مونس نیایی با تسلیم تو بدو تقرب می جوئیم.»

ذکی از مقتدر نقل کرد که در آن شب که صبحگاه آن سوی مونس می رفت به خواب دید که پیمبر صلی الله علیه و سلم بسو می گفت: «ای جعفر امشب به نزد من افطار کن.» که از این هراسان شد و این را با مادر خویش گفت و او کوشید که مقتدر برون نشود و پستانهای خویش را نمایان کرد و بگریست، اما قضا غالب بود و بلیه بیامد.

گوید: يك نایب حاجب که بدو اعتماد دارم، گفت: «مقتدر را پیش از آنکه سوی مونس رود دیدم، در دارالعامه، ابن رایق او را به شتاب و می داشت و می گفت: سرور من شتاب کن تا مردم ترا ببینند.»

گفت: «ای چهره شامت سوی کجاشتاب کنم.»

گوید: ابن زعفران از تکین خادم نقل کرد که وقتی مقتدر می خواست سوی مونس رود جامه های خویش را بپوشید و بر متکایی چرمین نشست و به مادر خویش گفت: «مادر ترا به خدا می سپارم، این روز حسین بن علی است.» سپس گفته علی بن رومی را به تمثیل خواند:

«آرام باش که روزگار تو چیزها پیش آرد

«که خوش داری یا خوش نداری

«اگر از کار مقدر حذر کنی و از آن بگریزی

«سوی آن همی روی.»

گوید: گروهی از مردم بغداد که مقتدر را به وقت برون شدن از خانه اش دیده بودند که شهر را می پیمود و آهنگ رقه شماسیه، داشت، مرا خبر دادند و گفتند که يك خفتان دیبای نقره ای شوشتری به تن داشت، با عمامه سیاه زربفت، بردی که از آن پیمبر صلی الله علیه وسلم بوده بود برشانه ها و سینه و پشت وی بود، ذوالفقار، شمشیر پیمبر را آویخته بود، صلی الله علیه وسلم، که حمایل آن چرم قرمز بود. انگشتر و چوب را به دست راست داشت، بر اسب معروف به اقبال که به نام قابوس شهره بود، سوار بود. این اسب را ابو قابوس بدو هدیه کرده بود، يك زین مغربی قرمز بر اسب بود بازبور نو. زیر ران چپش يك شمشیر خاص سواری بود. پسرش ابو احمد، عبدالواحد، پیش رویش بود که خفتانی از دیبای رومی منقش به تن داشت با عمامه سپید. فضل بن جعفر فراتی وزیرش پشت سرش بود، پرچم سپیدی پیش روی او بود که ابن نصر لابی آنرا می برد. بیرق را احمد بن خفیف سمرقندی می برد. دو

علم سپید با دو علم زرد بود که یاران آنرا می بردند و نیزه‌هایی همراه داشتند که مصحفها بر سر آن بود.

گوید: مقتدر بدین سان برفت تا به رقه شماسیه رسید. در آن وقت نبرد میان دو سپاه رخ داده بود، در آغاز روز غلبه با سپاه مقتدر بود اما پس از ساعتی از آن یاران مونس شد و به ضرر آنها. ابوالولید بن حمدان و احمد بن کیغلیغ که با گروهی از سرداران در پهلوی راست مقتدر بودند اسیر شدند. وقتی که اطرافیان مقتدر خیانت آوردند، این دو به خویشتن ثبات کردند تا اسیر شدند. در قلب سپاه مونس، بدر خرنشنی بود و علی بن یلبق و یمن اعور که مقتدر و پسرش، عبدالواحد و مفلح سپاه و شفیع مقتدری و پسران رایق و هارون بن غریب دایی و محمد بن یاقوت و اطاقیان مقابلشان بودند. در پهلوی راست مونس یلبق بود و یانس مونس و غلامان یلبق و کسانی از سپاهیان بغداد که از آنها امان خواسته بودند.

وقتی نبرد سخت شد ابن یلبق اندکی پس رفت، پدرش بدو پیام داد که درنگ کند و سوی وی رود، یلبق به پهلوی راست خویش پیام داد که هجوم کنند که هجوم بردند و راه کنار دجله گرفتند که از پشت سپاه مقتدر در آیند، اما سپاه آشفته شد، یلبق و پسرش و کسانی که با آنها بودند یکجا حمله بردند و همه کسانی که با مقتدر بودند هزیمت شدند، چندان که جز او تنها کس نماند، پیش روی وی از غلامان و یارانش هیچکس کشته نشد مگر یکی از نواب حاجبان به نام رشیق هروی.

و چنان بود که وقتی مقتدر دیده بود که میان علی بن یلبق و پسر دایی و ابن یاقوت نبرد رخ داده می‌خواست به خیمه گاه باز رود یا سوی کشتی آتش اندازد. اما سعید بن حمدان او را بدید و گفت: «ای امیر مؤمنان چشم به چشم افتاده، اگر کسانی که اطراف تو اند، ببینند که برفته‌ای هزیمت شوند و پراکنده شوند.» پس او به نبرد گاه باز گشت و این به وقت نماز نیمروز بود. در موکب وی از کسانی که هیچکس نبود

مگر هارون بن عبدالعزیز معتمدی و عبدالعزیز بن علی منتصری و ابراهیم بن قصی مؤیدی و ابراهیم بن هبسی متو کلی. نخستین کسان از یاران وی که هزیمت شدند اطاقیان بودند، پس از آن کسان دیگر. عبدالواحد پسر مقتدر با گروهی از پیادگان چند هجوم برد و از مردان مونس، یلبق نعمانی، ملقب به صفعان را اسیر کرد که یکه سواری ماهر بود، خواستند او را بکشند، اما مقتدر آنها را از وی بازداشت.

در آن روز، ابن یاقوت از پی هزیمت سردایی همچنان ثبات کرد و سخت بکوشید اما چون یآوری نیافت هزیمت شد. عبدالواحد پسر مقتدر نیز هزیمت شد و مقتدر تنها ماند. فقط جمعی از عامه اطراف وی بودند. وی کسان را به نبرد ترغیب می کرد و از آنها می خواست که ثبات کنند و به نام خدا و پیمبر خدا و برد پیمبر وی به آنها توسل می جست و قرآن به چهره خویش می مالید تا وقتی که موکب علی بن - یلبق بیامد که در نبرد چند زخم برداشته بود اما از آن سستی نگرفته بود. سواری همراه وی بیامد که براسبی تیره رنگ سوار بود، زره ای به تن داشت، زره ریز حلقه ای نیز به سرداشت با شمشیر ضربتی به شان راست مقتدر زد، ضربت شمشیر یک بند از حمایل شمشیر را برید و او را سنگین کرد، شمشیر برهنه به دست مقتدر بود، نافع رکابدار مونس دست به عنان اسب مقتدر برد که او را سوی مونس برد، وقتی آن سوار مقتدر را ضربت زد، نافع عنان وی را رها کرد، سوار وقتی ضربت زد برفت و بنزد مقتدر درنگ نکرد. پس از آن سوار، سه سوار آمدند که یکیشان بهلول نام داشت و دیگری سیمجور - نام رفیقشان را به یاد ندارم - بنزد مقتدر ایستادند، با او سخن می کردند و سخن وی را می شنیدند. یکیشان شمشیر را از دست وی گرفت دیگری برد و خفتان را از او بر گرفت، سومی انگشتری را می خواست که بدو داد. انگشتر یاقوت سرخ چهار گوش بود، یکی از آن سه با شمشیر به پیشانی وی زد که او را به درد آورد. مقتدر آستین پیراهن خویش را کشید که خون از چهره خویش

پاک کند، دیگری ضربت سوم را بدوزد که مقتدر دست چپ خویش را جلو آن برد که انگشت بزرگش را برید، انگشت بزرگ بر ساق وی افتاد و او به زمین افتاد، گروهی پیاده بر او فراهم آمدند و سرش را بریدند که بنزد مونس برده شد و این به روز چهارشنبه بود، دوروزمانده از شوال سال سیصد و بیستم. کسی که سر مقتدر را برد سراج بکتمری بود، وقتی مونس بدان نگریست سخت بنالید و غمین شد و از کشته شدن وی بسیار آشفته شد.

به قولی کسی که مقتدر را کشت نقیط، غلام مونس بود. پیکر مقتدر برهنه ماند، یکی از داوطلبان خرقه‌ای بر عورت وی افکند، پس از آن یکی از عجمان خرقه را برگرفت و علفی بر آن افکند تا وقتی که پیکر را بنزد مونس بردند که سر را بدان پیوست و آنرا به ابن ابی‌الشوارب قاضی داد که کار وی را عهده کند.

گویند: وی را بنزد پدرش به گور کردند، به قولی در رقه شماسیه به گور شد. قولی نیز هست که او را در دجله افکندند. رعیت پیوسته در محل کشته شدن وی نماز می‌کردند و قاتلش را نفرین می‌کردند، در آنجا مسجدی پیا کردند بامحوطه‌ای بزرگ.

سن مقتدر به وقتی که کشته شد سی و هشت سال بود و یکماه و شش روز. دوران خلافت وی بیست و چهار سال و یازده ماه بود. فرزندان وی: ابو العباس محمد بود ملقب به الراضی و ابو احمد عباس و ابو عبدالله هارون و ابو علی عبدالواحد، و ابو اسحاق ابراهیم ملقب به المتقی، و ابو القاسم فضل ملقب به المطیع، و ابو الحسن علی و ابو یعقوب اسحاق، و ابو محمد عبدالملک و ابو محمد عبدالصمد.

فرغانی ابن همه را یاد نکرده فقط شش تا از آنها را یاد کرده.

مونس در خیمه‌های خویش به در شماسیه بماند و وارد بغداد نشد تا قاهر را به خلافت نشانید و سردارانی که از نزد مقتدر هزیمت شده بودند از او امان

خواستند که امانشان داد و تعاقب آنها بسر رسید، مردم را آرام کرد و اطمینانشان داد از آنچه درباره مقتدر رخ داده بود تأسف خورد و سرداران را برای مشورت درباره خلیفه بعدی احضار کرد که در این باب میان آنها سخن رفت.

مونس دستور داد که بلال دربان، خانه ابن طاهر را که فرزندان خلیفگان در آن بودند حاضر کنند و از او درباره کسانی از فرزندان خلیفگان که در آن بودند پرسش کرد. بلال از گروهی نام برد که محمد ملقب به القاهر از آن جمله بود که بدو متمایل شدند. مونس از او نفرت داشت و سرداران را از او بازداشت، بدو گفتند: «وی سالخورده است و مادر ندارد و امیدواریم که کارهای ما با وی به استقامت آید.» پس مونس درباره قاهر مطیع آنها شد و رایشان را درباره وی پذیرفت و او را بیاوردند چنانکه از این پس یاد وی بیاید.

گوید: ابو الفهم ذکی با من گفت که رقیق ایسر، شیخ الحرم، که قاهر را از خانه ابن طاهر برای تصدی خلافت آورده بود بدو گفته بود که سرداران از پس گفتگویی دراز درباره قاهر و ابو احمد پسر مکتفی اتفاق کردند.

ذکی گوید: مرا برای آوردن آنها فرستادند که مونس به خلوت با هر کدامشان سخن کند و تقدم هر يك از آنها که معلوم شد وی را مقدم دارند، ذکی برای آوردنشان برفت وقتی با آنها به راه می رفت قاهر به ابو احمد مکتفی گفت: «تردید ندارم که ما را خوانده اند که خلافت را به هر يك از ما عرضه کنند آنچه را در دل داری با من بگوی، اگر راغب خلافتی، من به وقتی که سوی آنم می خوانند از پذیرفتن آن ابا کنم، و پس از آن نخستین کس باشم که با تو بیعت می کند.»

ابو احمد بدو گفت: «من کسی نیستم که بر تو تقدم گیرم که عموی منی و بزرگ منی و پیر منی، من نخستین کس که با تو بیعت می کند.»

وقتی رای وی بنزد قاهر معلوم شد بنای کار خویش را بر آن نهاد. پس از آن وقتی بنزد مونس و اطرافیان وی شدند گفتگو با ابواحمد آغاز کردند، به سبب برتری‌ای که داشت، و خلافت را بدو عرضه کردند اما از تصدی آن ابا کرد که رغبت آنها بروی استوار نبود از آنرو که مادر داشت و دانسته بودند که مادر مقتدر در کار خلافت چه‌ها می‌کرد بدین جهت کار را به القاهر بالله دادند.

گوید: ابن زعفران به من گفت که در این کار حضور داشته بود، قاهر را در خیمه‌ای مقابل خیمه مونس نشانیدند و پیوسته پیام‌ها میانشان می‌رفت و شرطها بر قاهر نهاده می‌شد، که همه را پذیرفت بجز خرج بیعت سپاهیان که به عهده او نهادند، گفت مالی بنزد او نیست. و معذورش داشتند.

گوید: روزی که او را برای بیعت آوردند دو پیراهن به تن داشت و یک عبا، برای او جامه‌هایی خواستند که در خور نشستن برای عامه باشد بایک شمشیر و کمر بند، اما چیزی که در خور آن باشد یافت نشد. جعفر بن ورقا جامه‌های خویش را که به تن داشت در آورد که قاهر آنرا پوشید که یک عبا بود با عمامه و کمر بند و شمشیری باحمایل. پس از آن در خیمه بنشست که سلام خلافت بدو گفتند و باوی بیعت کردند چنانکه یاد آن بیاید.

سخن از بیعت با

محمد القاهر بالله

وی محمد بن احمد معتضد بن طلحه موفق بن جعفر متوکل بود. کنیه محمد قاهر، ابو منصور بود، مادرش قبول نام داشته بود، به روز پنجشنبه دو روز مانده از شوال سال سیصد و بیستم با وی بیعت خلافت کردند به وقتی که سی و پنج سال داشت.

وقتی وی را از خانه عبدالله بن طاهر که با ابنای خلیفگان در آنجا بوده بود

بیاوردند و میان وی و مونس مظفر از شرط نهادن آنها گذشت که یاد آن از پیش رفت و کار میانشان تمامی گرفت وی را به روزی که تاریخ آن گفته شد سوی خانه خلافت بردند، و چون بدان در آمد حصیری خواست و چهار رکعت نماز کرد و بر تخت شاهی نشست و لقب القاهر بالله گرفت. عبیدالله بن محمد کلو اذی را حاضر کرد و او را نایب محمد بن علی بن مقله کرد بر وزارت که بدو داده بود، ابن مقله غایب بود و به فارس بود. دستور داد تا به عاملان به نام ابن مقله نامه نویسند. حاجبی را به ابن یلبق داد و چون به سبب زخمها که داشت حضورش میسر نبود بدر خرسنی را بر حاجبی نیابت داد. نگهبانی دو سمت را به احمد بن خاقان داد و چون روز دوشنبه شد، دو روز رفته از ذی قعدة، قاهر از پی فرزندان المتوکل علی الله و دیگران بنای خلیفگان و ابنای ابنایشان فرستاد و آنها را بنزد خویش راه داد و تقریبشان داد و دستورشان داد که بنشستند. کلو اذی از آنها بیعت گرفت. هارون بن عبدالعزیز معتمدی از آن پس که با وی مصافحه کرد و بدو تهنیت گفت و او را دعا گفت خطاب بدو گفت: «ای امیر مؤمنان کسان تو ستمی دیدند که زیانشان زد و در وضعشان اثر کرد، اکنون تیول یا باز دادن ملکی را نمی خواهند، وضعشان با مرتب رسیدن مقرریهایشان سامان می گیرد.»

گفت: «دستور می دهم مقرریهایشان را مرتب بدهند و در باره شما بدین بس نمی کنم، از کار شما خبرها به من می رسد که غمینم می کرد.» همگان وی را از این سخن سپاس داشتند. از جمله آنها ابو عبدالله محمد بن منتصر سخن کرد و همگان وی را دعا گفتند.

قاهر از آغاز کار که به خلافت نشست چندان سختی و دورنگری و صرفه جویی و قناعت نمود که مردم مهابت وی را به دل گرفتند. جامه ای می خواست که بپوشد که آنرا از خانه اش بیاوردند. بدو گفتند: «چه شود اگر از خزانه جامه ها، جامه ای برای تو برگیرند؟»

گفت: «دست به آن نزنید.»

اقسام غذا و حلوا و میوه‌ها را که همه روزه پیش روی خلیفگان می‌نهادند بدو عرضه کردند که آنرا بسیار شمرد. درباره میوه گفت: «هر روز این را به چند می‌خرند؟»

بدو گفتند: «به سی دینار.»

گفت: «از این به یک دینار بس می‌کنم و از خوردنی به دوازده جور.» و چنان بود که برای غیر او هر روز سی جور حلوا درست می‌کرده بودند و او بدانچه وی را کفایت می‌کرد بس کرد.

به روز پنجشنبه، پنج روز رفته از ذی قعدة، آغاز شب، ابوالعباس و ابو عبدالله پسران مقتدر را با مادرشان به خانه عبدالله بن طاهر خواندند. در همین روز از مادر مقتدر مال مطالبه کردند و او را تازیانه زدند و آویزان بداشتند.

ذلفای منجم که با مقتدر بوده بود گوید: وقتی مقتدر برای نبرد مونس برون می‌خواست شد، به مادر خویش گفت: «می‌بینی که در چه بلیه‌ای افتاده‌ام و یک دینار ندارم، ناچار باید مالی با من باشد از آنچه داری به من کمک کن.»

گفت: «روزی که قرمطی سوی بغداد روان بود سه هزار هزار دینار از من گرفتی، پس از آن ذخیره‌ای برای من نمانده جز آنچه می‌بینی.» و پنجاه هزار دینار برای وی بیاورد.

مقتدر گفت: «این دینارها برای من چه کاری می‌سازد و در این کار بزرگ که در پیش دارم به چه درد می‌خورد.» سپس بدو گفت: «من به هر صورت و هر وضع که بتوانم می‌روم شاید کشته شوم و بیاسایم، اما گرفتاری از آن کسی است که از پی من می‌ماند و شکنجه می‌شود و وارونه بر این درخت آویخته می‌شود.»

ذلفا گوید: در یکی از خانه‌های خلافت درختی بود، به خدا مادر مقتدر را گرفتند و به همان درخت آویزان کردند. در همین روز شفیع را تازیانه زدند و مالی

از او خواستند و فروش املاك وی را به بشری خادم سپردند که بیشتر آن هدر شد و نیز اطرافیان خانه مقتدر را گرفتند. شفیع مقتدری را نیز دستگیر کردند مطبخ و بستانها را به رشیق ایسر حرمی سپردند. برید و اصطلبل را به علی بن یلیق دادند. احمد بن خاقان را از نگهبانی دو سمت برداشتند و یمن یکچشم آنرا عهده کرد. یانس خادم رانیز گرفتند. از کمبود مال، کارها همچنان آشفته بود که سپاه مقررینها را میخواست و نیز مال بیعت را. عاقبت بشوریدند و به در خلیفه فراهم آمدند و در باب العامه به دهلیز شعبی در آمدند. زندان گشوده شد و با گماشتگان زندان نبرد کردند، عامه نیز در این کار کمکشان کردند. یمن یکچشم برون شد و یکی از عامه را بگرفت و او را تا زیانزد و بیاویخت که عامه پراکنده شدند اما کار شوریدگی و سخت سری سپاهیان بالا گرفت. قاهر به آنها پیام داد که مالی بنزد من نیست مال به نزد یلیق است. قاهر به مونس سفارش کرد که یلیق این مردان را خشنود کند و از من باز دارد و گرنه کناره میگیرم که خلافت را با این شرط عهده نکرده ام.

ابن مقله، نه روز رفته از ذی حجه به بغداد رسید و خلعت گرفت و به کار نشست. سپاهیان را که به حضرت بودند به هر کدامشان بابت بیعت یک مقرری داد و به سپاهیان اصحاب مونس هر کدام سه مقرری. پس از آن ابن مقله دست به مردم گشود و مالهایشان را بگرفت، عیسی طبیب را دستگیر کرد و املاك او را بگرفت. آنگاه فروش املاك سلطان را آغاز کرد و از هر کجا که به خاطرش رسید مال گرفت. بنیاد خانه خویش را آغاز کرد و نزدیک بیست جریب از بستان راهر را در آن انداخت. خانه های پسران مقتدر را ویران کرد. ابن یلیق و اطرافیان مونس بر قاهر تسلط یافتند چندان که امرونی وی روان نبود مگر بر اهل خانه اش و فرزندان مقتدر که بنزد وی بداشته بودند.

راوی گوید: قاهر در کار میگساری بی بند و بار بود و کمتر به خود بود. وقتی می نوشید سوی فرزندان مقتدر می رفت، راضی و برادران وی را که گرفته بود

در خانه‌ای به نام الفاخر جای داده بود، ابو احمد پسر مکتفی را نیز آورده بود و با آنها بداشته بود. قاهر شبانگاه بنزد آنها می‌شد و با فرزندان مقتدر و ابو احمد پسر مکتفی نرمی می‌کرد و به دست خویش به آنها می‌نوشانید، اما به راضی می‌گفت: «تو نامزد خلافتی!» آنگاه بانیم نیزه‌ای که به دست داشت بدو اشاره می‌کرد، بسا می‌شد با چوبی که همراه داشت انگشتان وی را می‌کوفت، اما با این همه راضی مطیع وی نمی‌شد و دستش را نمی‌بوسید، اما تقدیر مقتدر را از او باز می‌داشت.

علی بن یلیق که حاجب بود همه چیزها را که به خانه خلافت و به نزد قاهر می‌بردند تفتیش می‌کرد و با او سختی می‌کرد و این همه خشم و آزرده‌گی قاهر را می‌افزود.

راضی نهانی بایلیق و پسرش ارتباط یافت و جواهری به آنها هدیه داد و به آنها گفت که وی و برادرانش از قاهر بر خویشان بی‌منا کند و از آنها خواست که این بداشتگان را از دست وی رها کنند. یلیق و پسرش در رها کردن آنها اتفاق کردند. یکی از شبها یلیق در یکی از جایگاههای خانه نشست و در غیبت قاهر آنها را برون برد و مادر بزرگ را نیز با آنها برون برد که قاهر سخت او را شکنجه داده بود و مال از او خواسته بود. همه را به خانه خویش برد و در خانه حرم خویش جایی را خاص آنها کرد. مادر بزرگ در آنجا بمرد که وی را در کفنی نیکو کرد و در خیابان رصافه به گور کرد.

در این سال، ابو عثمان احمد بن ابراهیم حمادی از قضای مصر بر کنار شد و عبدالله بن احمد، قضای آنجا را عهده کرد.

در ذی قعدة این سال، خبر کشته شدن مقتدر به مصر رسید که اوضاع آنجا آشفته شد و سپاهیان آشوب کردند و کسان بر بازارگانان گماشتند و مال از آنها مطالبه کردند. سپاهیان بر ضد تکین نیز بشوریدند و مال بیعت از او خواستند که بازارگانان مصر را فراهم آورد و برای پرداخت بیعت از آنها مالها به سلف گرفت به شرط آنکه

به خونخواهی مقتدر برخیزد.

در این سال ابو حفص عمر بن حسن هاشمی سالار حج بود.

پایان

مجموعه تاریخ ایران

۱۴

احوال و آثار

محمد بن جریر طبری

تألیف

انتشارات
اساطیر



انتشارات اساطیر

احوال و آثار طبری

تألیف

دکتر علی اکبر شهابی

چاپ اول: ۱۳۳۵ ه. ش. انتشارات دانشگاه تهران

چاپ دوم با تجدید نظر: ۱۳۶۳ ه. ش. شرکت انتشارات اساطیر

چاپ: افست صنوبر

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

فهرست موضوعات

صفحه	موضوع
از الف تا ز	۱- دیباچه
	بخش اول
۳-۱	۲- نام و نسب و مولد
۴-۳	۳- روش تحصیلی و زندگی علمی و اخلاق و رفتار طبری
۶-۴	۴- آغاز دوران تحصیلی و چگونگی فراگرفتن علوم و آداب
۹-۷	۵- فروتنی طبری و کوشش او در زیاد کردن معلومات
۱۰	۶- سفرهای تحصیلی طبری و.....
۱۳-۱۱	۷- ورود به بغداد - مسافرت به بصره و.....
۱۶-۱۴	۸- آغاز برخورد و جدال با حنبلیان و.....
۱۸-۱۷	۹- مقام علمی و وسعت معلومات و اطلاعات طبری
۲۰-۱۹	۱۰- طبری در تمام علوم زمان خود دست داشت
۲۲-۲۱	۱۱- خوی و خلق شخصی و.....
۲۶-۲۳	۱۲- صفا و پاکیزگی تن و روان از راه.....
۲۸-۲۷	۱۳- شعر طبری
۲۹	۱۴- رعایت حفظ صحت و آداب غذا خوردن طبری
۳۲-۳۱-۳۰	۱۵- مذهب و معتقدات
۳۶-۳۳	۱۶- عقاید دیگران درباره مذهب و معتقدات طبری
	بخش دوم
۳۸-۳۷	۱۷- آثار علمی طبری .
	۱۸- چگونگی پیدایش تاریخ در اسلام . }

موضوع

صفحه

- ۱۹- نخستین کسانی که سیره نبوی نوشتند. }
 ۴۰-۴۱ پیدایش تواریخ در باره فتح شهرها. }
- ۲۰- آغاز پیدایش تواریخ عمومی در
- ۲۱- ارزش تواریخ طبری و
- ۲۲- گفتار مورخان و دانشمندان در باره تواریخ طبری .
- ۲۳- اهتمام دانشمندان اروپائی بطبع و نشر تواریخ طبری و
- ۲۴- ترجمه فارسی تواریخ طبری بوسیله ابوعلی بلعمی .
- ۲۵- مروزان فرمانده ایرانی از جانب هرمزدریمن
- ۲۶- وسعت کشور ایران در زمان خسرو پرویز و
- ۲۷- ذکر آن چیزها که ملک پرویز را بود .
- ۲۸- گنج باد آورد .
- ۲۹- گریختن پرویز از مدائن
- ۳۰- تسلط حبشیان بر یمن و کمک خواستن مردم یمن از انوشیروان
- ۳۱- ورود سیف بن ذی یزن ببارگاه انوشیروان .
- ۳۲- رای زدن انوشیروان بامر زبانون در باره کار یمن .
- ۳۳- پیاده شدن لشکر ایرانی در خاک یمن .
- ۳۴- کشته شدن پسر فرمانده ایرانی بدست حبشیان
- ۳۵- آغاز جنگ ایرانیان با حبشیان و
- ۳۶- کشته شدن فرمانده حبشیان به تیر فرمانده ایرانی
- ۳۷- شعر امیه بن ابی الصلت در وصف ایرانیان
- ۳۸- تفسیر بزرگ طبری و
- ۳۹- چگونگی تألیف تفسیر بزرگ
- ۴۰- ترجمه فارسی تفسیر طبری
- ۴۰-۴۱
- ۴۲-۴۴
- ۴۴-۴۷
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۸-۵۰
- ۵۰-۵۲
- ۵۲-۵۵
- ۵۵-۵۶
- ۵۶
- ۵۸-۶۲
- ۶۲-۶۳
- ۶۳-۶۴
- ۶۴-۶۵
- ۶۵-۶۶
- ۶۶-۶۷
- ۶۷-۶۸
- ۶۸-۶۹
- ۶۹-۷۰
- ۷۰-۷۱
- ۷۱-۷۲
- ۷۲-۷۳
- ۷۳-۷۵

موضوع

صفحة

- ٤١- كتاب اختلاف علماء الامصار
٧٧-٧٥
- ٤٢- كتاب الخفيف فى احكام شرائع الاسلام
٧٧
- ٤٣- كتاب بسيمط القول « « «
٧٧-٧٨
- ٤٤- كتاب تهذيب الاثار و
٧٨
- ٤٥- « ادب النفوس الجيده و
٧٨
- ٤٦- « فضائل على بن ابى طالب عليه السلام
٧٩
- ٤٧- « رد بر صاحب اسفار
٧٩-٨٠
- ٤٨- « المسترشد فى علوم الدين و
٨٠
- ٤٩- « الموجز فى الاصول
٨٠
- ٥٠- مرانئ در باره طبرى
٨١
- ٥١- فهرست اعلام
٨٣
- ٥٢- فهرست كتب
٨٩
- ٥٣- فهرست مكانها
٩٣

فهرست ماخذ و منابع

- ۱- مروج الذهب و معادن الجواهر تأليف مسعودی - چاپ پاریس .
- ۲- ارشاد الاريب الى معرفة الاديب معروف به معجم الادباء . مؤلف : ياقوت حموی - چاپ مصر جلد ششم .
- ۳- انساب سمعانی - خطی - کتابخانه مجلس شورای ملی .
- ۴- وفيات الاعيان - مؤلف ابن خلکان - جلد سوم - چاپ ايران .
- ۵- تاريخ تمدن اسلامی - جزء سوم - مؤلف جرجی زیدان - چاپ مصر .
- ۶- کامل التواريخ ابن اثیر - جلد اول - چاپ مصر .
- ۷- مقدمة جزء اول تفسير طبری . چاپ مصر .
- ۸- تاريخ طبری . چاپ اروپا بوسیله مستشرق معروف د . خويه . G.D.Goez
- ۹- « « « مصر
- ۱۰- تفسير طبری « «
- ۱۱- مرصد الاطلاع - مؤلف ياقوت حموی - چاپ ايران .
- ۱۲- قاموس الاعلام چاپ مصر .
- ۱۳- دائرة المعارف پطرس بستانی چاپ مصر .
- ۱۴- المكتبة الازهریه . « «
- ۱۵- روضات الجنات چارسوئی چاپ ايران .
- ۱۶- كشف الظنون حاجی خلیفه - چاپ ترکیه .
- ۱۷- سبک شناسی بهار چاپ ايران .
- ۱۸- اختلاف الفقهاء طبری چاپ لیدن .
- ۱۹- الفهرست ابن النديم - چاپ مصر .
- ۲۰- تقریرات اصول آقاي شهابی چاپ ايران .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دیباچه

بسیاری از مردمان تاریخ را همچون داستان و افسانه و شرح احوال و تراجم دانشمندان و بزرگان را مانند سرگذشت و قصه می‌انگارند و جز سرگرمی آنی و حظ و لذت موقتی فایده دیگر بران مترتب نمیدانند. تا اندازه‌ای هم این عقیده نسبت به بیشتر تواریخ و تراجم احوال درست است زیرا نویسندگان تواریخ و تذکره‌های مذکور چون خود بخوبی بی‌بحقیقت تاریخ و فلسفه آن نبرده‌اند؛ ازینرو در نگارش قضایا و حوادث تاریخی و بیان شرح احوال بزرگان و دانشمندان نتوانسته‌اند نتایج و نمره‌هایی را که باید از مجموعه حوادث تاریخی و یا سرگذشت زندگانی آنان بیرون آورند، در کتاب خود بیاورند. در نتیجه اغلب کتب تاریخ و تذکره دارای مطالب خشک و کم فایده و یا مانند افسانه و قصه شده و ارزش حقیقی خود را از دست داده است.

این نقیصه و نارسائی ناشی از خود تاریخ و «تاریخ ادبیات» و تراجم احوال و شرح زندگانی بزرگان و دانشمندان - که قسمت سودمندتر و فصل شیرین‌تر و پرمعنی‌تر تاریخ است - نمیباشد بلکه نقیصه مذکور نتیجه نارسائی اندیشه نویسندگان تاریخ و ناتمامی کتب آنان است و گرنه بیشک - چنانکه گفته‌اند - تاریخ آئینه عبرت است و چنانکه نویسنده این اوراق معتقد است: تاریخ ادبیات و شرح احوال و زندگانی بزرگان و دانشمندان و تراجم گذشته راهنمای سعادت و سرمشق زندگانی علمی و عملی آیندگان است.

میگوییم تاریخ آئینه عبرت است زیرا تاریخ آئینه ایست صافی و شفاف و

ملل و امم گذشته در آن هویدا و عدالت و ستمکاری پادشاهان، امرا و فرمانروایان گذشته در آن آشکار و روشن است. علل و اسباب هر يك از امور مذکور نیز بر مرد هوشیار و خردمند از زوایا و خلال حوادث و قضایای تاریخی کاملاً پدیدار و راه وصول بخوشبختی و کامیابی و طریق اجتناب از شر و بدی بروی آشکار میشود.

حوادث و اموری که پیوسته و مسلسل از آغاز پیدایش جهان تا فرجام آن از کارخانه عظیم این چرخ گردنده سرمیزند، متشابه و مانند یکدیگر هستند و در حقیقت امور جاری جهان جز مکررات چیز دیگری نیست و ازینرو در اصطلاح فارسی برای تعبیر ازین حقیقت بهترین تعبیر یعنی کلمه (چرخ دوار) استعاره شده است (۱)

بنابراین مرد خردمند و فرزانه میتواند از مطالعه کتب تاریخ و بدست آوردن علل و اسباب حوادث و قضایای تاریخی راه و روش زندگی خود را منظم کند و خوشبختی و کامیابی را بدست آورد چه آنکه زندگی خصوصی وی مشابه و مانند زندگانی هزاران تن از مردمانی است که خود آنان صد و یا هزاران سال است که از میان رفته و اعمال و رفتار و وضع و روش زندگی و علل سعادت و شقاوت آنان در صفحات تاریخ ضبط شده و برای عبرت آیندگان بیادگار مانده است. هم چنین ملل و امم حاضر میتوانند از مطالعه تاریخ ملل و اقوام گذشته بموجبات ترقی و انحطاط آنان کاملاً پی ببرند. چنانکه فی المثل در صفحات تاریخ ملل باستان خواننده گاهی از جهانگشائی و جهانداری پادشاهان و ترقیات علمی و اقتصادی و آسایش مردمان ایران و روم قدیم دچار اعجاب و شگفتی میشود و زمانی از شکستهای پی در پی و از دست دادن قطعات کشور و شیوع فقر و جهالت و هرج و مرج در میان مردمان همان

۱ - مسعودی در مقدمه کتاب مروج الذهب در بیان فواید تاریخ مینویسد :

«... و از جمله فواید تاریخ آنست که برای انسان از خواندن کتب تاریخ تجارب بسیار و آشنائی بحوادث و نتایج آنها پیدا میشود زیرا در جهان هیچ امری واقع نمیشود مگر عین آن یا نظیر آن در گذشته بوقوع پیوسته است بنابراین از مطالعه قضایای تاریخی بر خرد آنان افزوده میشود و شایسته آن میگردد که تجاربش مورد استفاده دیگران قرار گیرد...»

ج

کشورها دستخوش اندوه و تأثر میگردد. آیا آن همه پیشرفت و ترقی در چندین قرن و باز آن همه انحطاط و بدبختی در قرون دیگر در یک کشور و در میان یک گروه از افراد بشر فقط نتیجه تصادف و اتفاق بوده است؟ قطعاً مرد خردمند و آگاه باین سؤال جواب منفی میدهد و هیچ عاقلی امور این جهان و تعالی و انحطاط افراد و ملل را ناشی از بخت و اتفاق نمیداند و برای هر معلول و اثری علت و مؤثر آن را جویا میشود. چنانکه مثلاً علل و اسباب ترقی و تعالی ایران و روم قدیم که مورد مثال بودند در یک زمان و انحطاط و عقب افتادگی آن دو کشور در زمان دیگر کاملاً بر کسیکه از روی بینش و بصیرت تاریخ قدیم آن دو کشور را مطالعه کند روشن میشود. هنگامی که مردمان کشوری پیروی از عقل و حقیقت کنند و کار کردن و درست بودن و راست گفتن شعار آنان باشد و پادشاهان و فرماندهان و بزرگان داد گستر و غمخوار مردمان باشند و مردمان نیز سنن و اصول دینی و قوانین و آداب مدنی را محترم و واجب الطاعه بدانند و فرماندهان و فرمانبران همه باهم بفکر آبادی کشور و ترقی امور اجتماعی باشند بیشک نتیجه آن پیشرفت و تعالی در همه شئون خواهد بود و هر گاه مردمان کشوری اسیر شهوات و دچار فقر علمی و اخلاقی شوند و دروغ و رشوه خواری و نادرستی و خیانتکاری و جاسوسی در میان آنان رواج یابد و عدالت اجتماعی و رعایت قوانین مذهبی و مدنی از میان برود قطعاً آن ملت دچار انحطاط و شکست میشود و اگر علل مزبور قوت و دوام گیرد ممکن است آن ملت بکلی منقرض گردد و وجودش از صحیفه روزگار محو شود. چنانکه اغلب ملل و اممی که منقرض شده اند مقدمات و موجبات انقراض؛ شیوع فساد و بی دینی در میان آنان بوده است.

منتسکیو (۱) در کتاب «علل عظمت و انحطاط روم قدیم» درین موضوع بسط سخن داده و بزرگترین عامل ضعف و انحطاط قومی را رواج فساد اخلاق در

۱ - Montesquieu (۱۷۵۵-۱۶۸۹ میلادی) دانشمند اجتماعی بزرگ فرانسه و یکی

از پیشقدمان انقلاب فرانسه میباشد. کتب اجتماعی او از قبیل: نامه های ایرانی، روح القوانين و کتاب نامبرده در متن هنوز در نزد محققان و دانشمندان کاملاً ارزش و اهمیت خود را حفظ

میان آنان دانسته است .

با ذکر مقدمه فوق روشن میشود که تعبیر « آئینه عبرت » برای تاریخ تعبیری است صحیح و موافق واقع و حقیقت بشرط آنکه نویسنده تاریخ در نگارش قضایا و حوادث تاریخی جنبه امانت و بیطرفی را حفظ کند و خواننده بتواند حقائق را از خلال مطالب بیرون آورد و نتایج را از مقدمات دریافت کند و آن گاه علل و اسباب خوشبختی و بدبختی ، بلندی و پستی ، غنا و فقر ، علم و جهل و هزاران امثال اینها را که در مردمان گذشته می بیند بر زندگانی خود تطبیق کند تا بهره وافر از مطالعه تاریخ برسد . یعنی از علل و موجبات بدی و بدبختی دوری جوید و دنبال علل و اسباب خوشبختی و فیروزی و کامیابی رود تا شاهد مقصود را در آغوش گیرد .

فایده بیشتر و نفع عمومی تر از آن قسمت تاریخ حاصل میشود که مخصوص شرح احوال و جزئیات زندگانی یک طبقه از بزرگان گذشته (دانشمندان ، فلاسفه ، شعرا ، نویسندگان ، هنرمندان و غیر آنان) میباشد . زیرا در این قسمت از تاریخ نظر خواننده از آغاز امر معطوف گزارش احوال و آثار و روش زندگانی علمی و عادی یک تن از افراد نامی و بزرگ جهان است و احتیاج ندارد که علل و اسباب خوشبختی و بدبختی ، پیشرفت و عقب افتادگی را از خلال و زوایای تاریخ بیرون کشد . (چنانکه در تاریخ عمومی این احتیاج وجود دارد) .

این قسمت از تاریخ؛ جزئی از تاریخ ادبیات است که قدمای ما آنرا تذکره و ترجمه احوال مینامیده اند .

گفتیم استناد از نتایج تاریخی درین قسمت بیشتر و کاملتر است زیرا اگر انسان بدقت و از روی فهم و بصیرت فصول پر معنی و شیرین آن را بخواند و مطالب آن را در حافظه بسپارد و بر آن شود که رفتار و روش بزرگان و دانشمندانی را که نام و شرح احوال آنان درین فصل از تاریخ نگارش یافته است ، سرمشق خود قرار دهد ، البته بدرجه ای نظیر و مشابه درجات علمی و فنی آنان نایل خواهد شد . چه آنکه بعقیده

خواجه نصیرها بدان مقامات شامخه علمی نه تنها در نتیجه هوش و استعداد خدادادی بوده بلکه بیشتر معلول راه و روش خاصی بوده است که در زندگانی علمی خود انتخاب کرده بودند. شکی نیست که هر کس این راه و روش را در زندگانی خود انتخاب کند و در زمان فرا گرفتن دانش و هنر آسایش و تن آسائی را از خود دور و کوشش و مراقبت در کار تحصیل را عادت خود قرار دهد، کم و بیش از نتایج سودمند آن برخوردار میشود و مانند بزرگان علمی و هنری گذشته بمقامات عالی میرسد.

در شرح حال و زندگانی حکیم و دانشمند نامی شرق یعنی شیخ الرئیس ابوعلی سینا میخوانیم که ببلندترین درجات علمی رسید و کتب گوناگون در علوم مختلف تألیف کرد و شهرت دانش او جهانگیر شد چنانکه پس از هزار سال هنوز آثار علمی او مورد بحث و تحقیق و استفاده اهل دانش میباشد. شاید در آغاز امر عده ای چنان گمان کنند که تنها هوش و استعداد خدادادی ابوعلی علت اصلی رسیدن وی بدان درجه از حکمت و دانش بوده است ولی اگر صفحه دیگر از تاریخ زندگانی او را بدقت مطالعه کنند و ببینند که ابوعلی در زمان کسب علوم چگونه زحمت میکشیده و شبها را تا صبح بیدار بوده و چنانکه خودش میگوید برای فهمیدن عقیده ارسطو در باره نفس کتاب او را صدبار از اول تا با آخر مطالعه کرده است و یا برای تحقیق فلان مسئله علمی چه اندازه رنج سفر کشیده و چه راههای درازی پیموده تا استاد و دانشمندی یافته است، آن وقت متوجه میشوند که تنها استعداد طبیعی و هوش و ذوق خدادادی او را بدان درجه علمی نرسانده است بلکه چگونگی دوران تحصیل و کوشش و زحمتی که در راه فرا گرفتن علوم از خود نشان داده، تأثیر فراوانی در رسیدن بدان مقام داشته است.

در شرح زندگانی عالم و مورخ و فقیه بزرگ محمد بن جریر طبری میخوانیم که شاگردانش پس از مرگ استاد ایام زندگانی او را از هنگام بلوغ (۱۵ سالگی) تا زمان مرگ (در ۸۶ سالگی) حساب کردند و آن گاه صفحات و اوراق مصنفات و

بسیار تعجب میکنیم که چگونه يك تن توفیق نوشتن این همه کتب - آن هم کتب علمی و تاریخی که هر يك در نوع خود بی نظیر است - یافته است . میخوانیم که یکی از دانشمندان در حق طبری میگوید : « بر روی صفحه پهناور زمین مردی دانشمندتر از پسر جریر نشان ندارم . » (۱) باز هم شاید گمان کنیم که تنها علت پیروزی و کامیابی طبری در رسیدن بمقامات عالیه علمی هوش و استعداد خدادادی باشد ولی اگر شرح زندگانی علمی و کیفیت مسافرتها ی دور و دراز او را برای فرا گرفتن مسائل علمی و حتی يك خبر و يك روایت بدقت مطالعه کنیم خواهیم فهمید که راه و روش تحصیلی ؛ طبری را بدان مقام رسانده است و هر کس در زندگانی تحصیلی چنان روشی اتخاذ کند بمقامی نظیر مقام طبری در علم خواهد رسید .

نویسنده این اوراق نیز مانند بیشتر از مردم تا مدت ها برین عقیده بود که تنها علت رسیدن مردمان نامی و بزرگ ، دنیا بدرجات شامخ علمی و هنری همانا هوش و استعداد اضافی آنان نسبت بدیگران بوده است . ولی پس از تحقیق و مطالعه در احوال و زندگانی تحصیلی و علمی دانشمندان و آگاهی یافتن از چگونگی راه و روش آنان در دوران دانش اندوزی پی بردم که گمانم درین موضوع بر خطا و اندیشه نام نادرست بوده است . زیرا با اذعان این حقیقت که تا اندازه ای هوش و استعداد طبیعی مردمان دخالت در پیشرفت آنان دارد معینا باید قبول کنیم که آنچه بیشتر مؤثر است راه و روش خاصی است که مردمان در راه کسب علوم و آداب و صنایع برای خود انتخاب میکنند .

از کسانی که بهترین روش و اسلوب را در زندگانی خود اختیار کرده و در تمام شئون زندگی ازان پیروی مینموده است محمد بن جریر طبری است که یکی از ستارگان درخشان آسمان دانش و فرهنگ ایران و یکی از مردان بزرگ اسلام و نوابغ روزگار شمرده میشود ، ازینرو نگارنده این سطور بران شد که رساله ای در احوال و اخلاق و سیرت و روش تحصیلی و آثار و مؤلفات گرانبها و نفیس وی فراهم آورد

تا هم کمکی بشناساندن این دانشمند و مورخ بزرگ ایرانی شود و هم کیفیت و روش تحصیلی او برای طلاب علوم و دانشجویان سرمشق قرار گیرد.

این رساله شامل دو بخش است که در یکی از زندگانی علمی و احوال و رفتار طبری بحث شده و در دیگری آثار و مؤلفات وی مورد تحقیق قرار گرفته است. در نوشتن این رساله بیشتر باخلاق و رفتار و روش طبری در تحصیل که مورد استفاده دانشجویان است پرداخته شده و از ذکر اختلافات و مناقشات لطائف در باره روز و ماه و سال تولد و وفات - که متداول برخی از نویسندگان است - خودداری شده است.

آنچه در باره زندگانی طبری نگارش یافته است یا مستند بگفته خود طبری و شاگرد وی و یا نقل از مورخان و نویسندگان نزدیک بزمان او میباشد. امید است این رساله کوچک مورد استفاده اهل دانش قرار گیرد و اگر لغزش و اشتباهی در آن دیده شود مورد عفو و اغماض قرار گیرد. از خداوند توفیق در ادامه اینگونه خدمات علمی را خواهانم.

تهران شهریورماه ۱۳۱۴

تجدید نظر اردیبهشت ماه ۱۳۳۴

علی اکبر شهابی .

بخش نخستین

زندگانی طبری

سمعانی در کتاب الانساب در ذیل کلمه طبری کنیه و نام طبری و اجدادش را بدینگونه نوشته است. ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب الطبری - مؤلفان و مورخان دیگر نیز در

نام و نسب
مولد و مدفن

نام و کنیه خود او و نیاکانش اختلافی نکرده اند طبری بکنیه و نام و نسبت هر سه مشهور است. در کتب فارسی و مخصوصاً در ترجمه تاریخ طبری که بوسیله ابوعلی بلعمی از عربی بفارسی ترجمه شد، است از طبری به پسر جریر نیز تعبیر شده است گویند روزی کسی از نسب او سؤال کرد. طبری در جواب گفت: «محمد بن جریر» سائل درخواست کرد که پیش از این در نسب خود سخن گوید. طبری در پاسخ این شعر رؤبه را خواند.

قد رفع العجاج ذکری فادعنی با سمی اذا الانساب طالت یکفنی

(مفاد آن بفارسی آنست که: آوازه نام من بلند شده است و چون شمردن

نسبتها طولانی میشود کافی است که مرا بنامم بخوانی) .

ولادت طبری در آخر سال ۲۲۴ و یا اول سال ۲۲۵ هجری در آمل مازندران (۱)

اتفاق افتاده است. ابن کامل قاضی که از شاگردان طبری بوده و قسمتی از احوال و شرح زندگانی استاد را نوشته است گوید: از ابن جریر پرسیدم که چرا این تردید

مردمان شهر ما چنان عادت دارند که منشأ تواریخ خود را حوادث و اتفاقات قرار میدهند نه سنوآت (عربها نیز قبل از اسلام تاریخ ثابت نداشتند و حوادث و وقایع اتفاقیه را مبداء تاریخ خود قرار میدادند و چون حادثه دیگری پیش می آمد باز مبداء تاریخ را از آن هنگام شروع میکردند مانند عام الفیل و عام الجذب و غیرها) و تاریخ ولادت من متصادف بوده است بایکی از حوادث جاریه. پس از آنکه بزرگ شدم، از حادثه مزبور جو یا شدم، پیر مردان و وریش سفیدان اختلاف کردند، برخی گفتند حادثه نامبرده در آخر سال ۲۲۴ بوده است و جمعی دیگر عقیده داشتند که آن واقعه در اول سال ۱۲۲۵ اتفاق افتاده است.

طبری منسوب است به طبرستان که در زمان ما بنام قدیمی دیگرش مازندران شهرت دارد. علما و دانشمندی که در دوره اسلامی از مازندران برخاسته و شهرت «طبری» داشته اند بسیار میباشند که در کتب تواریخ و تراجم احوال نام آنان دیده میشود.

طبری در وجه تسمیه طبرستان چنین گفته است که: در نزد ابو حاتم سجستانی که از دانشمندان علم حدیث و خبر و فقه بود، برای فرا گرفتن علم حدیث حاضر شدم از من پرسید که از کدام شهر هستم. گفتم از طبرستان. گفت طبرستان را چرا طبرستان نامیده اند. گفتم نمیدانم. آن گاه خود استاد چنین بیان کرد: «چون طبرستان گشوده شد و آبادی آن آغاز گردید، زمینی بود پراز درخت و جنگل ازینرو فاتحان ایزاری طلب کردند که بدان درختان را قطع کنند. مردمان آنجا برای این کار طبر (تبر) آوردند که با آن درختان را میبردند، ازینرو سرزمین مذکور بنام طبرستان (تبرستان) خوانده شد (۱)

(۱) شاید این وجه تسمیه در نزد اساتید و دانشمندی که بزبانهای اوستائی و پهلوی آشنائی دارند چندان مقرون بصحت نباشد ولی نویسنده در کتب متقدمان و متأخران بوجه دیگری که برای تسمیه طبرستان ذکر شده باشد برنخوردم. اگر مانند جمعی از فضل فروشان و نوخاستگان علم و ادب خود را ملزم نکنیم که هر لغت و کلمه ای را از معنی متداول ظاهری دور کنیم و تاویل و تفسیر مصنوعی و دور از ذهن برای آن بیاوریم، این وجه تسمیه که طبری

وفات طبری مطابق اصح احوال و نقل اکثر مورخان در روز شنبه ۲۵ شوال و دفنش در یکشنبه ۲۶ سنه ۳۱۰ هجری در بغداد اتفاق افتاد (۱) و در خانه خودش بخاک سپرده شد. هنگام مرگ ۸۴ سال داشت و هنوز بیشتر موهای ریش و سرش سیاه بود!

طبری مردی گندم گون کشیده قامت، لاغر اندام و سیاه چشم بود و زبانی فصیح و بیانی شیوا و گیرنده داشت.



در میان دانشمندان اسلامی کمتر کسی سراغ داریم که باندازه
 ابوجعفر طبری در علوم و فنون گوناگون تصرف و مهارت
 داشته و در هر يك از آنها آثار نفیسی از خود بیادگار گذاشته
 باشد. شاید مؤلفات برخی دیگر از دانشمندان بزرگ ایرانی
 از جهت اهمیت موضوع و مسائل برتری بر بعضی از مؤلفات

روش تحصیلی

وزندگانی علمی

و اخلاق و رفتار طبری

طبری داشته باشد ولی بیقین مجموعه آثار و مؤلفات طبری از نفیس ترین و پرازش
 ترین آثار علمای ایران در دوره اسلام میباشد و همچنین شماره و مقدار تألیفات کمتر
 مؤلفی باندازه کتب و رسائل طبری در علوم گوناگون بوده است.

این کامیابی و پیروزی در راه علم و عمل و رسیدن بدان مقام عالی از فضیلت
 و تقوی که برای طبری پیدا شده، سبب و علتی نداشته است مگر روش تحصیلی
 وی و نداشتن غرض و هدفی از فرا گرفتن علوم و آداب، جز عشق و علاقه بخود علم و
 فضل و ادب و کوشش و رنج فراوان در راه تحصیل علم و تحمل زحمات و مشقات بسیار

(۱) یاقوت حموی در ارشاد الاریب الی معرفة الادیب معروف به معجم الادباء مینویسد

که: «بعضی وفات طبری را در ۳۱۱ و برخی دیگر در ۳۱۶ نوشته اند و همگی این سنوات در

ایام خلافت المقتدر بالله عباسی (مقتول در ۳۲) بوده است» لکن چنانکه نوشتیم وفات طبری

در ۳۱۰ تقریباً اتفاق افتاد و اجماعی مؤرخان و تذکره نویسان است و علاوه برینکه سمعانی و دیگر

تذکره نویسان و مورخان وفات او را در سال مذکور نوشته اند شاگرد طبری و پسر او که یاقوت

شمالی در بیان کرده نوشته اند که در سال ۳۱۰ هجری در بغداد در روز شنبه ۲۵ شوال

و مسافر نه‌های گوناگون برای کسب علوم و فنون متداول عصر. شکی نیست که هر طالب علم و فضیلتی که روش طبری را سرمشق قرار دهد و مانند طبری و هزاران تن دیگر از دانشمندان جهان هدف و غرض خود را در تحصیل علم، عشق و علاقه بخود علوم و ادبیات قرار دهد و در راه فرا گرفتن دانش و فرهنگ از کوشش و زحمت دریغ ندارد و از زحمات و مشقات نهراسد، بمقام و مرتبه‌ای نظیر مقام و درجه طبری و سایر بزرگان دانش و ادب خواهد رسید و از مزایای بی‌شمار علم و هنر بهره‌مند خواهد شد.

خوشبختانه بافاصله بسیاری که بین عصر ما با زمان طبری در میان است، معینا ماخذ و منابعی در دست داریم که بطور مشروح و مبسوط شرح زندگانی علمی و کیفیت دوران تحصیل و چگونگی اخلاق و رفتار طبری و قضایا و حوادثی که در روزگار تحصیلی برای وی پیش آمده است و همچنین مسافرت‌های او را برای درک محضر اساتید و استماع احادیث و اخبار و آثار و مؤلفات او را ضبط کرده و برای سرمشق طالبان علم و ادب و دانشجویان در دسترس گذارده است.

یاقوت حموی در کتاب «ارشاد الاریب الی معرفة الادیب» معروف به «معجم الادباء» شرحی ممتع و جامع درباره زندگانی طبری و مقام علمی و آثار و تألیفات و سیره و اخلاق وی نوشته است. اهمیت و اعتبار مطالب این کتاب از آن جهت است که بیشتر آنها منقول از گفته پسر طبری بنام عبدالعزیز بن محمد طبری (۱) و یکی از شاگردان او بنام ابوبکر بن کامل است. ماخذ عمده نویسنده این اوراق نیز در گردآوری این رساله کتاب یاقوت میباشد.

ابوبکر بن کامل شاگرد طبری حکایتی نقل میکنند که طبری در آن آغاز دوران تحصیلی و چگونگی فرا گرفتن علوم و آداب چون این حکایت مشتمل است بر نخستین دوره تحصیل طبری، و فرا گرفتن وی پاره‌ای از مقدمات را در سنین کودکی و توجه و علاقه‌ای که مردمان در آن زمان بتعلیم و تهذیب

(۱) بگفته یاقوت حموی: عبدالعزیز بن محمد طبری کتابی مخصوص در سیرت و اخلاق

پدرش تألیف کرده و نیز ابوبکر بن کامل کتابی در احوال و اخبار طبری نوشته بوده است.

ماخذ باقوت ده کتاب نامی در دوره ما از آنجا که در دسترس است

کودکان و جوانان داشته‌اند ازینرو ذکر آن درینجا خالی از فایده نیست.

ابن کامل چنین گفته است که: «پیش از غروب آفتاب بنزد طبری رفتم و پسر م ابورفاعه نیز بامن بود چون بر ابو جعفر وارد شدم از من پرسید که این پسر فرزند تو می‌باشد؟ گفتم: بلی گفت چه نام دارد؟ گفتم عبدالغنی. گفت: خدا او را بی نیاز کند. کنیه او چیست؟ (۱) گفتم ابورفاعه گفت خدا او را بلند کند. آیا جز او فرزند دیگری نیز داری؟ گفتم آری، کوچکتر از او. گفت نامش چیست؟ گفتم: عبدالوهاب ابوعلی. گفت خدا او را بزرگ کند نامها و کنیه‌های خوبی برگزیده ای. آنگاه پرسید که این چند سال دارد؟ گفتم نه سال. گفت چرا او را وادار نکردی که از من حدیث و خبر بشنود و چیزی بیاموزد. گفتم بواسطه کمی سن و قلت ادبش خودداری کردم. پس از این گفتگو طبری چنین گفت که: من قران را در هفت سالگی از بر کردم و در هشت سالگی بامردم در نماز جماعت حاضر شدم و در نه سالگی شروع بنوشتن حدیث کردم. پدرم در خواب دیده بود که من در پیش روی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هستم و با من فلاخنی است پراز سنگریزه و من آنها را در فلاخن می‌گذارم و پرتاب میکنم از معبر تعبیر خواب را پرسید. معبر پدرم گفت که این کودک اگر بزرگ شود، در دین پیغمبر عالمی نامی و خدمتگزار خواهد شد و از شریعت و دین وی حمایت خواهد کرد. پس پدرم از همان زمان کودکی و صغر سن من، بکمک من در طلب و تحصیل علم کوشید و از هیچگونه همراهی و تهیه وسایل خودداری نکرد.»

آغاز اشتغال طبری بفرآ گرفتن و نوشتن علم حدیث - بگفته ابن کامل - درری

(۱) در میان مسلمانان رسم و سنت چنان بوده است که غالباً برای فرزندان خود نامی و کنیه‌ای انتخاب میکرده‌اند. کنیه در مردان بکلمه «اب» یا ابن و در زنان بکلمه «ام» یا بنت آغاز میشده است مانند: ابوالقاسم ابوعلی، ابو جعفر و ام کلثوم، ام هانی، ام البنین و غیرها. غیر از اسم و کنیه عموماً مردمان مشهور بزرگ دارای لقبی هم بوده‌اند از قبیل: نظام الملک شیخ رئیس، صدرالدین شمس المعالی و غیرها. بعضی از دانشمندان و بزرگان بنام و برخی بکنیه و عده‌ای بلقب و جمعی بهر سه شهرت یافته‌اند مانند: محمد زکریای رازی و ابوعلی سینا

و نواحی نزدیک آن بوده و بیشتر علوم خود را در آنجا از محمد بن حمید رازی (۱) فرا گرفته بوده است. خود طبری روش تحصیل و چگونگی حاضر شدن در مجلس درس استاد را درری بدینگونه نوشته است: نزد محمد بن حمید رازی کتابت حدیث میکردیم و او در شب چندین بار بنزد ما می آمد و از آنچه در روز نوشته بودیم سؤال میکرد و باز آنها را بر ما فرامیخواند. همچنین رهسپار مجلس درس احمد بن حماد (۲) دولابی (۳) میشدیم و وی در یکی از دهات ری ساکن بود که مسافتی تا شهر فاصله داشت پس از فرا گرفتن درس او باز میگشتیم و در راه همچون دیوانگان میدویدیم تا خود را بمجلس درس ابن حمید در سروقت برسانیم.

نوشته اند که طبری متجاوز از صد هزار حدیث (۴) از ابن حمید فرا گرفت و آنها را نوشت.

(۱) و (۲) هر دو از علما و فقهای بزرگ بوده اند ولی ترجمه زندگی آنان بنظر نرسید. ابن الندیم در کتاب الفهرست از محمد بن حمید رازی نام میبرد و او را از شیوخ و اساتید بزرگ طبری میداند از آنچه در همین رساله نیز بطور اختصار ذکر شده است جلالت قدر آن دو روشن میشود.

(۳) دولاب نام چندین محل بوده است از آن جمله قریه ای است که نزدیک شهر قدیمی ری قرار داشته و تا کنون بهمین نام باقیمانده است. فعلا در داخل تهران در قسمت شرقی شهر قرار دارد. علما و بزرگان زیادی از دولاب برخاسته اند که در تاریخ بنام دولابی مشهور شده اند.

(۴) شاید بعضی از طلاب علم و دانشجویان امروز این موضوع را که یک تن صد هزار حدیث نوشته باشد و یا در همین حدود احادیثی با ذکر سند و تعیین اسامی راویان از برداشته باشد دور از عادت و طبیعت بدانند ولی وقتی بتراجم و شرح احوال دانشمندان و فقهای سلف مراجعه شود بتواتر نظیر این موضوع در شرح احوال آنان دیده میشود.

چنانکه امروز بیشتر اعتماد و اطمینان دانشمندان و دانشجویان بوسایلی از قبیل یادداشت کردن مطالب و استنساخ و چاپ کردن آنهاست، در قدیم چون این وسائل در دست نبود تمام اعتماد و توجه بقوه حافظه بود. ازینرو شعرای درجه اول برای خود راوی داشتند که تمام اشعار آنان را از بر میخواند بسیاری از مردم خطبه ها یا قصیده های طولانی را که در مجلسی خوانده

فروتنی طبری با مقام شامخی که
داشت و کوشش دائمی او در زیاد
کردن معلومات خود

طبری با مقام بلندی که در میان دانشمندان معاصر
خود پیدا کرده بود و با احاطه و استیلائی که
بر علوم و فنون متداول زمان خود داشت معینا
هرگز خودبینی و غروری از وی دیده نمیشد و
هیچ سوء ادب و بی احترامی از وی نسبت

بدیگران سر نمیزد. چه بسیار اتفاق افتاد که بایکی از علمای فقه و حدیث و یادانشمندان
دیگر مباحثه کرد و برو چیره شد ولی کوچکترین حرکتی از وی ظاهر نشد که دلیل
خودپسندی و غروری و حقارت و نادانی طرف گردد. حتی گاهی شاگردان و اصحابش
میخواستند که حریف و رقیب استاد را اهانت کنند و او شدیداً آنان را منع میکرد.
اگر کسی از او مسئله ای میپرسید که نمیدانست بانهایت صراحت و سادگی جاهل خود
را نسبت بان مسئله میگفت و اگر مسئله مذکور متوقف بر فرا گرفتن علم یافنی بود
که وی تا آن هنگام نخوانده بود از سائل مهلت میخواست و آنگاه بیدرنگ در صدد
تحصیل آن علم برمی آمد و از پای فرو نمی نشست تا آن فن یا علم را فرا میگرفت.
حکایات و قضایای زیادی درین زمینه در تاریخ زندگانی علمی و تحصیلی طبری نوشته
اند و ما درینجا برای نمونه و عبرت دانش پژوهان یکی دو داستان را نقل میکنیم.

نوشته اند هنگامیکه طبری برای حضور در مجالس درس و بحث علما و فقهای
مصر بدان دیار کوچ کرد، ویرا بایکی از علمای معروف شافعی آنجا بنام اسمعیل بن
ابراهیم مزنی اتفاق مباحثه و مذاکره افتاد و درباره مسائل زیادی گفتگو شد از آن
جمله در مسئله اجماع (۱) که طبری خود در آن مسئله رای و مذهب خاصی داشت و
در آن اجتهاد کرده بود. ابوبکر بن کامل شاگرد طبری گفته است که: «طبری را با
مزنی اتفاق ملاقات و مباحثه علمی افتاد و پس از بحث و جدال زیاد بطور آشکار طبری
بر مزنی فائق شد و در مجلس مباحثه شافعیون حضور داشتند و مباحثه آن دو را
می شنیدند» ابن کامل از آنچه بین طبری و مزنی گذشته چیزی ذکر نکرده است گوید

از ابو جعفر طبری پرسیدم که در چه مسئله ای بامزنی مناظره کردی؟ ولی وی جوابی نداد زیرا طبری بالاتر از آن بود که خویشان را بستاید و چگونگی تفوق خود را بر حریف در مسئله ای بیان کند. طبری همواره از مزنی بخوبی یاد میکرد و مقامات علمی و فضلی او را بیان مینمود و زهد و دینداری ویرا میستود.

مناظره و مباحثه طبری با داود بن علی اصفهانی که شرح آن در بخش دوم این رساله ایراد خواهد شد و همچنین با محمد پسر داود بخوبی حسن اخلاق و فروتنی او را می‌رساند.

ابو کریب یکی از بزرگان و نامداران اصحاب حدیث بود و خلقی تند و ناستوده داشت. ابو جعفر گوید که: «با اصحاب حدیث بدرخانه او حاضر شدم و او سر خود را از پنجره خانه بیرون کرده بود و اصحاب حدیث التماس دخول میکردند و فریاد و همهمه داشتند. پس وی رو ب حاضران کرد و گفت کدام یک از شما همگی حدیثهایی را که از من شنیده است حفظ دارد؟ جمعیت بهم دیگر نگاه کردند و هیچکدام یارای پاسخ نداشتند. آنگاه بجانب من نظر کردند و گفتند: تو آنچه را که نوشته ای حفظ داری؟ گفتم: آری. پس مرا بوی نشان دادند و گفتند از وی سؤال کن. آنگاه باو گفتم: در فلان مسئله چنان گفتی و در فلان روز فلان حدیث ما را آگاه کردی. گفته است ابو کریب پیوسته از ما سؤال میکرد و من پاسخ میدادم تا اینکه من در نظرش بزرگ نمودم و مرا اجازه دخول داد».

از آن پس طبری با کمی سن در نزد ابو کریب معزز و محترم شد و مقام و قدرش معلوم گردید و ابو کریب سلسله احادیث خود را بر او فراخواند. گفته اند طبری بیش از صد هزار حدیث از ابو کریب شنید و آنها را فرا گرفت.

و نیز از جمله حکایاتی که کوشش و همت طبری را در فرا گرفتن علوم میرساند حکایت ذیل است: طبری گفته است که: «چون داخل مصر شدم کسی از دانشمندان باقی نماند که بملاقات من نیاید. همگی دسته دسته نزد من می آمدند و مرا در علوم می که خود در آنها تبحر و مهارت داشتند، آموختند تا آنکه من نیز در این علوم تبحر و مهارت

از علم عروض سؤال کرد و من پیش از آن روز بعلم عروض میل و توجهی نداشتم .
 پس بدان مرد گفتم : با خود قرار گذارده ام که امروز در علم عروض سخنی نرانم ، چون
 فردا شود نزد من آی . آنگاه کتاب عروض خلیل بن احمد (۱) را از یکی از دوستان
 خود گرفتم و در تمام شب بمطالعه آن پرداختم . پس روز را بشب آوردم در حالیکه از
 عروض بی خبر بودم و شب را بروز آوردم در حالیکه یک تن عالم عروضی بودم .

روزی محمد بن جریر از اصحابش پرسید که آیا از تفسیر قرآن لذت میبرید؟
 پرسیدند اوراق آن چه مقدار خواهد بود؟ گفت: سی هزار ورق . گفتند این مقدار
 عمر انسان را پایان میرساند پیش از آنکه خود پایان رسد . پس طبری آنرا در سه
 هزار ورق مختصر کرد . پس از آن پرسید که آیا از تاریخ عالم از زمان آدم تا عصر
 ما لذت میبرید؟ گفتند: اوراقش چه اندازه خواهد بود . طبری آنچه را برای تفسیر
 گفته بود برای تاریخ نیز گفت و آنان نیز همان پاسخ را که پیش داده بودند ، باز گفتند .
 ابو جعفر گفت: دروغ که همتها مرده است! پس از آن تاریخ را نیز باندازه تفسیر مختصر
 کرد (۲)

حکایت شده است که محمد بن جریر در مدت چهل سال از عمرش هر روز چهل ورق
 مینوشت و نیز فرغانی صاحب کتاب صله یا المذیل (۳) نوشته است که جمعی از شاگردان
 طبری مدت زندگانی استاد را از هنگام بلوغ تا زمان مرگ (۸۶ سالگی) حساب
 کردند ، پس از آن اوراق مصنفاتش را برایام حیاتش قسمت کردند بهر روزی ۱۴
 ورق رسید (۴)

(۱) خلیل بن احمد اصلش از قبیلۀ ازد بوده است و نخستین کسی است که علم عروض
 را برای شعر عرب وضع کرد و نیز اول کسی است که کتابی بنام العین در لغت عرب تألیف
 نمود وفات او در بصره بسال ۱۷۰ واقع شد .

۲- انساب سمعانی و معجم الادباء .

۳- ابو محمد الفرغانی از شاگردان طبری بوده است که بر کتاب طبری ذیلی نوشته است

ازین پیش گفته شد که طبری در آمل مازندران
متولد شد و چون بنقل خود طبری پدرش خوابی
سفرهای تحصیلی طبری
و مباحثات و مناظرات او با علما
و حوادثی که برای او در
مسافرتها رخ داده است
دیده بود از همان زمان کودکی طبری، بتعلیم
و تربیت وی همت گماشت و از همراهی بفرزند در
راه تحصیل علوم و آداب هیچ دریغ نکرد. طبری
مقدمات علمی را در همان آمل نزد فضلی آنجا

فراگرفت و پس از آن بگردش و مسافرت در داخل و خارج ایران پرداخت و در هر جا
عالم و فقیه و محدثی سراغ داشت بدانجا رهسپار میشد و فقه و حدیث و ادبیات و دیگر
علوم متداول آن عصر را از آنان فرا میگرفت تا بدان پایه رسید که بر اغلب دانشمندان
معاصرش پیشی گرفت و شهرت و آوازه علمیش در شهرهای بزرگ اسلامی آن زمان
پراکنده شد چنانکه بهر شهری وارد میشد دانشمندان و دانش پژوهان آنجا گردش را
فرا میگرفتند و از محضر و مجلس درس و بحث او بهره میگرفتند و درک صحبتش را
غنیمت میشمردند. تا آخر الامر، بغداد، مرکز خلافت و علوم و دانشگاههای اسلامی
و بزرگترین شهر آباد و پر جمعیت آن عصر را محل اقامت خود قرار داد و بتعلیم و
تدریس و تألیف و تصنیف پرداخت.

نخستین سفری که طبری برای فراگرفتن و نوشتن علم حدیث
مسافرت ببری
کرد، بسوی ری بود. در آن عصر علم حدیث از مهمترین و
رائجترین علوم اسلامی بود و شهرری نیز یکی از مراکز علمی و محل رفت و آمد
دانشمندان و دانش پژوهان بود. طبری در ری صحبت و محضر اغلب فقها و اساتید را
درک کرد و در آنجا علوم و احادیث بسیاری فراگرفت. از اساتید مشهور وی در ری
یکی محمد بن حمید رازی و دیگری مثنی بن ابراهیم ابلی^۱ است. طبری بیشتر
علوم خود را در ری از آن دو تن فراگرفت چنانکه نوشته اند که طبری افزون از صد

(۱) ابلی منسوب به ابله بضم اول و دوم و تشدید سوم نام شهری بوده است نزدیک

هزار حدیث از ابن حمید نوشت چگونگی تحصیل طبری در ری و دولاب قبلاً
بیان شد .

پس از آن طبری رخت سفر بغداد که در آن زمان مشهور به
ورود بغداد
مدینه السلام بود بست و بر آن اندیشه بود که مجلس درس
ابو عبدالله احمد بن حنبل (۱) را درک نماید و از وی حدیث بشنود و بنویسد ولی بدین
مقصود نرسید زیرا ابن حنبل اندکی پیش از ورود طبری ببغداد از جهان رخت بر بسته
بود . طبری در بغداد بخدمت اکثر اساتید و دانشمندان رسید و از علمای فقه و حدیث
اخبار و احادیث زیاد نوشت و مدتی در آن شهر اقامت گزید .

طبری پس از توقف مدتی در بغداد و استفاده از مجلس درس
مسافرت بصره
و کوفه
دانشمندان آنجا بسوی بصره که در آن زمان یکی از مراکز
علم و ادب بود ، رهسپار شد و در بین راه از علمای فقه و حدیث
شهر واسط (۲) احادیث بسیاری فرا گرفت و نوشت . پس از آن وارد بصره گردید
و در آنجا بمجلس درس و بحث علمای معروف و بزرگ راه یافت و از آنان احادیث
و اخبار زیادی فرا گرفت و نوشت . اسامی اساتید و شیوخ طبری را در بصره یا قوت
حموی بتفصیل ذکر کرده است و چون در اینجا فایده‌ای بردانستن آنها مترتب نبود از
ذکر آنها خودداری شد .

چون از محضر درس علمای بصره استفاده خود را کامل کرد ، بجانب کوفه
رهسپار شد و از فقها و علمای آنجا احادیث زیادی شنید و نوشت .
از معاریف استادان او در بصره ، ابو کریب محمد بن علاء همدانی بوده که از

(۱) ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل مروزی یکی از ائمه اربعه اهل سنت است و
پیروان او بنام حنبلی معروف میباشند . احمد بن حنبل احادیث بسیاری میدانست و کتابهایی
نوشت کتاب معروف او بنام مسند است که در آن افزون از چهل هزار حدیث آورده شده است .
وفاتش در ۲۴۱ هجری قمری اتفاق افتاد .

(۲) واسط نام چندین شهر بوده است و مقصود از آن در اینجا شهری است که میان بصره

بزرگان اصحاب حدیث بشمار میرفته است و ازین پیش داستان او را با طبری ذکر کردیم.
 بازگشت بیغداد چون مدتی در بصره و کوفه اقامت کرد بیغداد بازگشت و شروع بنوشتن احادیث کرد و مدتی درانجا اقامت گزید و بتحصیل و تکمیل علوم فقه و قرآن پرداخت.

مسافرت بمصر و شام پس از آنکه طبری در شهرهای شرقی ممالک اسلامی باندازه کافی گردش کرد و از محضر علما و اساتید برخوردار شد، تصمیم گرفت که بشهرهای غربی مملکت اسلامی نیز سفری بکند و محضر درس اساتید آن بلاد را درک کند. ازینرو عزیمت سفر مصر کرد. مصر از همان آغاز صدر اسلام و در دوره خلفای عباسی و فاطمی همیشه یکی از مراکز بزرگان و نامداران علوم اسلامی بود. درین راه طبری هر جا یکی از علما و اساتید بر میخورد بحضورش میشتافت و ازو حدیث میپرسید و مینوشت و همواره در تحقیق و بحث و فرا گرفتن علوم و احادیث بود. چنانکه از فقها و مشایخ نواحی شام و سواحل و سرحدات احادیث بسیاری شنید و نوشت تا آنکه بسال ۲۵۳ وارد مصر شد و هنوز درانجا جمع بسیاری از مشایخ و علمای فقه و حدیث باقی بودند و مجامع و مجالس درس و بحث دایر و رایج بود. طبری در مصر احادیث زیادی از مالک (۱) و شافعی (۲) و ابن وهب و غیر ایشان نوشت و آنگاه بسوی شام رفت و پس از توقف کمی بمصر بازگشت.

هنگامی که طبری در مصر اقامت داشت، یکی از علمای متبحر و نامدار بنام:
 ابوالحسن علی بن سراج مصری درانجا زمامدار علم و ادب بود و خود در علوم

(۱) مالک بن انس بن ابی عامر از قبیله قریش و یکی از چهار امام اهل سنت میباشد. در زمان خود از زهاد و فقهای بزرگ حجاز بشمار میرفت. کتاب معروفش بنام موطاء میباشد. وفاتش بسال ۱۷۹ در مدینه اتفاق افتاد.

(۲) ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی نیز از قبیله قریش و یکی دیگر از ائمه اربعه اهل سنت است. شافعی معروف بتشیع و محبت حضرت علی علیه السلام بوده و اشعاری در مدح آن بزرگوار بوی نسبت داده شده است. کتاب معروفش در فقه بنام مبسوط است. وفاتش

و آداب مهارتی بسزا داشت چنانکه هر کس از دانشمندان و فضلا وارد مصر میشد بدیدن او میرفت، و از محضر او استفاده میکرد. چون طبری وارد مصر شد و با علما و فقهای آنجا آشنا گردید بزودی شهرت فضل و دانشش بالا گرفت و تبحر او در قرآن و حدیث و فقه و لغت و نحو و شعر آشکار گردید. ابوالحسن سراج بملاقات او رفت و ویرا در هر علم و فنی مردی دانشمند و با اطلاع یافت چنانکه هر سئوالی از او میکرد، جواب وافی و درست دریافت میداشت تا اینکه سخن از شعر و ادب بمیان آمد و سراج درین قسمت نیز طبری را ادیب و سخنوری بی بدیل و فاضل و دانشمندی کم نظیر دید. آنگاه از شعر طرماع پرسید و در آن هنگام در مصر کسی نبود که از شعر طرماع آگاه باشد، طبری اشعار طرماع را بر و فرو خواند. پس ابوالحسن از طبری خواهش کرد که قسمتی از احادیث خود را بر و بخواند تا بنویسد و طبری خواهش او را پذیرفت. یاقوت در معجم الادباء حکایتی از ابتدای ورود طبری بمصر آورده است که نقل آن در اینجا خالی از فایده نیست. نوشته است که: «چنان اتفاق افتاد که محمد بن جریر طبری و محمد بن اسحاق بن خزیمه و محمد بن نصر مروزی و محمد بن هرون رویانی (۱) در مصر با هم در یک زمان جمع شدند و پس از مدتی اندوخته و پولشان تمام شد و بی زاد و توشه شدند چنانکه دیگر برای امرار معاش چیزی نداشتند.

پس يك شب در خانه‌ای که سکونت داشتند گرد هم نشستند و قرار گذاشتند که قرعه بکشند بنام هر کس اصابت کند، از خانه بیرون رود و از مردم برای یاران خوراکی طلب کند. قرعه بنام محمد بن اسحاق بن خزیمه بیرون آمد. وی از یاران مهلت خواست که وضو بگیرد و نماز حاجت بخواند. یاران موافقت کردند و او مشغول نماز شد. در این وقت ناگهان شمعیهای بسیاری بدست خادمی نمایان گردید که از جانب والی مصر آمده بود. پس از اینکه خادم داخل خانه شد، گفت: کدام يك از شما محمد بن نصر است؟ او را بوی نشان دادند. وی کیسه‌ای که در آن پنجاه دینار بود بیرون آورد و به پسر نصر داد و باز پرسید: که کدام يك از شما محمد بن جریر است؟

و چون او را نشان دادند کیسه‌ای بمثل کیسه نخستین بوی داد. باز پرسید: کدام يك محمد بن هرون است؟ او را نشان دادند، پنجاه دینار نیز بوی داد و باز پرسید: کدام يك محمد بن اسحق بن خزیمه است؟ گفتند آنستکه نماز میخواند. چون از نماز فارغ شد کیسه‌ای که در آن پنجاه دینار بود بوی داد، آن گاه گفت: امیر در خواب بود در عالم رؤیا چنان بر وی ظاهر شد که کسی میگوید: محمدها (محمد) در سختی افتاده‌اند؛ پس این کیسه‌ها را فرستاد و شما را سوگند میدهد که هر گاه اینها تمام شود، کسی را بسوی وی گسیل دارید تا باز مبلغی افزوتر ازینها فرستد.

طبری پس از آنکه چندی در مصر اقامت گزید و بتحقیق و مطالعه و مباحثه مشغول بود، بیغداد باز گشت و در آنجا مشغول نوشتن گردید. توقف در بغداد درین دفعه زیاد بطول نیانجامید و پس از مدت کمی بسوی طبرستان مولد و موطن اصلی خود باز گشت. پس از بیرون آمدن از طبرستان بقصد تحصیل علم و نوشتن احادیث و اخبار، این نخستین سفر وی بود بطبرستان و سفر دوم در سال ۲۹۰ اتفاق افتاد. در آن زمان در آن مدتی توقف کرد و آنگاه بار دیگر رهسپار شهر بغداد گردید و در محله قنطرة البردان ساکن شد و آوازه دانش و فضلش بالا گرفت و احاطه‌اش بر علوم و تفوقش بر دانشمندان عصر بر همه مسلم گردید.

در رجوع بیغداد از طبرستان، پیش آمدنا گواری برای طبری اتفاق افتاد. در آن عصر بازار جنگ وجدال مذهب و عقیده و تعصبات شدید و ناشایست عامیانه بین اصحاب فرق مختلفه اسلامی سخت

آغاز بر خورد وجدال طبری
با حنبلیان و آزاری که از
آنان بوی رسید

رواج داشت. مجالس و محاضر علماء و فقها بیشتر بستیز و جدال و مناظره درباره حقانیت مذهب و عقیده خود و ابطال مذاهب و عقاید دیگران بر گذار میشد. ازینرو علم کلام و منطق در آن عصر رواج بسزا یافت. از جمله ابتلاآت و اشکالات بزرگی که برای علماء و عقلا پیدا شده بود کثرت نفوذ پیروان احمد بن حنبل (۱) که یکی از ائمه اربعه

اهل سنت است بود. حنبلیان مردمی متعصب و جامد بودند و عقل و برهان را در امور مذهبی بکار نمیبردند و در تمام مواضع و مسائل حتی در مرتبه توحید و اثبات صفات وجودی و عدمی خداوند - که باید فقط متکی بدلیل عقل باشد و تعبد و تقلید در آن راه نیابد - تعبد صرف را رویه خود قرار داده بودند. و چون در اثبات عقاید سخیفه خود و ابطال عقاید دیگران پافشاری و سماجت داشتند ازینرو سخت موی دماغ و مزاحم فلاسفه و خردمندان و علما و فقهای سایر مذاهب اسلامی شده بودند و از هیچگونه آزار و اذیت در باره مخالفان مذهب و عقیده خود فرو گذار نمیکردند. کم کم خلفای عباسی و زمامداران امور نیز کم و بیش بمقتضای سیاست وقت گاهی آنان را برای خرد کردن و ازین بردن مخالفان خود دستاویز قرار میدادند، و همه نوع فشار و شکنجه بحکما و فلاسفه و مخالفان وارد میساختند.

از جمله عقاید سخیفی که حنبلیان داشتند یکی عقیده بقدمت قرآن بود و دیگری نشستن خداوند بر «عرش». چون هیچیک از عقلا و دانشمندان اسلامی حاضر نبودند عقاید سخیفه مذکور و مانند آنها را او مخصوصاً گمان ناشایست «جلوس بر عرش» را بپذیرند ازینرو در معرض اذیت و آزار حنابله قرار می گرفتند. طبری نیز که خود از خردمندان و دانشمندان اسلامی بود هرگز زیر بار عقاید مذکور نمیرفت و در نتیجه با ابن حنبل و پیروان قشری او میانه خوبی نداشت.

هنگامیکه از سفر دوشم بطبرستان، بازگشت و وارد بغداد گردید، گروهی از متعصبان جاهل حنبلی از قبیل: ابو عبدالله جصاص و جعفر بن عرفه و بیاضی آهننگ وی کردند و روز جمعه در مسجد جامع نزد او آمدند و درباره احمد بن حنبل و حدیث «جلوس بر عرش» از وی سؤال کردند ابو جعفر طبری در پاسخ آنان با کمال آزادی و شجاعت گفت: «اما احمد بن حنبل پس خلاف او اعتباری ندارد. و من تا کنون ندیده ام که از حدیثی روایت شده باشد و ندیده ام برای او اصحاب و پیروانی که بسخنان آنان اعتماد و اعتباری باشد. و اما حدیث «جلوس بر عرش» پس محال است» آنگاه

این شعر را خواند:

سبحان من لیس له انیس

و لاله فی عرشه جلیس

« منزله و پاک است خداوندی که یار و همدمی ندارد و نه در عرش او جلیسی وجود دارد » حنابله و اصحاب حدیث چون گفتار او را شنیدند پروتاختند و دواتهای خود را که افزون از هزار بود بسوی او پرتاب کردند. ابو جعفر از میان آن گروه متعصب نادان برخاست و داخل خانه اش شد. مردم نادان دور خانه اش را فرا گرفتند و از گوشه و کنار آنجا را سنگباران کردند، چنانکه بر در خانه اش توده انبوهی از سنگ فراهم شد. درین موقع نازوک صاحب شرطه بغداد با جمعی کثیر از لشکریان سوار شد و مردم را از دور خانه دور کرد و خود یک روز و یک شب برای محافظت ابن جریر و خانه وی از تعرض حنبلیان نادان در پیرامون خانه پاس میداد و دستور داد که سنگها را از در خانه بردارند. طبری بر پیشانی خانه خود شعر سابق الذکر: سبحان من لیس له انیس ... را نوشته بود، نازوک فرمان داد که آن را پاک کردند و بجای آن اشعار ذیل را که در مدح احمد بن حنبل بود و اشعار بجلوس بر عرش داشت نوشتند:

اذا وافی الی الرحمن وافد

علی رغم لهم فی الف حاسد

علی الا کباد من باغ و عاند

کذاک رواه لیث عن مجاهد

لا حمد منزل لا شک عال

فیدنیه و یقعه کریما

علی عرش یغلفه بطیب

له هـذا المقام الفرد حقاً

ابن خزیمه که از معاصران طبری است گفته است، حنبلیان در باره طبری ظلم کردند و نمیگذارند هیچکس نزد طبری آید و ازو حدیث بشنود.

طبری پس از آنکه سفرهای بسیاری برای طلب علم کرد و از علما و فقهای هر شهری علمی فرا گرفت و احادیثی نوشت، آخر الامر در بغداد - مرکز خلافت اسلامی - اقامت گزید و در آن شهر مشغول تعلیم و تألیف و کارهای علمی بود تا آنکه سرانجام

چنانکه ازین پیش گفتیم ، در میان دانشمندان
 بزرگ ایرانی و نوابغ مشهور اسلامی ، در دوره
 اسلام کمتر دانشمندی از جهت توسعه دایره معلومات
 مقام علمی و وسعت معلومات
 و اطلاعات طبری

و تبحر در هر يك از آنها مانند طبری بر خاسته است . طبری با اینکه در اغلب علوم
 متداول عصر خود سرشته داشت در هر يك نیز تبحر و تخصص داشت و با کثرت تألیفات -
 که سابقه و لاحقہ ندارد - هر يك از کتب او در نهایت اتقان و استحکام است . تمام
 دانشمندان اسلامی اذعان دارند که کمتر کتابی بصحت و استحکام تاریخ بزرگ طبری
 (در تاریخ عالم) و تفسیر بزرگ او نوشته شده است .

ابو محمد عبدالعزیز پسر طبری که خود از دانشمندان بوده گفته است :
 « طبری از حیث فضل و دانش و هوش دارای مقامی بود که هر کس ویرا
 دیده و شناخته بود منکر آن نمیشد ، زیرا وی چندان از علوم اسلامی جمع کرده
 بود که هیچکس دیگر پایه او درین قسمت نرسیده است و نیز بانندازه ای کتب و رسالات
 نوشته است که از هیچیک از علما و فقهای اسلامی آن اندازه کتب نوشته و منتشر نشده
 است . طبری در علوم قرآن و قرآت مختلف و علم تاریخ پیغمبران ، خلفا و پادشاهان
 و همچنین از اختلاف فقهاء با ذکر روایت (چنانکه در کتب: بسیط و تهذیب و احکام
 قرآت دیده میشود) تبحری بسزا و مهارتی کامل داشت . در روایات کتابهای مذکور
 بسخنانی که در میان مردم رد و بدل میشد و با جزاتی که از علما بکسانی داده میشد
 اعتماد نمیکرد بلکه بعین اسناد مشهور استناد مینمود . طبری در علم لغت و نحو هم
 فضل و اطلاع کامل داشت چنانکه این قسمت را در کتاب تفسیر و کتاب تهذیب که
 در آن شرح حالش را نوشته تذکر داده است همچنین در علم جدل مهارتی بسزا
 داشت . نقضهائی که وی بر مخالفانش کرده و در کتبش نوشته است خود بهترین دلیل
 است که او ازین علم نیز بهره کافی و وافی داشته است . »

ابو جعفر طبری با اینکه عالمی متبحر و فقیهی جامع و محدثی بی بدیل بود ،

معروف ادب است، گوید: «پیش از آنکه مردم برای فرا گرفتن علوم ادب و اشعار نزد من آیند، ابو جعفر طبری شعرش را را نزد من میخواند»

ابوالعباس نحوی که از معاریف علوم ادبیه است روزی از اصحاب خود پرسید چه کسی از علمای نحو در جانب شرقی بغداد باقیمانده است؟ گفتند هیچکس باقی نمانده است، تمام شیوخ و اساتید از میان رفتند آنگاه ابوالعباس بمخاطب خود گفت: حتی جانب شما هم از بزرگان و دانشمندان نحو خالی شده است؟ جواب داد: آری مگر اینکه طبری فقیه را جزء علمای نحو هم حساب کنیم. ابوالعباس پرسید: پسر جریر؟ جواب شنید: آری. آنگاه گفت که وی از علمای متبحر و بصیر در نحو «مکتب کوفین» میباشد. گفته اند این سخن از ابوالعباس غریب است زیرا وی مردی تندخو و مغرور بود و برای هیچکس شهادت بحد اقت و تبحر در علمی نمیداد، و از اینکه درباره طبری از علمی که خود در آن یگانه بود اینگونه شهادت داده است، دلیل روشنی بر احاطه و اطلاع کامل طبری از علم نحو میباشد. داستان ملاقات طبری را با ابوالحسن سراج مصری که از نامداران و مشاهیر علمای شعروادب بوده است و مذاکره و مباحثه آن دورا در علوم شعروادب ازین پیش ذکر کردیم.

چنانکه اشاره شد طبری در اغلب علوم متداول
 عصر خود از: حدیث، فقه، تفسیر، تاریخ، قرائت
 قرآن، نحو، لغت، عروض، شعر، حساب، هندسه،
 جبر و مقابله، منطق، جدل، طب مهارت و تبحر داشت و از استادان محسوب میشد.
 نکته قابل توجه آنست که طبری در بیشتر علوم مذکور تالیفات نفیس دارد و هر يك
 از مؤلفات او در قسمت خود از جهت استحکام و صحت مطالب کم نظیر میباشد. طبری
 باینکه يك تن فقیه و محدث و آشنا بعلوم قرآن و قراآت مختلف آن بود، در عین حال
 از علم طب نیز بهره وافق و اطلاع کافی داشت و اینگونه وسعت اطلاعات و تخصص
 و تبحر در علوم گوناگون برای کمتر کسی از دانشمندان اسلامی بلکه از مردم جهان
 اتفاق افتاده است.

در باره تبحر و تخصص طبری در یکی یکی از علوم مختلفی که فرا گرفته بود
 چنین نوشته اند:

« طبری مانند يك تن عالم بعلوم قرآن بود و چنان مینمود که از هیچ علمی
 بهره ای ندارد مگر از قرآن و چون يك تن محدث بود که جز حدیث علم دیگری
 نمیداند. و همچون فقیهی بود که بغیر از فقه از علوم دیگر آگاهی ندارد و مثل عالم
 نحوی بود که بجز نحو چیز دیگری نمیشناسد، و چون حسابدانی بود که فقط علم ریاضی
 و حساب میداند.»

بنابراین طبری همچون ذوفنونی بود که در هر يك از علوم و فنون مانند يك تن
 ذی فن تبحر و تخصص داشت چنانکه هر ذی فنی که با وی در مباحثه و مناظره
 روبرو میشد چنان گمان میکرد که طبری فقط در همان علم و فن تخصص دارد. (۱)
 در نتیجه این وسعت اطلاعات و تبحر در علوم گوناگون بود که ابن خزیمه یکی
 از دانشمندان همعصر طبری درباره او گفت: « بر روی سطح پهناور زمین مردی داناتر

۱- طبری از جهت ذوفنونی و ذوفنی مصداق شعر نظامی بوده است:

از پسر جریر نمیشناسم . « هر گاه یکی یکی از آثار علمی طبری را با یکی یکی از کتب و مؤلفات علمای دیگر جمع کنند و آنها را با یکدیگر مقایسه و موازنه نمایند ، آنگاه فضل و رجحان کتب وی بر کتب سایر علما - چه از نظر کیفیت و چه از نظر کمیت - معلوم خواهد شد . سمعانی درباره طبری چنین نوشته است (۱)

« ... یکی از بزرگان و پیشوایان علمی در مسائل بعقیده طبری فتوی و حکم میداد، و در مواقع اختلاف بآراء و عقاید او رجوع میکرد زیرا او را عالم تر و متبحر تر میدانست . طبری آن اندازه از علوم جمع کرده بود که هیچیک از دانشمندان عصرش پیایه او نمیرسیدند . طبری حافظ قرآن و آشنا بقراآت مختلف و بصیر بمعانی و احکام آن بود هم چنین در فقه و حدیث مهارت تمام داشت و باقوال صحابه و تابعان و کسانی که بعد از آنان بودند محیط بود . در علم تاریخ و آشنائی باخبار مردمان گذشته نیز اطلاع کامل داشت ... »

ابن خلکان در تاریخ خود نوشته است : (۲)

« ... و طبری را مصنفات گرانبھائی است که در فنون عدیده نوشته شده و دلالت دارد بر وسعت علم و بسیاری فضل او . طبری از ائمه مجتهدین بود که از هیچکس تقلید نکرد . ابوالفرج نهروانی معروف بابن طرار در مذهب پیرو او بود ... »

طبری نه تنها از جهت وسعت معلومات و بسیاری خوی و خلق شخصی و روش و رفتار اجتماعی طبری کم نظیر بوده است ، بلکه از حیث خوی و روش زندگی و تهذیب اخلاق و مناعت طبع و بلندی همت و مراعات اصول و قوانین مربوط بتکمیل مراتب نفسانی و حفظ صحت جسمانی ، نیز از دانشمندان کم نظیر بوده است . خوی و خلق شخصی و روش و رفتار علمی و اجتماعی طبری شایسته است که سرمشق طالبان دانش و ادب قرار گیرد تا آنان را براه نیکبختی و رستگاری رهبری کند . چنانکه بزرگان و پیشوایان دین دستور داده اند که انسان معتدل آنست که هم در تهذیب و تکمیل قوای نفسانی و عقلانی بکوشد و هم مراقبت در صحت و سلامت تن و قوای جسمانی داشته باشد ، طبری نیز کمال مراقبت و رعایت را در باره تن و روان خود داشت . تکمیل قوای روحانی و فکری همان فرا گرفتن علوم و فنون گوناگون و اشتغال دائمی بمطالعه و مباحثه و نوشتن کتب و رسائل و عمل کردن بمعلومات خود و انجام دادن تمام تکالیف و وظایف دینی و اخلاقی بود مراقبت و توجه ببدن و قوای جسمانی ، رعایت بهداشت واقعی و اعتدال در خواب و خوراک و سایر امور مربوط بصحت و سلامت بدن بود . بهترین دلیل این مطلب طول عمر وی توأم با صحت کامل و سلامت تمام اعضا و قوای جسمانی و فکری او میباشد ، چنانکه در سن ۸۶ سالگی که وفات یافت هنوز بیشتر موهای سر و رویش سیاه و قوایش سالم بود و تا همان نزدیک مرگ بتعلیم و تدریس و تألیف و تصنیف اشتغال داشت . با این وصف اگر بگوئیم پیروی از روش و رفتار طبری در زندگی تحصیلی و علمی و در زندگی عادی و اجتماعی دانشجویان و طالبان مقامات علمی و اجتماعی را بسر منزل مقصود رهبری میکنند ، سخنی بگزارف و دور از حقیقت نگفته ایم .

ازین پیش پیاره ای از محاسن اخلاق طبری اشاره کردیم ، اینک نیز برای تمهیم فابده و تکمیل مطالب سابق مختصری از اخلاق و عادات او را ذکر میکنیم:

ابو جعفر طبری ، از جهت رعایت امور مذهبی ، مردی پرهیزگار و پارسا بود و

با آنچه علم و عقیده داشت عمل میکرد. در اظهار عقاید دینی و علمی خود کمال صراحت لهجه و شجاعت داشت و پیروی از دستور قرآن کریم: *لا يخافون في الله لومة لائم*، در مقابل بیان حق و حقیقت از هیچگونه سرزنش و ملامتی ترس و واهمه نداشت چنانکه در داستان مباحثه او با پیروان احمد بن حنبل این حقیقت کاملاً آشکار میشود.

طبری در امانت‌داری و خلوص اعمال و صدق و صفای نیت و پاکیزگی و طهارت نفس و حسن عقیدت از مردان کم نظیر بود. بهترین گواه و شاهد این معنی کتابی است که وی در «آداب نفوس» تألیف کرده است. کتاب مذکور بخوبی مرتبه دینداری و پاکیزگی اخلاق او را نشان میدهد. طبری با آنکه بیشتر اوقات خود را مصروف کارهای علمی از تألیف و تصنیف و املاء احادیث و مباحثه و تدریس میکرد، از بجا آوردن اعمال مذهبی و عبادات روحانی اندکی غفلت نمی‌ورزید. گفته‌اند: در هر شب ربعی از قرآن و گاهی مقدار بسیاری قرائت میکرد.

شکی نیست که تمسک با اعمال روحانی و عبادات مذهبی که از روی بصیرت و فهم باشد برای خردمندان و دانشجویان و دانشمندان بهترین راهی است برای رسیدن بحقائق و درک مشکلات و معضلات علمی و پاک شدن نفس از آلودگیها و پلیدیها و ارتقاء آن بعلوالم ملکوتی و نیل بمقامات عالیة انسانی.

بزرگان علم و ادب کسانی بوده‌اند که در تکمیل و تهذیب قوای نفسانی و پرورش فکر و ذوق از راه عبادات بی‌ریا و خالص و خشوع و خضوع در مقابل ذات واجب الوجود، اقدام کرده‌اند. در شرح حال بزرگترین فیلسوف و دانشمند اسلامی، شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، نوشته‌اند که در مواقع بر خورد بمسائل غامض و لاینحل فلسفه، نخست تن خود را از آلودگیهای ظاهری پاک میکرد، خود را شست و شو میداد و وضو میگرفت و آنگاه برای تصفیه روح با کمال خلوص و عجز روی بدرگاه آفریننده جهان می‌آورد و بنمازمی ایستاد و ازین راه آئینه فکر و خرد را از گرد و غبار و آلائشهای طبیعی صیقلی میکرد و صفا و جلا میداد، پس ازان بفهم و درک قضایا و مسائل علمی و فلسفی - که در ابتدا لاینحل مینمود - توفیق می‌یافت.

در اینجا بیمناسبت نیست اندکی درین موضوع بسط سخن داده شود. چون در عصری که ما زندگی میکنیم، «ماده» و افکار مادیگری زیاد توجه و نظر مردمان جهان را بخود معطوف داشته

صفا و پاکیزگی تن و روان از راه عمل کردن بدستورات دینی پیدا میشود

است و تمام امور و شئون زندگی را از نظر مادیگری نگاه میکنند ازین جهت شاید اینگونه حقایق در ابتدای امر بنظر غریب و برخلاف اصول علمی جلوه کند زیرا کسانی که در چهار دیوار تنگ مادیگری فرورفته اند نمیتوانند اندیشه و خرد خود را از تنگنای «ماده» و مادیگری خارج سازند و آثار شگرف روح و صفای آن را درک کنند.

بعقیده نویسنده این اوراق، یکی از بزرگترین علل موفقیت علما و بزرگان پیشین و رسیدن آنان بمدارج عالیة علمی و مقامات شامخه روحانی پاکیزگی روح و جسم آنان از آلودگیها و پلیدیها بوده است. این پاکیزگی تن و صفای روح پیدا نمیشود مگر از راه تهذیب نفس و تزکیه اخلاق و کشتن هوی و هوسهای شیطانی و غلبه دادن عقل خود را بر احساسات و تمایلات نفسانی. راه راست و آسان برای رسیدن باین نتیجه پیروی از دستورات بزرگان و پیشوایان دین و انجام دادن وظایف و تکالیف دینی است مخصوصاً عبادات که اگر با خلوص نیت و صفای عقیدت و با جمع بودن شرایط انجام شود بیشک موجب پاکیزگی و نورانیت روح و خرد آدمی میشود. در اینجا نمیخواهم فقط از راه تعبد و حدیث و خبر فواید ایمان و دینداری را بیان کنم بلکه چون بحث و گفتگوی ما در باره علل رسیدن دانشمندان پیشین بمقامات عالیة علمی است، این موضوع را نیز از راه علمی تجزیه و تحلیل میکنم.

معلوم است که علوم و فنون از نوع معقولات و معنویات است و مفاهیم و معنویات مستقیماً با عقل و روح انسان سروکار دارند، پس هر چند روح آدمی صاف تر و عقلا و خردش کمتر آلوده

با تن سالم و روح پاک بهتر میتواند بدرجات عالیة علمی رسید

بالایشهای مادی و پلیدیهای طبیعی باشد بمعقولات نزدیکتر میشود و برای درك آنها مهیاتر میگردد. و هر چند فرورفتگی در امور مادی زیادتر باشد و تن و قوای جسمانی اش آلوده بناخوشیها و پلیدیهای طبیعی و روح و عقلش آلوده بناخوشیهای معنوی و هوی و هوس و آرزو و آلودگیهای دیگر باشد از معقولات و امور معنوی دورتر می افتد. آن کس که فراغ خاطر و صفای روح و پاکیزگی جسم داشته باشد بدان مقام میرسد که حقایق بی پرده برومکشوف و مشکلات و معضلات بی وساطت اسباب و علل مادی بوی اشراق و الهام میشوند. در نتیجه آن فرد شاخص و یگانه ای که صفای روح و سلامت عقلش از همه بیشتر است یعنی مولای متقیان و سرور پرهیزکاران حضرت علی علیه السلام بدان درجه میرسد که میگوید و حق میگوید: **لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا** (اگر پرده هائی که میان ما و حقایق فاصله است از میان برود بر علم و یقین من چیزی افزوده نخواهد شد).

باری از موضوع دور نیفتیم، امید است از همین فشرده و خلاصه ای که ذکر شد طالبان حقیقت و دانش را بهره و سودی حاصل گردد و راه رسیدن بمقصود و هم آهنگ کردن تن و روح خود را با علوم و فنون بر آنان آشکار و نمایان گردد. اینک بر گردیم بشرح حال و رفتار طبری که از همین راه بدان درجه علمی و زهد و تقوی رسید که شمه ای از آن بیان و پاره دیگر بیان میشود.

عبدالعزیز پسر محمد طبری گفته است: «ابو جعفر، ظاهری ظریف و نظیف و باطنی پاکیزه و مصفی داشت. در معاشرت دارای خلق و خوئی نیکو بود و همواره از حال جمیع اصحاب و معاشرانش جو یا میشد. در خوراک و پوشاک و رفتار و گفتار دارای ادب نیک و پسندیده بود. با همگی دوستان و یارانش با روئی گشاده و چهره متبسم سخن میگفت و گاهی با نیکوترین وجهی با آنان بشوخی و مزاح میپرداخت و لطائف و ظرائف ذوقی و ادبی میگفت.

بسا اتفاق می افتاد که میوه ای برای او هدیه می آوردند و او سخنان بسیار در

از عادات و اخلاق طبری آن بود که هر گاه کسی برای او هدیه‌ای میفرستاد ، اگر می‌توانست عوض آن را بفرستد و جبران احسان بنماید ، آن را می‌پذیرفت و تلافی می‌کرد و در غیر این صورت از قبول آن خودداری می‌کرد و از هدیه فرستنده بوجه نیکوئی پوزش می‌خواست .

یکی از ثروتمندان آن زمان بنام ابوالهیجاء پسر حمدان سه هزار دینار برای طبری فرستاد ، چون طبری را بران نظر افتاد در شکفت شد و گفت : « آنچه را که بمکافات و جبران آن توانائی ندارم نمی‌پذیرم . کجا مرا توانائی است که ازین مبلغ زیاد جبران کنم ؟ ! » بوی گفتند که غرض از اهداء این دینار ها نزدیکی بخداوند و تحصیل اجر و ثواب است . ولی طبری خود داری از قبول کرد و آن را برای صاحبش باز پس فرستاد .

ابوالفرج بن ابوالعباس اصفهانی کاتب نزد ابو جعفر طبری آمد و شد داشت و کتابهای خود را پیش او قرائت می‌کرد ، روزی ابو جعفر از وی خواست که برای ایوان کوچکی بوریائی بیافد ابوالفرج اندازه ایوان را گرفت و پس از چند روز بوریای را ساخت و محض تقرب و ارادت تقدیم ابو جعفر کرد . چون از خانه بیرون شد ، ابو جعفر پسر خود را خواند و چهار دینار بوی داد که بابت بهای بوریای بابوالفرج دهد . ابوالفرج از گرفتن پول خودداری کرد ، طبری نیز از قبول حصیر امتناع ورزید مگر اینکه ابوالفرج دینارها را بگیرد .

دیگر از حکایاتی که دلالت بر مناعت و بزرگواری طبری دارد ، حکایت ذیل است که یکی از معاصران طبری نقل کرده است :

ابوعلی محمد بن عبیدالله وزیر ، اناری بعنوان هدیه نزد طبری فرستاد . طبری آن را قبول کرد و در میان همسایگان خود بخش نمود . چون زمانی ازین واقعه گذشت ، وزیر مذکور ، زنبیلی که در آن کیسه‌ای بود و در میان کیسه ده هزار درهم بود بسوی طبری گسیل داشت و با آن رقعهای فرستاد که در آن درخواست کرده بود

که طبری هدیه مذکور را بزرگواری و مناعت او بزرگواری و مناعت او بزرگواری

گفت: « اگر طبری خود هدیه را بپذیرد چه بهتر و الا از او درخواست کنید که آن را در میان یاران و دوستانش که استحقاق دارند قسمت کند » سلیمان گوید: کیسه را برداشتم و بدرخانه طبری رفتم و در را کوبیدم، و طبری از پیش با من آشنا و مانوس بود و چنان عادت داشت که هر گاه بعد از مجلس درس بدرون خانه میرفت هیچکس نمیتوانست برو وارد شود مگر برای کار فوری و ضروری، زیرا اوقاتش مستغرق در تصنیف و تالیف و مطالعه بود گفته است: بوی پیغام دادم که از جانب وزیر برسالت آمده ام ازینرو بمن اذن دخول داد، پس نامه وزیر را بوی دادم، نامه را گرفت ولی از گرفتن درهما خودداری کرد و گفت: « خدا اورا و مارا بیمارزد، بوی سلام رسان و بگو برای ما همان انار را باز فرست. گفتم: درهما را در میان یاران بکسانیکه مستحق میباشند بخش کن و در هدیه وزیر مکن. گفت: وزیر بهتر از من بحال مردمان آشناست. اگر میخواهد بمحتاجان بخششی کند خود میتواند. »

طبری گاهی اشعاری میخوانده است که از مضامین

شعر طبری

آنهائیز میتوان بکارم اخلاق و مناعت نفس و عفت و پاکیزگی اخلاق او پی برد. مورخان و نویسندگان معین نکرده اند که اشعار از خود طبری است و یا از دیگری زیرا بکلمه «انشاء» که احتمال هر دو وجه را میدهد تعبیر کرده اند. دور نیست که اشعار از خود طبری باشد، زیرا چنانکه از این پیش در «مقام علمی طبری» بحث کردیم، طبری در علوم ادبیه نیز مهارت و حداقت داشت و از اشعار شعرای عرب چه از دوره جاهلیت و چه از عصر اسلام باندازه کافی حفظ داشت. در نکوهش از نخوت و تکبر نروتمندان و اظهار زبونی و مذلت فقیران این دو بیت را میخوانده است:

خلقان لا ارضی طریقهما تیه الغنی و مذلة الفقر
فاذا غنیت فلا تکن بطراً و اذا افتقرت فته علی الدهر

«دو خوی مرا ناپسندیده است: یکی تکبر در هنگام بی نیازی و دیگری اظهار بیچارگی در موقع نیازمندی»

«پس هر گاه بی نیازشوی متکبر و سرکش شو و چون فقیر گردی در مقابل روزگار سر بلند بایست»

در بزرگواری طبع و مناعت نفس این اشعار را میخوانده است:

اذا اعسرت لم اعلم رفیقی و استغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظی ماء و جهی و رفتی فی مطالبتی رفیقی
و لو انی سمحت ببذل و جهی لکننت الی الغنی سهل الطریق (۱)

«هر گاه تنگدست گردم، دوستم را آگاه نمیکنم، من اظهار بی نیازی میکنم و دوستم بی نیاز میشود.

«شرم نگهدارنده آبروی من است، و رفیق و نرمی که در خواستن میکنم بهترین رفیقم میباشد اگر من هم آبروی خود را برای بدست آوردن پول از دست میدادم بزودی پولدار میشدم»

(۱) ابن خلکان نوشته است: در مجموعه ای این اشعار بطبری نسبت داده شده است.

طبری خود گفته است که احمد بن عیسی علوی مکتوبی برای او فرستاده بود که در آن این اشعار نوشته شده بوده است : (۱)

الا ان اخوان الثقة قليل
فهل لي الي ذاك القليل سبيل ؟
سل الناس تعرف عنهم عن سمينهم
فكل عليه شاهد و دليل
« همانا دوستان امین و استوار کم هستند . آیا برای من به این کم راهی »
« هست ؟ از مردمان جو یا شو تا خوب و بد آنان را بشناسی ، همگی دلیل و شاهد این مدعی
میباشند »

طبری در پاسخ او این اشعار را نوشته است :

يسيتي اميرت الظن في جهد جاهد
فهل لي بحسن الظن منه سبيل ؟
تأمل اميري ما ظننت و قلته
فان جميل القول منك جميل
« امیر من در باره کوشش کوشش کننده سوء ظن دارد ، آیا برای من راهی بحسن
ظن او هست ؟ »

بیندیش ، امیر من ، در آنچه گمان کردی و گفتی زیرا گفتار نیک از تو نیکوست .»

ابوبکر بن کامل که از شاگردان و اصحاب
طبری بوده است، شرحی مبسوط درباره آداب
غذا خوردن طبری و نظافت و پاکیزگی و

رعایت حفظ صحت و

آداب غذا خوردن طبری

رعایت امور بهداشتی او نقل کرده است که چون خالی از فایده نیست، در اینجا بنقل
مختصری از آن قناعت میکنیم. گفته است: من هیچکس را نظیفتر و پاکیزه‌تر در
غذا خوردن از ابو جعفر ندیدم. هرگز در مجلسی صدای دماغ وی شنیده نشد و هرگز
کسی آب دهان و بینی او را ندید و نیز کسی ندید که ابو جعفر قسم بخورد و یا غلطی بر
زبانش جاری گردد. طبری از خوردن چربی خودداری میکرد و گوشت خالص قرمز
را میخورد و همیشه آن را با کشمش می‌پخت. از خوردن کنجد و عسل خودداری
میکرد و میگفت آن دو معده را فاسد و دهان را بدبو میکنند و نیز میگفت خرما
خشک معده را فاسد و چشم را کم‌نور و دندانها را ضایع میکند. کسی بوی گفت من در
تمام مدت عمرم از آن میخورم و جز خوبی از آن چیزی ندیده‌ام. طبری گفت خرما
در باره تو هیچ فروگذار نکرده است. چه میخواهی درباره تو بکند بیشتر از آنچه
کرده است؟! گفته‌اند کسی که این سخن را بطبری گفت دندانهایش ریخته و چشمش
کم‌نور و جسمش لاغر و رنگش زرد شده بود.

یاقوت حموی نیز بتفصیل چگونگی غذا خوردن طبری را نوشته و مطالبی
بیان کرده است که دلالت بر اطلاع کامل طبری از مبانی و مبادی علم طب دارد و نیز
حاکی از آنست که وی بقواعد و دستورات طبی و حفظ الصحة عمل میکرد و معالجات
سودمندی درباره خود و دیگران کرده و نتیجه مطلوب گرفته بوده است. هم چنین
یاقوت شرح داده است که طبری از چه غذاهائی دوری میکرد و زیانهای آنها را بیان
مینمود و بچه نوع غذا رغبت داشت و چگونه غذا را ترتیب میداد. برای آگاهی بیشتری
مراجعه شود بکتاب ارشاد الارباب الی معرفة الادیب (معجم الادباء)

این اندازه مسلم است که طبری در زمان حیات متهم
 مذهب و معتقدات
 بتشیع و دوستی حضرت علی علیه السلام و ائمه اطهار بوده
 محمد بن جریر طبری
 است. در نتیجه همین اتهام پس از مرگش، از ترس عوام و
 متعصبان اهل سنت و جماعت، او را در شب دفن کردند (۱) آنچه تأیید میکند تمایل
 او را بتشیع آنستکه مردم طبرستان و گیلان از همان اوایل که بدین مقدس اسلام
 در آمدند اکثر آنان شیعی مذهب بودند و بدوستی اهل بیت شهرت داشتند ازینرو
 یکی از پناهگاههای شیعیان و سادات علوی در زمانهایی که خلفای اموی و عباسی در
 صدد آزار و افناء آنان بودند، جبال طبرستان و گیلان بود. سلاطین آل بویه نیز
 که خود شیعه پاک اعتقاد بودند و از مذهب شیعه انبی عشری ترویج میکردند از گیلان
 برخاسته بودند.

در عصری که طبری نشو و نما یافت مردم طبرستان عموماً پیرو حضرت علی علیه-
 السلام و اولاد بزرگوار او بودند. از مجموع این قرائن میتوان استنباط کرد که طبری
 نیز از جهت تأثیر محیط و خانواده و پرورش ابتدائی قطعاً شیعه و یامتمایل بتشیع
 بوده است ولی معلوم نیست که بر فرض تشیع طبری و یامتمایل او بتشیع، معتقدات وی
 درباره صحابه و خلفای راشدین همچون معتقدات شیعه‌های دوازده امامی بوده است؟
 از حکایات و قضایائی که در تاریخ زندگانی وی دیده میشود چنان برمی آید که اگر
 هم تمایل بمذهب شیعه داشته است، نسبت بخلفای راشدین و صحابه حضرت رسول
 اکرم صلی الله علیه و آله نیز بدین نبوده و آنان را گرامی میداشته است. مگر اینکه
 بگوئیم تجلیل وی از خلفا و صحابه از راه تقیه بوده است و این گمان در پاره‌ای از
 موارد چندان دور از حقیقت نمی نماید زیرا چنانکه معلوم است شیوع مذهب تسنن در زمان
 طبری آنهم در مرکز خلافت اسلامی و در دربار خلیفه در نهایت شدت بود و مخالفان
 آن مذهب بویژه شیعیان دوازده امامی هیچگونه آزادی اظهار عقاید و عمل نمودن
 باآداب و مراسم مذهبی خود نداشتند و ازینرو برخی از علمای آن عصر که محققاً
 شیعه بوده‌اند، بظاهر خود را هم رنگ دیگران میکردند و از تقیه خودداری نمینمودند.

ممکن است طبری نیز که محل اقامتش بغداد، مرکز خلافت اسلامی و اجتماع علما و مفتیان بزرگ اهل سنت و مدارس و مجامع تدریس و تدریس بر وفق مذهب اهل سنت بود، خواهی نخواهی بظاهر خود را همرنگ عموم قرار داده بوده است.

نویسنده این اوراق در باره طبری و کسانی که مانند وی در نظر ما مشتبه هستند و از شرح احوال و عقاید آنان بطور قطع و مسلم نمیتوانیم مذهب و معتقدات آنان را بدست بیاوریم ولی در گوشه و کنار تاریخ زندگانی آنان اشارات و کنایاتی دیده میشود که حاکی از تمایل آنان بمذهب تشیع است، چنان عقیده دارد که قطعاً طرف تشیع آنان رجحان دارد زیرا اگر کسی فی الحقیقه معتقد باین مذهب نباشد هیچ دلیل منطقی و عقلانی وجود ندارد که در عصری که همه مردمان برخلاف مذهب مذکور هستند و تمایل و تظاهر بدان مذهب موجب ضررها و خسارات مالی و جانی و اعتباری است معیناً کسی که معنأ و باطناً معتقد و متمایل بآن مذهب نیست، اظهار میل به آن مذهب کند و جسته و گریخته و با اشاره و تلویح حقانیت آن مذهب و علاقه و تمایل خود را بدان برساند و یا بطرزی سخن گوید که در آن ایهام و ابهام باشد چه آنکه اگر در حقیقت اینگونه کسی معتقد بمذهب تسنن باشد، هیچ ترس و واهمه‌ای از اظهار عقیده باطنی خود ندارد بلکه آن را موجب سرافرازی و افتخار میداند ولی در غیر این صورت ناگزیر است که سخن در پرده گوید و از راه اشاره و ایهام گاهی معتقدات باطن خود را بیان کند.

از اینگونه کلمات و سخنان دوپهلوی و ابهام‌دار در گفتار اغلب کسانی که مشتبه هستند از قبیل: طبری، نظامی، سعدی و غیر ایشان زیاد دیده میشود.

اینک پس از ذکر این مقدمه مختصر، مطالب و قضایائی را که مورخان و محققان در باره مذهب و معتقدات او نوشته‌اند در اینجا نقل و داوری را بذوق سلیم خوانندگان و اگذار میکنیم: تذکر این نکته در اینجا لازم است که طبری در فروع احکام و مسائل فقهی خود مذهب خاصی داشت که از مجموع احادیث و اخبار و کلمات فقها و محدثان استنباط کرده و در فروع از هسبک از ائمه اربعه اهل سنت که مدار

احکام و مسائل در مذهب اهل سنت بستگی بگفته آنان دارد پیروی نمی‌کرد و چنانکه در سابق اشاره کردیم، در زمان طبری و بعد از او جمعی از علماء که بنام «جریریه» معروف شده‌اند در فروع و مسائل فقه از طبری پیروی می‌کردند.

عبدالعزیز بن محمد طبری گفته است : (۱)

« ابو جعفر طبری در قسمت عمده مذاهب و

آراء خود بران راه میرفت که پیشینیان و علما

نقل عقاید دیگران در باره

مذاهب و معتقدات طبری

بران راه رفته بودند . وی کاملاً با آداب و سنن دینی عمل میکرد و از مخالفت پیشینیان

شدیداً احتراز مینمود و درین روش هرگز از ملامت و سرزنش مردم باکی نداشت و

دست از عقیده خود بر نمیداشت ... و نیز بامعتزله در عقایدی که آنان برخلاف جماعت

داشتند مخالف بود ... »

در موضوع جبر و اختیار و اعمال و افعال بندگان چنین عقیده داشت که :

« ... هر چه در عالم از افعال بندگان وجود دارد مخلوق خداست و آنچه را

که خداوند باهل ایمان از استطاعت و توفیق بر کارهای نیک عطا کرده است غیر از

آن است که باهل کفر از عقل داده است ، و خداوند بر قلوب بندگانی که کافر شده اند

مهر نهاده است تا مجازات کفر آنان داده شود . « یاقوت حموی پس از ذکر این عقیده

بطبری شدیداً اعتراض کرده و چنین گفته است : « این عقیده طبری جداً نادرست

و غلط است زیرا اگر خداوند قبل از کفر کفار بر دل آنان مهر نهاده باشد ، کاری

ظالمانه انجام یافته است و اگر بعد از کفر ختم کرده باشد پس ختم بر مختوم است

(یعنی تحصیل حاصل لازم می آید) و چنین قولی راهیچکس از اهل سنت و جماعت

نگفته است و این قول را فضیایان (شیعه اثنی عشری) و معتزله است فبجهم الله ! »

نویسنده این اوراق گوید ، اعتراض یاقوت حموی بر طبری بیشتر ناشی از جنبه

تعصب خشک مذهبی است که یاقوت حموی بدان متصف بوده است زیرا چنانکه مورخان و

محققان در شرح حال یاقوت نوشته اند و شواهد زیادی از کتب خود او در دست است ، یاقوت

با آن مرتبه فضل و احاطه بر تاریخ عمومی و تاریخ رجال و بزرگان و جغرافیای مسالک

و ممالک معیناً مردی بوده است متعصب و جامد و چون از کوچکی عقاید خاصی در

وی تزریق شده بوده با همان عقاید نشو و نما یافته است از اینرو هر عقیده ای که مخالف

عقاید خود میدیده است جداً انکار میکرده و در صدور و اعتراض بر می آمده است

چنانکه نسبت بطبری نیز همین عمل را کرده است. از لهجه و لحن وی مشهور است که تعمق زیاد در اصل گفتار طبری نگرده بلکه چون عقیده مذکور را منتسب بر افضیان و معتزله میدانسته است و با افضیان بر اثر همان پرورش ابتدائی کمال عداوت داشته و حتی این عداوت را بجائی رسانده که نسبت بمولای متقیان و امیر - مؤمنان نیز شهرت بیغض و عداوت پیدا کرده است ازین جهت از همان آغاز امر دامن همت برای رد آن بر کمر بسته و با آوردن عبارت ر کیک «ردئی یعنی زشت» در اول و نفرین «قبحهم الله» در آخر چماق تکفیر را بر سر طبری و روافض و معتزله فرو کوبیده است. این روش و اخلاق آمیخته بتصیب جاهلان بهیچوجه شایسته دانشمندان و دانش پژوهان نمیباشد و بزرگترین آفت تحقیق میباشد.

طبری در اظهار عقیده بیان شده امری واقعی و حقیقتی ثابت را خواسته است روشن سازد - و از نظر واقع بینی و حقیقت پژوهی طبری درین عقیده مصاب است. آیا یاقوت حموی میتواند انکار کند که يك تن بودائی، هندو، بت پرست، گاو پرست، ستاره پرست و هزاران کسان دیگر که در نظر او کافر محسوب میشوند و شقی و اهل دوزخ بشمار می آیند از همان آغاز وجود و ابتدای رشد و شعور بردین بود ایا هندو و یابت پرستی و غیره بزرگ میشوند و فکر و عقیده بودائی و بت پرستی در سرشت آنان رسوخ می یابد و يك تن مسلمان شیعی یاسنی از همان آغاز امر برخلاف کفار پرورش می یابد و بزرگ میشود؟ کلام مأثور در میان شیعیان که با اصول روانشناسی و علم پزشکی امروز مطابقت دارد یعنی حدیث مشهور: الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه نیز حکایت از همین معنی و عقیده دارد.

طبری عقایدش در باره قضا و قدر و جبر و اختیار بیشتر متوجه جبر و قدر میباشد - و هر عاقل و متفکری نیز پس از تفکر و تأمل و تجربه و ممارست در امور و شئون این جهان بهمین نتیجه میرسد - وی چنان عقیده داشت که «آنچه را خطا کرده است نمیتوانسته است در آن براه صواب برود و در آن چه براه راست و درست رفته است نمیتوانسته است در آن خطا کند و جملگی آنچه در عالم کون و فساد جریان دارد باراده

ابوعلی گفته است: «طبری در مسئله امامت معتقد بامامت ابوبکر، عمر، عثمان و علی (رضی الله عنهم) بود و در موضوع «تفضیل» (۱) پیروی از اصحاب حدیث داشت و هر کس را از هر مذهبی که مخالف او بود تکفیر میکرد و اخبار و شهادت آنان را قبول نمینمود و این عقیده خود را در کتاب شهادت و در کتاب رساله و در اول ذیل المذیل ذکر کرده است (۲)

در باب ارث نیز رای خاصی داشت. در آنجا که قول حضرت رسول اکرم را ذکر کرده است که: «مسلم ارثش بکافر و کافر ارثش بمسلم نمیرسد و نیز مردمان دو مذهب مختلف از یکدیگر ارث نمیبرند» (۲) چنین گفته است که دو کافر از یک دین که دارای دو مذهب باشند نیز از یکدیگر ارث نمیبرند بنابراین پیروان مذهب یعقوبی از دین نصاری از پیروان مذهب ملکی از همان دین ارث نمیبرند و همچنین ملکی از نسطوری. و نیز پیروان مذهب شاعتی از دین یهود از پیروان مذهب سامری از همان دین ارث نمیبرند و هم چنین پیروان مذهب عنانی از پیروان مذهب شاعتی - بنابراین وقتی پیروان کلیساها و کنیسه‌های مسیحی و یهودی از حیث مذهب و مسلک اختلاف داشته باشند از یکدیگر ارث نمیبرند. درین عقیده اوزاعی نیز از طبری پیروی کرده است.

در باره مذهب طبری این بحث را خاتمه میدهیم بنقل قول مرحوم سید محمد باقر چهارسوئی اصفهانی اعلی الله مقامه صاحب کتاب نفیس روضات الجنات. وی در ضمن

(۱) عده‌ای از اهل سنت با آنکه معتقد بتقدم ابابکر و عمر و عثمان در خلافت ظاهری بر حضرت علی علیه السلام میباشند ولی از نظر فضل و علم و تقوی و نزدیکی بحضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله حضرت علی ع را افضل و اعلم و از هد میدانند و این طائفه معروف به «مفضله» میباشند.

(۲) کتابهای مذکور در دست نیست که بتوان از آنها معتقدات و مذهب طبری را بطور قطع و یقین بدست آورد کتاب ذیل المذیل نیز که در دست است باز مورد حاجت را نمیتوان از آن استفاده کرد زیرا آنچه از آن در ذیل تاریخ طبری چاپ شده است منتخبی بیش نیست و قسمت اول آن چاپ نشده است.

(۳) این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است.

شرح احوال طبری دربارهٔ مذهب او چنین مینویسد :

«... ولی در پیش من شبههٔ بزرگی است دربارهٔ مذهب ابو جعفر طبری بلکه

بودن او از اهل مذهب حق (یعنی شیعه) نزد من رجحان دارد بدلائل ذیل :

اول - طبری از شهری بوده است که مردمان آنجا از قدیم معروف بتشیع بوده‌اند و درین مذهب کمال تصلب و تعصب داشته‌اند بویژه در زمان پادشاهان آل بویه .

دوم - اقدام وی بتألیف کتابی دربارهٔ حدیث «غدیر خم» در صورتیکه عموم اهل سنت و مخصوصاً متعصبان این طایفه بهیچوجه راضی بنوشتن اینگونه کتب نیستند . سوم - پیروی نکردن طبری در فروع از هیچیک از مذاهب چهارگانه اهل سنت که تمام سنیان پیروی از آن مذاهب می‌باشند و غیر از طبری هیچکس را از اهل سنت سراغ نداریم که پیروی از مذاهب چهارگانه نباشد . با این وصف هیچگونه دلیل و باعشی برای این امور وجود ندارد مگر اینکه بگوئیم که طبری هر چند بظاهر از نظر رعایت جانب خلفاء و بزرگان دولت که همگی مذهب اهل تسنن داشتند ، تظاهر بمذهب اهل سنت داشته است ولی در باطن از پیروان مذهب تشیع بوده است ...» (۱)



بخش دوم

آثار علمی طبری

کتابه انجم لها زاهرات

موزونات رسوماها بالذثور

(ابن اعرابی در مرثیه طبری)

ازین پیش گفتیم در میان علمای ایران و اسلام کمتر کسی باندازه ابو جعفر طبری در زمینه‌های گوناگون کتب و رسالات تألیف و تصنیف کرده است. در میان آثار علمی طبری دو کتاب از همه مشهورتر است و بعد از طبری همواره در میان ارباب فضل و دانش مورد استفاده بوده است و بمطالب آن استناد می‌جسته‌اند. این دو کتاب گذشته از جهت امتیازات و اختصاصات معانی و مطالب، از حیث کمیت و مقدار نیز بر سایر مؤلفات طبری برتری دارند. دو کتاب مذکور عبارتند از:

۱ - التاريخ الكبير یا تاریخ بزرگ مسمی به «تاریخ الرسل والملوک و اخبارهم

ومن کان فی زمن کل واحد منهم»

۲ - تفسیر بزرگ مسمی به «جامع البیان عن تأویل القرآن».

درین بخش ازین رساله درباره دو کتاب مذکور - تا آنجا که در خور این رساله است - بتفصیل سخن میرانیم و درباره دیگر کتب و رسالات و مؤلفات طبری نسبت باهمیت موضوعات درباره بعضی توضیح و شرح مختصری ایراد و درباره بعضی فقط بذکر نام و عنوان قناعت میکنیم.

پیش از آنکه بشرح و بیان اختصاصات و مزایای کتاب

مذکور پردازیم، چون کتاب نامبرده از کتب اولیه‌ای است

۱- تاریخ بزرگ

که در ابتدا در زمان خلافت تانماز که هم‌اکنون در دسترس است در شش جلد

در آمده است ، شایسته است مختصری در باره پیدایش فن تاریخ نویسی در میان مسلمانان و مصادر و مآخذ تواریخ اسلامی و انواع و طبقات تواریخ متداول در میان مورخان و تذکره نویسان اسلام ، نگارش دهیم .

عربها پیش از اسلام چنانکه همه مورخان گفته‌اند از جهت

چگونگی پیدایش تمدن و سیاست و شوکت و اقتدار و ثروت و نیز از حیث علوم تاریخ در اسلام

و فنون و صنایع فقیرترین و ضعیف‌ترین ملل و امم بودند.

طبعاً در فن تاریخ نویسی که خود یکی از علوم سودمند است نیز دستی نداشتند و اثری از خود بیادگار نگذاشتند.

چون اسلام ظاهر گردید، در نتیجه تعالیم عالیه پیشوای بزرگوار اسلام عربها

در مدت کمی از آن مقام پست بیرون آمدند و بدرجات شامخ تمدن نایل شدند و با

قوی‌ترین و متمدن‌ترین ملل آن زمان یعنی ایران و روم بنای جنگ و مبارزه را

گذاشتند و در اندک مدتی آن دو کشور بزرگ را زیر سیطره و نفوذ اسلام درآوردند.

شهرهای بزرگ و آباد ایران و روم یکی پس از دیگری بدست مسلمانان گشوده شد

و طولی نکشید که مردم آن شهرها مسلمان و خود شهرها رنگ اسلام بخود گرفت.

این جهانگشائی و گشودن شهرها و بسط و توسعه تمدن و علوم اسلامی در

میان سایر ملل موجب آن شد که مسلمانان نیاز خود را بعلم تاریخ - مانند سایر علوم

درک کنند و برای نوشتن شرح حال بزرگان دین و تعیین ایام و سنواتی که در آنها

حوادث و قضایائی مربوط باسلام واقع شده و نیز تاریخ صدور احکام و نظایر اینها در

صدد نوشتن تاریخ و نشر آن برآیند.

چنانکه مترجمان و نویسندگان اغلب علوم و

آداب اسلامی از میان دانشمندان ایرانی بوده‌اند،

پیشقدمان تاریخ نویسی در اسلام نیز ایرانیان

دانشمندان ایرانی نخستین

مورخان اسلام بودند

بوده‌اند (۱)

عربهای صدر اسلام بیشتر علاقه و توجهشان بمشاغل کشوری و لشکری بود و از

اشتغال بعلم و ادبیات و فنون جمیله خودداری میکردند و رغبتی بکارهای علمی

نداشتند.

علل شیوع و رواج علم تاریخ و پیداشدن مورخان زیاد در میان مسلمانان امور

زیادی بوده است از آن جمله آنکه چون مسلمین اشتغال بجمع قرآن و احادیث و نوشتن تأویل و تفسیر قرآن داشتند محتاج شدند بتحقیق اماکن و حالات کسانی که در آیات یا احادیث بدانها اشاره شده بود ازینرو در صدد برآمدند که نخست «سیرت نبوی» را جمع کنند زیرا بانوشتن سیرت نبی اکرم این مقصود بعمل می آمد (۱)

نخستین کسیکه بتدوین و تألیف «سیره نبوی» پرداخت محمد بن اسحاق (وفات ۱۵۱ هجری) بود که کتاب خود را برای منصور تألیف کرد (۲) حاجی خلیفه صاحب کتاب کشف الظنون نوشته است که محمد بن مسلم زهری (وفات ۱۲۴) کتابی در «مغازی جنگها» تدوین کرده بوده است بنابراین تألیف وی پیش از ابن اسحاق خواهد بود زیرا او پیش از ابن اسحاق به بیست سال و اندی وفات یافته بوده است.

قدیمترین کتاب جامع و مشروحی که در سیره نبی اکرم نوشته شده و در دست است کتاب سیره عبدالمک بن هشام (۲۱۳ هجری) معروف به «سیره ابن هشام» است. مطالب این کتاب بیشتر نقل از ابن اسحاق است و تا کنون چندین بار در کشورهای عربی چاپ شده است.

پس از آنکه مسلمین شهرهائی گشودند و خراج و مالیات مطابق احکام اسلامی بر مردمان آن شهرها نهادند اختلافی در کیفیت فتح پاره‌ای از شهرها پیدا شد که بزور گشوده شده است یا بصلح یا بزور - و مطابق فقه اسلام خراج گرفتن از ملل غیر مسلم که شهرهای آنان بدست مسلمانان گشوده شده است در هر يك از احوال مذکور اختلاف دارد و در هر مورد حکم و دستور خاصی برای گرفتن خراج رسیده است - ازینرو مسلمانان ناگزیر شدند که در باره چگونگی فتح هر يك از شهرها بحث و تحقیق

(۱) جزء سیم تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی زندان

(۲) ابن الندیم در کتاب الفهرست ابن اسحاق را غیر موثق میداند. مینویسد که کتاب او در نزد علمای حدیث اعتباری ندارد و در مطالب کتاب بیشتر بگفته علمای یهود و نصاری

کنند و نتیجه تحقیقات خود را در کتب و رسالاتی تدوین نمایند. در نتیجه کتب بسیاری در باره فتح هر شهری نوشته شد از قبیل فتوح الشام و فتوح العراق ابو مخنف لوط بن یحیی و ابو عبدالله محمد بن عمرو اقدی (۲۰۷ - ۱۳۰ هجری) و کتاب فتوح مصر و مغرب تدوین عبدالحکم (وفات ۲۵۷ هجری) و فتوح بیت المقدس و فتوح خراسان و کتاب خبر بصره و فتح آن تألیف ابولحسن علی بن محمد معروف به مدائنی (۲۱۵ - ۱۳۵ هجری) (۱) پس از آن بتدریج دامنه تألیف کتب تاریخی رو بتوسعه گذارد و موضوعات بزرگتر شد چنانکه کم کم فتوح ممالک و کشورها در یک کتاب نوشته شد مانند کتاب فتوح البلدان یا فتح الامصار تألیف بلاذری (وفات ۲۷۹ هجری) که از بهترین و مؤثق ترین کتب تاریخ در باره فتح شهرها بدست مسلمانان میباشد.

هر چند تمدن و حضارت اسلام رو بفزونی مینهاد و وسعت ممالک اسلامی بیشتر میشد و علوم و فنون و ادبیات بسط و توسعه می یافت احتیاج مسلمین بعلم تاریخ و شعب و انواع آن که عبارت از تذکره و تراجم احوال بزرگان و دانشمندان از هر طبقه باشد زیادتر میشد زیرا بواسطه تحقیق در مسائل قرآن و حدیث و نحو و صرف و دیگر علوم که در میان مسلمین رشد و نمو می یافت و رو بتوسعه و رواج میگذاورد و همچنین بحث و تحقیق در سندهای احادیث و جدا کردن احادیث صحیح از ضعیف مجبور شدند که تحقیق در حال روایات سندهای حدیث کنند و مقام و مرتبه آنان را از حیث ثقه و مورد اعتماد بودن یا ضعیف بودن معین کنند ازین جهت راویان هر فنی را بطبقاتی تقسیم کردند و برای هر طبقه تراجم و تذکره احوال نوشتند از قبیل:

طبقات الشعراء - طبقات النحویین - طبقات الفقهاء - طبقات الفرسان - طبقات المحدثین - طبقات المفسرین - طبقات اللغویین - طبقات المتکلمین - طبقات النسابین
طبقات الاطباء - طبقات الندماء و غیرها.

از آنچه ذکر شد معلوم گردید که در مدت کمی علم تاریخ و شعب آن در میان مسلمانان توسعه و رواج بسیار گرفت و نگارش تراجم احوال و تذکره دانشمندان از هر

آغاز پیدایش تاریخ عمومی
در میان مسلمانان

قرن دوم هجری و نیمه اول قرن سوم سپری
گردید و هنوز کتب تاریخ مسلمین منحصر
بهمان «سیره» و «فتوح» و «مغازی» و
«طبقات» بود.

پیدایش تواریخ عمومی و تاریخ عالم از قبیل : تواریخ امم جهان و تاریخ شهرها
و کشورها چه از امم و ملل قدیمه و چه از ملل جدید بعد ازین تاریخ در میان مسلمین
رواج یافت .

نخستین کسیکه در «تاریخ عمومی» کتاب تدوین کرد ابن واضح مشهور به
«یعقوبی» است و کتاب تاریخ او نیز شهرت به «تاریخ یعقوبی» دارد . این کتاب در دو
جزء چاپ شده است : یک جزء در تاریخ امم و ملل قدیم مانند : ایران ، روم ، هندو ،
یونان و غیر ایشان . جزء دیگر در تاریخ اسلام از آغاز ظهور پیغمبر اکرم تا روزگار
خلافت معتمد عباسی که در ۲۵۶ بخلافت نشست .

بعد از تاریخ یعقوبی ، «تاریخ بزرگ» تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری مفسر
و مورخ شهیر که مورد بحث و تحقیق درین رساله میباشد نوشته شد که از آغاز خلقت
تا حوادث سال ۳۰۲ هجری را در بر دارد .

بعد از دو تاریخ مذکور ، کتاب تاریخ مروج الذهب مسعودی (وفات ۳۴۶
هجری) تألیف گردید که در آن علاوه بر ذکر تاریخ عالم ، توصیف بلاد و بحار و
حیوانات و جبال و جزائر شده و بر حسب دولتها و امتهای مرتب گشته است . این کتاب
چاپ شده و در دسترس میباشد .

تا قرن هفتم هجری چندان ترقی محسوسی در نوشتن کتب تاریخ عمومی در
میان مسلمانان پیدا نشد و بر تواریخ مدونه پیش مطلب قابل ذکر و اعتنائی افزوده
نگردید تا آنکه کم کم دول اسلامی عرب در گوشه و کنار رو بانقراض گذارد .
دولت و خلافت عباسی در عراق ، دولت فاطمیین در مصر و دولت امویین در اندلس

اسلامی داخل دوره و عصری جدید شدند ازینرو در صدد تدوین اخبار و حوادث اعصار و قرون گذشته برآمدند و از کتب و نوشته‌های دانشمندان و مورخان قرون اولیه اسلام برای پایه گذاری کتب مفصل تاریخ استفاده بردند و آنها را مرتب و مبوب کردند چنانکه مطالب زائد و سلسله اسناد و اسامی روات را حذف نمودند و آنچه از قضایا و حوادث تاریخی مربوط به عالم که در آنها ذکر نشده بود بر آنها افزودند و در نتیجه کتابهای بزرگ و مشروح در تاریخ اسلام و در تاریخ عمومی جهان بوسیله دانشمندان اسلامی نوشته شد.

از کتب مشهور و مفصل در تاریخ یکی کتاب کامل التواریخ تألیف شیخ عزالدین علی بن محمد معروف به ابن اثیر جزری (وفات ۶۳۰ هجری) است. این کتاب مشتمل است بر مطالب تاریخ طبری بحذف اسناد و اختصار نصوص مطول. پس از ذکر مطالب کتاب تاریخ طبری رشته تاریخ و بیان حوادث را تا قرن هفتم هجری که خودش زندگی میکرده کشیده است و نیز مطالبی درباره خلفای اموی که در غرب و اندلس سلطنت میکرده اند و طبری در تاریخ خود از آنان یاد نکرده بود، در تاریخ خود اضافه کرده است.

این کتاب دارای ۱۳ مجلد است و چندین بار بچاپ رسیده و از ما خندمهم تاریخ در نظر دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی میباشد. (۱)
بعد از ابن اثیر، ابوالفداء (وفات ۷۳۲ هجری) کتاب کامل را مختصر کرد و بسیاری از اخبار ادبا و علما و اخبار عرب جاهلیت را بر آن افزود (۲)



(۱) بگفته کاتب چلبی مؤلف کتاب نفیس کشف الظنون، کتاب کامل التواریخ بوسیله مولانا نجم الدین طارمی که از اعیان دولت میرزا میرانشاه پسر امیر تیمور گورگانی وده است، با اشاره آن پادشاه بفارسی ترجمه شده بوده است

اینک که مختصری در باره چگونگی پیدایش علم تاریخ در میان مسلمانان و انواع و شعب تاریخ ذکر شد، برمیگردیم بشرح و بیان کتاب تاریخ طبری و نقل عقاید و گفته دانشمندان و مورخان بزرگ درباره این کتاب:

کتاب تاریخ طبری از کتب بسیار سودمند است
ارزش تاریخ طبری و چگونگی
جمع آوری مطالب آن
 که در تاریخ عمومی جهان و در تاریخ اسلام
 نوشته شده است. این کتاب از نظر صحت و

اتقان مطالب در تمام قرون اسلامی، پس از مؤلف، مورد استناد و استفاده مورخان و مرجع افاضل و دانشمندان بوده است. تاریخ طبری مشتمل است بر اخبار و حوادث پادشاهان و پیغمبران سلف و وقایع ایام و روزگار آنان از ابتدای این جهان تا سال ۳۰۲ هجری (۱)

در حوادث و وقایع قبل از اسلام، شرحی مبسوط و ممتع در باره سلسله پادشاهان ایران از ابتدای تاریخ ایران و ذکر تاریخ هر یک از سلسله‌ها و نام هر یک از پادشاهان مطابق کتب سیرالملوک یا شاهنامه ایراد کرده است. درباره سلسله ساسانیان که نزدیکتر بزمان مؤلف بوده‌اند و ماخذ و روایات بیشتری در باره آنان در دست بوده است، مفصل‌تر بحث کرده و مطالب این قسمت روشن‌تر و سودمندتر است.

مصنف در آغاز کتاب پس از ذکر خطبه و ستایش آفریدگار دو جهان و مدح خاتم پیغمبران و خاندان و اصحاب و جانشینان آن بزرگوار چنین گفته است:

«خواننده این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب می‌آوریم بر روایات و اسنادی است که از دیگران، یکی پس از دیگری، به ما رسیده و من نیز خود از آنان روایت می‌کنم و یا سند روایت را بایشان می‌رسانم نه آنکه در آوردن مطالب تاریخ استنباط فکری و استخراج عقلی شده باشد...»

چنانکه ملاحظه میشود مؤلف کتاب کمال امانت و صداقت را از خود نشان میدهد و نسبت بتاریخ امم و ملل قدیمه که جز نقل سینه بسینه از گذشتگان بایندگان

و حفظ کردن نسلهای بعدی آنچه را از نسلهای قبلی شنیده‌اند راه دیگری برای ضبط قضایا و حوادث تاریخی نبوده، خودش باین موضوع تصریح کرده است، و نیز چون در روایات و اخبار تاریخ قدیم بسیاری مطالب غریب و دور از ذهن و خارج از موازین طبیعی دیده میشود ازینرو مؤلف کتاب نیز چون خود متوجه این معنی بوده است در مقام اعتذار از ذکر این مطالب چنین میگوید:

« اگر ناظران و شنوندگان اخبار این کتاب ب برخی داستانها و قصه‌ها بر خورند که عقل و جود آنها را انکار کند و سامعه از شنیدن آنها تنفر حاصل نماید، نباید بمن خرده گیری و عیبجویی کنند چه آنکه اینگونه اخبار را دیگران و پیشینیان برای ما نقل کرده‌اند و مانیز آنها را چنانکه شنیده‌ایم در کتاب خود آوردیم.»

مؤلف در ابتدای کتاب شرحی مفید در خصوص کیفیت و کمیت زمان و تعریف آن ذکر کرده پس از آن بیان حادث بودن زمان پرداخته و ثابت کرده که محدث آن خداوند میباشد، سپس در باره نخستین مخلوق بر وفق احادیث و اخبار که قلم است سخن گفته و داستان حضرت آدم و حوا و چگونگی فریب دادن ابلیس آنان را بیان کرده است. بعد بذکر قصص و تاریخ یکی یکی از پیغمبران اولوالعزم و غیر اولوالعزم و پادشاهان ایران و روم و ملوک الطوائف پرداخته تا آنکه رشته تاریخ را بمولد و مبعث حضرت رسول اکرم و نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم رسانده است. پس از آن تاریخ حیات حضرت پیغمبر اکرم و نسبت شریف آن بزرگوار و ازواج و اولاد و جنگها و حوادث و قضایای زمان آن حضرت و سیره آن بزرگوار و خلفا و صحابه و تاریخ اسلام را بتفصیل تا سال ۳۰۲ هجری قمری شرح داده است (۱) روش تاریخ طبری در ذکر حوادث و وقایع بعد از اسلام سال بسال است از روی تاریخ هجری.

طبری خود کتاب مذکور را تا حوادث سال ۲۹۴ برای شاگردان و اصحابش تدریس کرده و بآنان اجازه نقل داده است.

ابن جوزی - بنقل صاحب کشف الظنون - گفته است: « تاریخ طبری دارای مجلدات بسیار بوده و آنچه به ما رسیده است مختصری از مفصل است.»

چنانکه ازین پیش نیز اشاره شده طبری هر يك از تفسیر و تاریخ بزرگ را نخست درسی هزار ورق نوشته بود و چون شاگردانش از درازی آن تعجب کردند و خواستار اختصار شدند هر يك از آن دو کتاب را در سه هزار ورق خلاصه کرد. یاقوت حموی در کتاب معجم الادباء گفته است: «... این کتاب از جهت شرف و بزرگی در دنیا بی نظیر است و درین کتاب بسیاری از علوم دین و دنیا فراهم شده است و اوراق آن نزدیک به پنج هزار میباشد.»

طبری کتاب دیگری در تاریخ تألیف کرده و نام آن را ذیل المذیل گذارده است، این کتاب در حقیقت دنباله کتاب تاریخ بزرگ او و جزء اخیر آن کتاب محسوب میگردد. کتاب اخیر درباره شرح حال اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که در حال حیات آن حضرت یا بعد از آن وفات یافته و یا بقتل رسیده اند بعد بذکر تابعان و کسانی که بعد از آنان آمده اند پرداخته است تا میرسد باساتید و شیوخی که خود از آنان حدیث و روایت شنیده است. در باره هر يك مختصری از اخبار و عقاید و مذاهب آنان نیز آورده است و از ارباب فضل و دانش که ب مذهب و عقیده ناشایستی منسوب شده اند و در واقع از آن عقیده و مذهب بری میباشند از قبیل حسن بصری، قتاده و عکرمه و غیر آنان دفاع کرده است. طبری در سال ۳۰۰ هجری از نوشتن این کتاب فراغ یافته است.

بگفته یاقوت حموی ذیل المذیل بهترین و سودمندترین کتابی است که در نوع خود نوشته شده است و طلاب و افاضل اهل علم در آن میل و رغبت زیاد دارند و عدد اوراق آن به هزار ورق میرسد.

گفتار مورخان و دانشمندان در باره تاریخ طبری

کتاب تاریخ طبری از جمله کتب پر ارزش و سودمندی است که از زمان تألیف تا کنون همواره ارزش و مقام خود را حفظ کرده و مورد

توجه و استناد و استشهاد دانشمندان و مورخان بوده است. مورخان اسلام و غیر اسلام در تمام این مدت که متجاوز از هزار سال میشود از کتاب مذکور استفاده نموده و آن را مرجع و مأخذ خود قرار داده‌اند.

مسهودی در مقدمه کتاب نفیس و پرارزش خود بنام مروج الذهب پس از نام بردن جمع بسیاری از مورخان و شمردن کتب هر یک از آنان با ذکر مزایا و اختصاصات آنها چنین مینویسد:

«... و اما تاریخ ابو جعفر طبری که برتری بر کتب دیگر تاریخ دارد و افزونتر از آنهاست، جامع انواع خبرها و آثار و حاوی اقسام فنون و علوم میباشد.

این کتاب دارای محسنات و فواید زیاد است و نفعش بتمام طالبان و پژوهندگان تاریخ و آثار گذشتگان میرسد. مؤلف این کتاب فقیه عصر و زاهد و پرهیزکار زمان خود بوده است و علوم فقهاء و دانشمندان شهرها و اخبار محققان سیر و آثار بوی منتهی گردیده بوده است...» (۱) مورخ علامه ابوالحسن علی بن ابوالکرم معروف به ابن اثیر جزری در مقدمه کامل التواریخ خود نوشته است:

«... و ابتدا کردم بتاریخ بزرگ تألیف امام ابو جعفر طبری زیرا کتاب مذکور در نزد عموم محققان مورد اعتماد و در موارد اختلاف محل رجوع میباشد... و من از میان همگی مورخان بطبری اعتماد کردم زیرا وی از روی حق و صواب درین فن پیشوا و از روی حقیقت و واقع جامع علوم و فنون میباشد...» (۲)



(۱) مروج الذهب مسعودی چاپ پاریس

(۲) کامل التواریخ ابن اثیر جلد اول، چاپ مصر

شهرت و رواج کتاب تاریخ طبری تنها در میان مسلمانان و استفاده از آن منحصر بآنان نبوده است بلکه از زمانی که غربیان علوم و فرهنگ و آثار درخشان اسلامی و شرقی آشنا شدند و در

اهتمام دانشمندان اروپا
بطبع و نشر تاریخ طبری
و استفاده از آن

صدد کسب و اقتباس بر آمدند کتاب مذکور نیز مورد استفاده آنان قرار گرفت و برای بحث و تحقیق از تاریخ عالم و تاریخ اسلام بدان کتاب مراجعه کردند. گروهی از مستشرقین کتاب تاریخ طبری را بزبانهای اروپائی ترجمه و تلخیص کردند تا دانشمندان و محققان کشورهای آنان بیشتر از آن استفاده کنند. مستشرق معروف دخیوه و M. D. Goeje با جمعی از محققان و علمای هلاند در سال ۱۸۷۹ میلادی بطبع و نشر این اثر بزرگ پرداختند و در سال ۱۹۰۱ میلادی چاپ آن در ده مجلد پایان رسید. جلد دهم مشتمل بر مدخل و حواشی و نسخه بدلها و تصحیحات و تعلیقات میباشد. در همین تاریخ مستشرق دانشمند دیگر نولدکه M. Noldeke از کتاب مذکور قسمت مربوط بتاریخ ایران قبل از اسلام یعنی سلسله ساسانیان را استخراج کرد و ترجمه نمود. ترجمه مذکور خود کتابی سودمند میباشد. (۱)

کتاب تاریخ طبری را ابوعلی محمد بن محمد

بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی در سال ۳۵۲

که هنوز نیم قرن از وفات طبری نگذشته بوده

ترجمه فارسی تاریخ طبری
بوسیله ابوعلی بلعمی

است بفارسی ترجمه و تلخیص کرده است (۲)

« این کتاب چنانکه در مقدمه آن اشاره شده است بفارسی هر چه نیکوتر ترجمه

شده است و تمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر آنکه نام روایات و اسناد

۱- کتاب: متفکران اسلام تألیف بارون کاررای فرانسوی - Les Penseurs

de l'islam' - Par: Barron Carra de Vaau

۲- نویسنده این رساله در باره «خاندان بلعمیان» رساله جداگانه نوشته و

در آن راجع بمزایا و اختصاصات ترجمه تاریخ طبری که بوسیله وزیر دانشمند ابوعلی بلعمی

پیاپی از آن افکنده شده است و از ذکر روایات مختلف در يك مورد که در اصل عربی ذکر شده مترجم احترام کرده و از اختلاف روایتها، بريك روايت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هر جا که روایتی ناقص یافته است آن را از مأخذهای دیگر دو متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود و ما آن را آوردیم مانند مقدمه مفصلی از بدو تاریخ یا داستان بهرام چوین در سلطنت هرمز و نظایر اینها ...» (۱)

از آن چه گفته شد روشن گردید که ابوعلی بلعمی وزیر دانشمند در حقیقت بترجمه خشك و مقید اکتفا نکرده و برخی فصول را نسبت باصل کتاب مقدم و مؤخر قرار داده است هم چنین بتعبیر خود گاهی «بیرون از کتاب پسر جریر» اخبار و تاویلات فلسفی و حکایات و قصصی درباره پیغمبران آورده است.

ترجمه فارسی تاریخ طبری مأخذ و مرجع بسیاری از ترجمه‌های دیگر تاریخ طبری مانند ترجمه بترکی و ترجمه عربی شده است زیرا بواسطه اطناب و تفصیل تاریخ طبری و زیادی حجم آن و اختصار و شیوایی ترجمه بلعمی اولی موجب زحمت و عسرت استنساخ و کسالت و ملالت خوانندگان و دومی سهل‌التناول برای نوشتن و شیرین و شیوا برای خواننده است.

یکی از مستشرقان فرانسوی بنام دو بو Dubeaux بر آن شد که ترجمه بوعلی را بفرانسه ترجمه کند و این کار را شروع کرد و مستشرق دیگر فرانسوی بنام زوتامبرک M. Zotenberg کار ناتمام او را دنبال کرد و بانجام رسانید (۲)

مؤلف کتاب متفکران اسلام درباره ارزش این کتاب چنین نوشته است :
« عبارات کتاب ترجمه تاریخ طبری فصیح تر و شیواتر از متن عربی است و یکی از گنجینه‌های نفیس نثر قدیم فارسی شمرده میشود. بلعمی در مجلد اول و قسمتی از مجلد دوم کتاب خود تا اندازه‌ای بحوادث و قضایای تاریخی صورت داستان و قصه

۱ - جلد دوم سبک شناسی تألیف ملك الشعراء بهار .

۲ - متفکران اسلام

داده است و ازینرو خواننده با کمال میل و رغبت بخواندن آن میپردازد. باقی مجلدات شامل مطالب تاریخی و حاوی فوائد مهمی است.»

درینجا بحث و تحقیق درباره تاریخ طبری را خاتمه میدهیم و برای اینکه خواننده این رساله تا اندازه‌ای از چگونگی مطالب تاریخ طبری آگاه شود و نیز در پاره‌ای موارد که ابوعلی بلعمی در ترجمه خود اضافاتی آورده است ترجمه را با اصل مقایسه کند، چند قسمت از مجلد اول را که شامل تاریخ قبل از اسلام است بفارسی ترجمه میکنیم و چند مورد از ترجمه ابوعلی را نیز عیناً درینجا نقل و خودمان نیز همان مورد را از تاریخ طبری ترجمه میکنیم:

در جزء دوم تاریخ طبری که بیشتر از پادشاهان ایران از کیانیان و اشکانیان و ساسانیان بحث کرده است، شرح مبسوط و سودمندی درباره والیان و فرماندهانیکه از جانب شاهنشاه ایران در خاک حیره (عراق عرب) و خاک حمیر (یمن) حکومت کرده اند نوشته است از آن جمله در پاره‌ای حاکم یمن در زمان خسرو پرویز چنین مینویسد:

« از هشام بن محمد شنودم که: هرگز پسر

انوشیروان « زین » را که حاکم یمن بود عزل

کرد و « مروزان » را بجای او برگزید. « مروزان »

مروزان فرمانده ایرانی

از جانب هرگز در یمن

زمان درازی در یمن فرمانروا بود چنانکه دارای فرزندان شد و فرزندانش بسن رشد و

بلوغ رسیدند. یمن دارای ناحیه کوهستانی بود بنام « مصانع ». در زمان « مروزان »

مردمان آن ناحیه بنای سرکشی و مخالفت گذاردند و از دادن مالیات و خراج خود

داری کردند. در مدخل دژ محکم مصانع کوه بلندی وجود داشت که صعود بدان

ممتنع بود نزدیک آن کوه، کوه مرتفع دیگری بود که میان آن دو بریدگی و دره

عمیقی وجود داشت که عبور از آن نیز مشکل بود و بخاطر کسی نمیرسید که بتواند از

آن تنگه بگذرد. مروزان برای سرکوبی مردم مصانع بدان ناحیه لشکر کشید. چون

بدانجا رسید و وضع طبیعی آنجا را دید دریافت که جز از یک دروازه بدان دژ راهی نیست

و آن دروازه را نیز همیشه یک تن نگهبانی میکند. مروزان برای دست یافتن بآن دژ

محکم بر کوه که در آن دژ بود، تنگه باریک فاصله میان دو کوه را در نظر گرفت

و تنها راه رسیدن بدژ را در عبور از آن قلعه مرتفع که تا زمین فاصله زیادی داشت دید. پسر بلشکریانش فرمان داد که در دو صف قرار گرفتند. آن گاه بفرمان او همه يك باره فریاد بر کشیدند و خود مهمیز بر اسب زد و اسب را از آن تنگه جهانید، و بر روی دژ قرار گرفت. مردم حمیر یعنی ساکنان دژ که این کار شگفت و دلاوری مروزان را دیدند بزبان حمیری گفتند این شیطان است. پس مروزان دژ را گشود و مردمان آنجا را سر کوبی و کوشمالی سخت داد. بفرمان او مردم دژ بازوهای یکدیگر را بستند آن گاه آنان را از دژ فرود آورد و گروهی را کشت و جمعی را اسیر کرد. پس نامه‌ای بخسرو پرویز شاهنشاه ایران نوشت و داستان سر کوبی مردم مصانع را گزارش داد. خسرو از تدبیر و شجاعت او در شگفت شد و فرمان داد هر که را خواسته باشد در یمن بجای خود بگمارد و خود پایتخت رهسپار گردد.

مروزان دو پسر داشت که یکی از آن دو بشعر و ادب عرب علاقه و میل فراوان داشت و اشعار عرب را حفظ میکرد و میخواند و نامش «خُرْخُسره» بود و دیگری از اسواران (۱) بود که پیارسی سخن میگفت و چون ایرانیان و دهقانان لباس میپوشید (۲). مروزان خره خسره را که از پسر دیگرش بیشتر دوست میداشت بجانشینی خود برگزید و بسوی پایتخت روانه شد لیکن در بین راه اجلش فرا رسید و در یکی از بلاد عرب در گذشت. جنازه او را در تابوتی گذاردند و نزد خسرو فرستادند خسرو فرمان داد تابوت را در دخمه‌ای نهادند و بر روی آن نام مروزان و داستان شجاعت و تدابیر او را در گرفتن دژ مصانع بر آن ثبت کردند.

پس از آن بخسرو آگاهی رسید که خره خسره بزی عرب در آمده و بفرهنگ و ادب و شعر عرب توجه و علاقه دارد از این رو ویراعزل کرد و «بازان» را بجای او برگزید و بازان آخرین کسی است که از طرف شاهنشاهان ایران بر یمن فرماندهی داشته است ...»

(۱) ایرانیانی که در یمن ساکن شده بودند، در کتب سیر و تواریخ عربی بنام اساوره خوانده شده اند و این کلمه جمع اسوار است که اکنون سوار میگوئیم.

(۲) در کتب قدیمی فارسی و عربی دهقان به معوم ایرانیان و مخصوصاً به نجبا و بزرگان ایرانی گفته میشده است.

طبری پس از ذکر این قسمت از تاریخ مینویسد که خسرو پرویز در آخر سلطنتش بنای بدرفتاری و ستمکاری با مردم گذارد و در نتیجه زیادی اموال و جواهر و متاعهای نفیس که در خزانه جمع کرده و شهرهای بسیاری که گشوده بود تکبر و نخوت و حرص پیدا کرد و اموال مردم را بزور از آنان میگرفت که همین امور موجب شورش ایرانیان و بر تخت نشاندن شیرویه و ازین بردن پرویز گردید .

درباره وسعت کشور ایران در زمان خسرو پرویز و بسیاری تجملات و شکوه در بار خسرو، طبری شرح مبسوطی مینویسد که درینجا ترجمه قسمتی از آن آورده میشود.

و از هشام بن محمد شنودم که خسرو پرویز
چندان سیم و زر در خزانه انباشته بود که در
خزانه هیچیک از شاهان دیگر آن اندازه مال و
او و سبب زوال سلطنتش
متاع فراهم نشده بود .

لشکریان خسرو تا قسطنطنیه و افریقیه پیش
رفته بودند . وی زمستانها در کاخهای مدائن بسر میبرد و تابستانها در شهرهای بین
مدائن و همدان .

گفته اند که در شبستان او دوازده هزار زن و کنیزك و در اصطبلش نهصد و نود و نه
فیل وجود داشت وی علاقه بسیاری بجواهر گرانبها و ظروف نفیس و اشیاء تجملی
داشت . برخی دیگر از مورخان گفته اند در شبستان او هزار زن عقدی و هزاران کنیزك و
پرستار برای خدمت و خوانندگی و خنیاگری وجود داشته است . سه هزار مرد نیز
کارهای خصوصی او را انجام و تمشیت میدادند ..

بفرمان خسرو در شهرها آتشکده ها ساختند و دوازده هزار هیربد در آتشکده ها
بمراسم مذهبی و زمزمه (۱) میپرداختند .

خسرو در هجدهمین سال پادشاهی فرمان داد که آمار گران آنچه خراج و مالیات
و سایر درآمدها از شهرهای ایران و کشورهای تابعه جمع آوری شده است شمارش
کنند و باو گزارش دهند . آمار گران بعرض شاهنشاه رسانیدند که در آن سال چهار
صد و بیست میلیون درهم جمع آوری و بخزانه تحویل شده است ...!

(۱) زمزمه در میان زرتشتیان عبارت بوده است از کلماتی که در هنگام ستایش آتش

فرمان پرویز در شهر تیسفون خزانه‌ای برای مالیات و خراج و سایر اموال بنا نهادند و نام آن را «بهار حفر خسرو» گذارد و تمام سیم و زر و سایر اموال را بدان خزانه انتقال دادند... در خزانه خسرو باندازه‌ای سیم و زر و جواهر و جامه های نفیس و سایر اشیاء قیمتی فراهم شده بود که جز خدا کسی شماره آن را نمیدانست.

خسرو مردم را حقیر و خوار می‌شمرد و این سزاوار پادشاه خردمند و دوراندیش نیست. از جمله کارهای زشت و ناپسند او که گستاخی در برابر خداوند شمرده میشد آن بود که بر رئیس پاسبانان کاخ پادشاهی که «زادان فرخ» نام داشت فرمان قتل عام زندانیان را داد. زندانیان را شماره کردند، تعداد آنان به سی و شش هزار تن رسید. زادان فرخ از کشتن آنان خودداری کرد و برای تأخیر در اجرای فرمان دلیلهائی نزد پرویز آورد. خسرو با رفتارهای بد و ناشایست دشمنی مردم کشور خود را بی جهت متوجه خود ساخت.

نخستین رفتار بدش آن بود که مردمان را خوار و بزرگان را حقیر شمرد. دوم آنکه «فرخان زاد» را که مردی ناپاک و پست بود بر مردم مسلط کرد. سوم آنکه فرمان قتل عام زندانیان را داد. چهارم آنکه فرمان داد جمعی را که از نزد هرقل امپراطور روم فرار کرده و بایران پناه آورده بودند، بقتل رسانند.

این سوء رفتار و ستمکاریهای پرویز سبب شد که جمعی از بزرگان بجانب بابل رفتند و در آن هنگام شیرویه پسر پرویز با برادرانش در آنجا بودند و گروهی از مریدان بدستور پرویز بتعلیم و تربیت او میپرداختند... مردمی که از پایتخت آمده بودند رو بسوی شیرویه آوردند و شیرویه در شب وارد شهر «بهرسیر» (۱) شد و زندانیان آنجا را آزاد ساخت. زندانیان آزاد شده و مردمی که از روم فرار کرده و خسرو فرمان قتل آنان را داده بود همگی در پیرامون شیرویه جمع شدند و فریاد زدند: «شاهنشاه قباد» (۲) از آنجا بسوی پایتخت روانه شدند و چون نزدیک کاخ شاهی رسیدند پاسبانان و دربانان همگی گریختند و پرویز را تنها گذاردند. پرویز از ترس بیباغی که نزدیک قصر بود و «باغ

(۱) بهرسیر چنانکه از تاریخ طبری برمی آید شهری بوده است نزدیک مدائن.

هندوان، نامیده میشد پناه برد. عده‌ای دردنبالش بجستجو پرداختند تا آنکه در ماه آذر و روز آذر (۱) باودست یافتند و بزندانش انداختند. شیرویه داخل پایتخت شد و بزرگان دور او جمع شدند و او را بتخت شاهی نشاندند. شیرویه کسی نزد پدر فرستاد و او را از کارهای زشت و ناستوده‌اش توبیخ و سرزنش کرد.

و نیز از هشام بن محمد شنودم که خسرو پرویز دارای هجده پسر بود و بزرگترین آنان شهریار نام داشت که «شیرین» او را بفرزندی پذیرفته بود. منجمان پرویز گفته بودند که بزودی یکی از فرزندان او دارای پسری خواهد شد که نقصی در تن خواهد داشت و انقراض شاهنشاهی ساسانی بدست او و در زمان او خواهد بود. ازینرو پرویز پسران خود را از نزدیک شدن بزنان منع کرده بود مدتی سپری شد و هیچیک از پسران او اجازه نزدیکی بزنان نداشتند تا اینکه شهریار بشیرین شکایت کرد و میل و علاقه خود را بزن اظهار داشت و اجازه خواست که زنی با اختیار او گذارند و الا خود را هلاک خواهد کرد. شیرین بوی پیغام داد که نمیتواند زنی در اختیار او گذارد مگر زنی باشد که از زشتی و پستی کسی میل نزدیکی باو نکند. شهریار پاسخ داد هر زنی که باشد برای او یکسان است. پس شیرین کنیزی را که حجامتش میکرد نزد شهریار فرستاد گفته اند این کنیز از اشراف زادگان و نجبا بوده است ولی چون شیرین برو خشم گرفته بود او را جزء زنان حجام قرار داد. چون کنیز بر شهریار داخل شد شهریار باو نزدیکی کرد و کنیز از او به «یزدجرد» باردار شد. شیرین او را در جایی پنهان کرد تا یزدجرد از او متولد شد. مدت پنج سال نیز تولد او را پنهان داشت. پس از آن چون دید که پرویز بکودکان اظهار علاقه و میل میکنند باو گفت آیا خشنود میشود از اینکه یکی از فرزندان او را به بیند باینکه از این امر کراهت داشته است؟ خسرو اجازه داد او را نزد وی بیاورند. شیرین دستور داد تا کودک را خوشبو کردند و جامه نیکو برپوشانند و او را نزد خسرو بردند. آن گاه شیرین گفت این کودک یزدجرد پسر شهریار است.

(۱) ایرانیان قدیم برای هر يك از سی روز ماه نام جداگانه داشتند و بسیاری از

نامهای روزها با نامهای ماهها یکی بود چنانکه مثلاً مهر و آذر هم نام ماه بوده است و هم نام

خسرو كودك را در آغوش گرفت و نوازش كرد و علاقه زيادى باو پيدا كرد چنانكه او را در نزد خود نگاهداشت . دريكى از روزها كه كودك در پيش خسرو بازي ميكرد، خسرو بيداد گفته منجمان افتاد . از اينرو كودك را نزد خود خواند و جامه از تن او در آورد و در اندام و اعضا، او بدقت نگرىست ناگهان چشمش بر ران او افتاد كه داراى نقصى بود، پس خشمگين گرديد و اراده كرد كودك را هلاك سازد. شيرين بن خسرو در آويخت و او را از كشتن كودك بازداشت و گفت اگر خواست و تقدير خداى توانا بر آن قرار گرفته باشد كه اين پادشاهى از ميان برود كسى نمىتواند از آن جلو گيرد. خسرو گفت، اين پسر همان مشئومى است كه منجمان از او خبر داده اند . او را بيرون بريد و هر كزدر نزد من نياوريد . پس كودك را بسيستان و بگفته اى بيكى از دهات عراق نزد دايه اش بردند . درين هنگام مردم ايران بر خسرو پرويز شوريدند و بكرك فرزندش شيرويه پسر مريم رومى او را كشتند. پرويز مدت سى و هشت سال پادشاهى كرد و چون از سلطنت وى سى و دو سال و پنج ماه سپرى شده بود حضرت نبى اكرم صلى الله عليه وآله از مكه بمدينه مهاجرت فرمود .

چنانكه قبلاباد آورى گرديد، بلعمى در ترجمه تاريخ طبرى خود را مقيد نكرده است كه هر چه پسر جرير در كتابش آورده است پيارسى بر گرداند بلكه گذشته از تلخيص مطالب ، در بسيارى از موارد زياده و نقصان نسبت باصل مطالب در ترجمه ديده ميشود اينك براى نمونه ، ترجمه بلعمى را درباره وسعت كشور خسرو پرويز و بسيارى اموال و خزائن او درينجا مياوريم تا با مقايسه آنچه ما از اصل تاريخ طبرى ترجمه و نقل كرديم معلوم شود چه اندازه ترجمه بلعمى با اصل تاريخ اختلاف دارد . اينك ترجمه بلعمى :

و پرويز پس از كشته شدن بهرام سى و هشت سال
بزيست اندر پادشاهى و چندان خواسته بر گرد
وى جمع شده بود كه شرح نداشت . نخستين

ذكر آن چيزها كه ملك
پرويز را بود

چيز ويرا تختى زرین بود و چهار پایه او از ياقوت سرخ كه هيچ ملك را آن نبود در
تاج او صدदानه مبره اريد بود هر يك چندان بفضه گنجشك و اسم داشت شيدن نام كه

هیچ پادشاه را نبود. هر طعامی که پرویز خوردی آن اسب را دادی. چون اسب بمرد او را کفنی ساخت و در گور نهاد و نقش آن اسب بر سنگ کرده بود که هر گاه آرزوی آن اسب داشتی بر آن نقش نظر کردی و کنیز کی داشت نام او شیرین که در روم ازو نیکوتر کسی نبود (۱) پرویز بفرمود که او را نیز تصویر بدان سنگ کردند و چون آن کنیز بمرد بروم کس فرستاد تا چنان کنیز کی بیاورند عدیل او نیافتند و این آن زن بود که فرهاد (۲) عاشق او شده بود. پرویز فرهاد را عقوبت کرد و بکوه گیلان فرستاد.

و دیگر « گنج باد آورد » بود که ملك الروم بحبشه فرستاده بود هزار کشتی زر و مروارید و سیم که ملك الروم از دشمن همی ترسید آن خواسته همه بحبشه فرستاده بود و باد آن کشتیها بر گرفت و بعمان افکند و بدست پرویز افتاد و آن گنج را « باد آورد » نام کرد. و او را پنجاه هزار اسب بود و استروخرو از آن جمله هشت هزار مرکب او را بود خاصه و او را هزار پیل بود و دوازده هزار زن آزاد و پرستار و دیگر چیزها بود که هیچ ملك را نبوده « (۳) »

- (۱) در کتب دیگر مورخان و افسانه سرایان شیرین را ازار منستان دانسته اند ولی از عبارت بلعمی در اینجا چنان معلوم میشود که او را از روم دانسته است.
- (۲) نام فرهاد در تاریخ طبری درین مورد وجود ندارد و آنچه بلعمی درین قسمت و در باره ای از موارد دیگر از خود اضافه کرده است گویا مستند بمآخذ و مدار کی از تاریخ قدیم ایران بوده است که وی در دست داشته و از آنها استفاده کرده است.
- (۳) بلعمی خود در آغاز کتاب اشاره ای دارد که از خود نیز مطالبی بر کتاب طبری افزوده و در حقیقت خود او نیز همچون مورخی بوده است که بنوشتن تاریخ پرداخته است. در مقدمه کتاب گفته است: « اما بعد بدانکه این تاریخ نامه بزرگ است که گرد آورده ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمه الله علیه که در شهر خراسان ابو صالح منصور بن نوح فرمان داد که دستور خویش ابو علی بن محمد بلعمی را که این نامه تاریخ محمد بن جریر که عربی است پارسی گردان هر چه نیکوتر چنانکه اندروی نقصان نیفتد. پس گوید که چون اندروی نگاه کردم علمها دیدم و بسیار حجتها و آیتهای قرآن و اشعار نیکو و امثال خوب و سرگذشتهای پیغمبران و ملوک ماضی و دروی فواید بسیار دیدم، پس رنج بردم و

در داستان بهرام چوبین و خسرو پرویز نیز بلعمی در ترجمه مطالب زیادی که در اصل وجود ندارد از خود آورده است. طبری درباره گریختن پرویز از مدائن و رفتن او بجانب روم چنین نوشته است :

« ... پرویز و یاران بسوی فرات رفتند و از آب گذشتند و راه بیابان را براهنمائی مردی بنام « خرشیدان » گرفتند تا اینکه نزدیک « عماره » بدیری رسیدند و در آنجا برای آسایش فرود آمدند. هنوز چیزی نگذشته بود که سپاهیان بهرام چوبین بسر کردگی بهرام پسر سیاوش اطراف دیر را فرا گرفتند. بندویه پرویز را از خواب بیدار کرد و باو گفت : برای خودت چاره‌ای کن زیرا سپاهیان بهرام ما را فرا گرفته‌اند. پرویز گفت من چاره‌ای نمیدانم. بندویه پرویز را مطمئن ساخت و گفت او خود را فدای پرویز میکند. پس پرویز گفت که جامه و نشانه‌های شاهی را از تن در آورد و به بندویه دهد و بایارانش از دیر خارج گردد.

پرویز بگفته بندویه رفتار کرد و از دیر بیرون شد. بهرام سیاوش با سپاهیان بسوی دیر هجوم آوردند و آنجا را در میان گرفتند. بندویه از بام دیر در جامه پرویز خود را نشان داد و بنام اینکه پرویز است از بهرام سیاوش خواهش کرد که او را تا فردا مهلت دهد. فردا تسلیم خواهد شد. بهرام پذیرفت و از هجوم بدیر خودداری کرد ولی بزودی از حيله بندویه آگاه شد و او را گرفت و با خود نزد بهرام چوبین برد و بهرام چوبین بندویه را در نزد بهرام سیاوش زندانی کرد ... گفته‌اند بهرام سیاوش با بندویه توطئه کشتن بهرام چوبین کردند و بهرام چوبین ازین خبر آگاه شد و بهرام سیاوش را کشت و بندویه خود را از بند نجات داد و بجانب آذربایجان گریخت ... » بلعمی

« بقیه حاشیه از صفحه قبل »

عالم دروی پیدا کنیم آنچه هر کس گفته از اهل نجوم و مسلمان و کبر و جهود هر گروه آنچه گفته‌اند یاد کنیم درین کتاب بتوفیق خدای عزوجل و از روزگار آدم علیه السلام تا گاه رستخیز که چند بودند.

در کتاب محمد بن جریر این حدیث نبود و ما اندروی باز نمودیم که هر که نگردد باسانی دریابد « از جملات اخیر مقدمه بخوبی روشن میشود که ابوعلی بلعمی غیر از ترجمه تاریخ طبری که در مطالب آن نیز از خود تصرفاتی کرده است، اصولاً خود مانند مؤلفی در

این مختصر را تفصیل زیاد داده و مطالبی بر اصل افزوده است که شاید پاره‌ای از آنها فقط نتیجه قلم‌فرسایی و داستان‌سرای خود بلعمی است و قسمتی از آنها مستند بمدارک و مأخذی از تاریخ قدیم ایران بوده که بلعمی بدانها دست داشته است .
اینک ترجمه بلعمی :

« و پرویز برفت بایاران تا بسه روز از عراق بیرون شدند و
روز و شب همی تاختند تا بحد شام برسیدند ایمن شدند ،
مدائن »
و از دور صومعه‌ای دیدند ، راهبی انجا . بدان صومعه شدند و
فروذ آمدند . راهب لختی نان خشکار آورد و خود ایشان را نشناخت . پس آن نان
بآب تر کردند و بخوردند ، پرویز را خواب گرفت کی سه روز بود تا نخفته بود سر
بر کنار بندوی نهاد و بخفت و هر کس همچنان بخفتند ، و بهرام شو بین بمداین آمد ...
پس بهرام سیاوشان را بخواند و چهار هزار مرد بوی داد و گفت از پس پرویز برو برین
اسبان آسوده بناختن ، و هر کجا او را بیابی جا یاران باز گردان و پرویز با یاران اندر
صومعه راهب خفته بود . آن راهب بانك کرد کی چه خسبید که سپاه آمد گفتند کجاست .
گفت بردو فرسنگ همی بینم . ایشان هم بر جای بدست و پای بمردند و دانستند کی
بطلب ایشان آمدند . دل بمرگ بنهادند . پرویز گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنید که
خداوند عقل را چون متحیر شود هر چند کاری بزرگ بر او آید ناچار عقل
باویست .

بندوی گفت : من یکی حیلت دانم کردن که ترا برهانم و خود اندر مانم و کشته

شوم .

پرویز گفت : یا خال باشد که نشوی کی جان بحکم خداست و اگر تو کشته
شوی و من برهم ترا خود این فخر رس است تا جاودان ، و اگر تو برهی ترا این عز
بیش باشد .

بندوی گفت : همه جامه‌های شاهانه خویش بیرون کن و مراده ، و خود بایاران

بندوی را داذ همه از سر تا پای و خود با بسطام و یاران بر رفت .
 بندوی آن جامه پرویز اندر پوشید و راهب را گفت : اگر این سخن بگوئی
 بکشتت راهب گفت هر چه خواهی کن .

بندوی جامه‌ها را اندر پوشید زربفت ، و عصابه با گوهرها بر بست و بر بام
 صومعه بایستاد و در صومعه بیست تا سپاه فراز رسید . بنگریستند او را بدیدند با آن
 جامه‌ها و گوهرها کی همی بتافت بافتاب اندر ، چون چراغ ، شك نکردند کی وی
 ملك است . سپاه گرد آن صومعه فرو ذآمدند . پس بندوی از بام فرو شد و جامه خویش
 اندر پوشید و بر بام آمد و بانك کرد مر سپاه را کی منم بندوی ، امیرتان را بگوئید تا
 ایندرفراز آید تا پیغامی از کسری بوی دهم کی فرمانی فرماید . بهرام سیاوشان از
 میان لشکر بیرون آمد و فراز صومعه شد و بندوی او را سلام کرد و سلام پرویز بداد .
 گفتا کسری پرویز ترا سلام کند و همی گوید کی الحمدالله که تو آمدی از پس ما .
 بهرام او را بشناخت ، بروی سلام کرد و گفت : من رهی پرویزم .

بندوی گفت : پرویز ایندو همی گوید کی امروز سه روز است تا من همی تازم
 و غمین شده‌ام ، و دانم که با تو بیایند آمد ، و خویشان را بقضای خدای سپردن ، اگر
 بینی يك امروز فرو ذای تاشبانگاه ، تا ما بیاسائیم ، و تو نیز با مردمان خویش بیاسای
 چون شب اندر آمد برویم .

بهرام سیاوشان گفت : نعمة و کرامت ، کمترین چیزی که ملك پرویز از من
 درخواست این است ، آن روز بگذشت ، چون آفتاب فرو شد بندوی بسردیوار صومعه
 بر آمد و بهرام را بخواند و گفت پرویز همی ایندو گوید که تو امروز با ما نیکوئی
 کردی و صبر کردی تا شب اندر آمد و تاریك شد و باید کی امشب نیز صبر کنی تا
 بامداد پگاه رویم .

بهرام گفتا : روا باشد ، سپاه را بگرد صومعه اندر ، فراز آورد و چون سپیده

دم بود بهرام سپاه بر نشانده و بندوی را آواز کرد کی بیاید رفتن .

که تیم روز شود، بهرام تنگ دلی کرد، بندوی در صومعه بگشاذ و بیرون آمد و گفت: ایند رمنم تنها و پرویز ازدی باز برفته است و همی تازند، و من خواستم تا شمارا يك شبانروز بدارم تاوی دور بشود، اکنون اگر شما برابر و با بنشینید او را در نیابید و هر چه بامن خواهید کنید!

بهرام سیاوشان متحیر بماند، بندوی را برگرفت و سوی بهرام برد، بهرام او را گفت: یا فاسق آن نه بس بود که ملک هر مزرا بکشتی کی این حرامزاده را نیز از دست من برهانی، من ترا کشتنی کنم پیش همه خلق تا از تو عبرت گیرند و لیکن آن گاه کنم که بسطام و پرویز را گرفته باشم، پس همه تان بیکجای بکشم.

بهرام بندوی را بدست بهرام سیاوشان اندر نهاد، و گفتا این را بزندان اندر همی دار، بتنگ تر جایی، تا خدای ایشان را بدست من باز آرد.

بهرام سیاوشان بندوی را بدست خویش بخانه برد و آنجا بازداشتش و نیکو همی داشت، بروز بخانه اندر داشتی و شب باوی بمجلس شراب بنشستی و می خوردندی و تا روز حدیثها همی کردند بر او میدانکه مگر روزی پرویز باز رسد و او را نیکو دارد.

پس چون ماهی بر آمد و بهرام بمملکت همی بود، هر مزرا پسری بوذخرد، نام وی شهریار، بهرام، ملک خویش را دعوی نکرد گفت: من این ملک بر شهریار بن هر مز همی نگاهدارم، تاوی بزرگ شود آن گاه بوی سپارم. پس چون سه چهار ماه بگذشت يك شب بندوی با بهرام سیاوشان شراب همی خوردند و حدیث کردند، بندوی گفت: من بیقین دانم که این ملک بر بهرام نیاید و راست نه ایستد که وی ستمکار است و نخوت بسیار گرفتست و خدای عزوجل داد پرویز از وی بستاند.

بهرام سیاوشان گفت: من نیز دانم آنکه تودانی و خدای او را عقوبت کند، و من او میدوارم کی اگر خدای مرا نیرو دهند تا آن کار بکنم

بندوی گفت: چه نیت داری؟

گفت نیت آن که روزی اندر میدان باستم سهانه چه گان زدن، و چون

بهرام بیرون آیند ، از کوشك ، من اورا بکشم ، و پرویز را باز آرم و بملك بنشانم .

بندوی گفت : پس این کار کی خواهی کردن ؟

گفت : گاه کی وقت باشد و راه یابم .

گفت : فردا وقت است .

گفتا : راست گوئی و بر این بنهاند کی این کار فردا راست کنند .

دیگر روز بهرام سیاوشان بر خاست و زره اندر پوشید و بر زره صدره چو گانی

اندر پوشید ، و چو گان بر گرفت کی بمیدان شوذ .

بندوی گفت : اگر این کار بخواهی کردن نخست بنداز من بردار و اسپ و سلاح

بمن ده کی من ترا بکار آیم ، اگر ت کاری افتند .

بهرام بندازوی برداشت و اسپ و سلاح دادش ، و خود بر نشست و برفت با

چو گان بندوی بخانه بهرام سیاوشان همی بوذ ، و خواهرزاده بهرام شوین زن بهرام

سیاوشان بوذ ، این زن کس فرستاد سوی بهرام شوین که شوی من امروز جامه

چو گان زدن اندر پوشید و با چو گان بیرون شد . و بزیر صدره اندر زره دارذ ، ندانم

این چیست ؟ خویشتن را ازوی بر حذر دار...

بهرام شوین بترسید پنداشت که بهرام سیاوشان با همه سپاه بیعت کردست بر کشتن

وی ، بر نشست و چو گان بدست و بردر میدان بایستاد و هر که بوی بر گذشت چو گانی

بر پشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره نیافت ، دانست که این تدبیر وی تنها

ساختست ، شمشیر بر میان داشت ، چون بهرام سیاوشان اندر آمد ، چو گانی بر پشت

وی زد ، آواز زره آمد گفت : هی ! بمیدان و چو گان زدن زره چرا داری ؟ شمشیر بزد

و سرش بینداخت .

چون خبر بهرام سیاوشان سوی بندوی شد کی ویرا کشتند ، بر اسپ نشست و

برفت و باذر بایگان شد ؛ و بهرام دیگر روز بندوی را طلب کرد ، گفتند بگریخت .

بهرام دریغ بسیار خورد بنا کشتن او . (۱)

۱- جلد دوم سبک شناسی. در نقل داستان بهرام چوین و خسرو پرویز از ترجمه بلعمی،

رسم الخط آن زمان رعایت گردیده است چنانکه مثلاً بجای «که» «کی» و بجای «بود» «بوذ»

طبری در شرح حوادث و قضایای تاریخی ایران گاهی قصه‌ها و داستانهای تاریخی از کشور گشائی و سیاست و تدبیر شاهنشاهان ایران و دلاوری و شجاعت فرماندهان و سربازان ایرانی ذکر میکند که بهترین سند افتخار و مجد و بزرگترین شاهد تمدن و عظمت ایران باستان میباشد. اینگونه داستانها و مطالب سودمند در تاریخ ساسانیان بیشتر دیده میشود زیرا غیر از ماخذ و منابع که از سیر الملوك و تاریخهای قدیمی ایران در دسترس طبری بوده است، نسبت به دوره ساسانیان، از جهت اینکه دوسر زمین مهم عرب نشین یعنی کشور حیره (عراق) و یم. در آن زمان زیر نفوذ و فرمان شاهنشاهان ساسانی بوده است، از ماخذ عربی نیز که سینه بسینه نقل میشود، روایات و اخبار زیادی در دسترس طبری بوده و از آنها در تاریخ بزرگ خود استفاده بسیار کرده است.

آنچه بیشتر ارزش این قسمت از تاریخ طبری را تأیید میکند استشهاد طبری است باشعاری از شعرای نامی عرب که درباره پاره‌ای از حوادث و قضایای تاریخی مربوط بایران سروده‌اند و در آن اشعار بعظمت و جلال و شکوه ایران و سیاست و تدبیر شاهان و شجاعت و میهن دوستی فرماندهان ایران در خاک عربستان اشاره کرده‌اند.

در اینجا داستانی را که مربوط بزمان پادشاهی انوشیروان و تسلط حبشیان بر یم و کمک خواستن مردم یم از شاهنشاه ایران است و در آن کمک شجاعت و فداکاری فرمانده ایرانی در یم و سربازان او نمایان است بطور خلاصه نقل و ترجمه میشود.

این داستان و نظایر آن را که در تاریخ طبری راجع بدوره‌های مجد و عظمت ایران زیاد دیده میشود شایسته است که همه مردم ایران بخوانند و سر مشق خود قرار دهند.

یکی از فرماندهان حبشه بنام ابرهه بر یم حمله برد و تسلط حبشیان بر یم آنجا را بتصرف در آورد. پس از او پسرش بنام یکسوم و کمک خواستن مردم جانسپین پدرش در زمان او حبشیان انواع ستم و تجاوز را از یم از انوشیروان

در باره مردم یمن رواداشتند. چون یکسوم هلاک شد برادرش مسروق جانشین او گردید و در دوره فرماندهی او ظلم و تعدی حبشیان نسبت به مردم بیچاره یمن بحد اعلی رسید. از نیرو سیف بن ذی یزن که یکی از اشراف و بزرگان یمن بود نزد قیصر روم رفت و از ویاری خواست و پیشنهاد کرد که اگر قیصر روم حبشیان را از یمن بیرون کند، یمن زیر فرمان قیصر خواهد آمد و هر فرماندهی را که بیمن گسیل دارد، مردم یمن فرمانش را پیروی خواهند کرد.

قیصر روم بدرخواست سیف توجهی نکرد و وی نا امید از نزد او بازگشت و پیش نعمان بن منذر که از جانب خسرو انوشیروان فرمانده حیره (عراق) بود روانه شد. از حبشیان و تجاوز و ستم آنان به مردم بینوای یمن شکایت آغاز کرد. نعمان بن منذر بوی وعده داد هنگامی که نزد انوشیروان برای گزارش امور حیره برود او را با خود خواهد برد. چون زمان رفتن نعمان بن نزد انوشیروان فرا رسید سیف را با خود برد و او را بیارگاه باشکوه و جلال انوشیروان وارد کرد. انوشیروان بر روی تخت شاهی نشسته بود و تاج بزرگی که از زر و سیم ساخته شده بود و در آن دانه های درشت یاقوت و زبرجد و درمیدر خشید و بازنجیری زرین از سقف کاخ آویخته بود، بر روی سر او قرار داشت و چنان باشکوه و هیبت و جلال مینمود که هر واردی پیش او بخاک می افتاد.

سیف بن ذی یزن نیز بخاک افتاد و گفت :

ورود سیف بن ذی یزن شاهنشاهها ؛ زاغان بر کشور ما چیره شده اند .

بیارگاه انوشیروان

انوشیروان گفت : کدام زاغان ؛ زاغان حبشه یا زاغان سند ؟

سیف گفت : زاغان حبشه . اینک آمده ام که شاهنشاه ایران مرا یاری کند و

ستمکاران را از کشور من بیرون نماید و خود بر کشور یمن فرمانروائی فرماید .

انوشیروان گفت : کشور یمن از ایران دور است و خاک آن خیر و برکت زیاد

ندارد و مخصوص گوسفندان و شتران است ما را بدان نیازی نیست و شایسته نمیدانم

پس فرمود از خزانه ده هزار درهم به سیف جایزه دادند و جامه‌ای نیکو بروی پوشانیدند. چون سیف از نزد شاهنشاه بیرون شد، درمها را میان مردم میریخت و کودکان و بندگان و کنیزان آنها را میربودند.

این خبر بگوش انوشیروان رسید. فرمان داد سیف را نزدش بردند و از وسبب بخش کردن بخشش پادشاه را در میان مردم پرسید. سیف در پاسخ گفت: بازر و سیم پادشاه کاری نداشتیم. اگر نظری بسیم و زر داشتیم کوههای کشورم همه دارای زر و سیم است؛ (قصدهش از این سخن آن بود که علاقه و توجه انوشیروان را بسوی یمن معطوف دارد). من بدان جهت نزد شاهنشاه آمدم که بدادم برسد و ستم و تجاوز حبشیان را از سر مردم بیچاره یمن دور کند و خواری و مذلّتی که از این راه بمن وارد شده است جبران فرماید.

انوشیروان فرمود که او را در پایتخت نگاه دارند تا درباره کارش رسیدگی نمایند.

آن گاه دستور داد که مرز بانان و وزیران در بار گاه جمع شدند
 و در باره کار سیف بن ذی یزن و گسیل داشتن لشکر بیمن
 با آنان به مشورت پرداخت و از آنان رای خواست، یکی از
 مشاوران گفت: در زندان گروهی زندانانی هستند

اگر شاهنشاه آنان را بکمک مردم یمن گسیل دارد کاری سودمند است، زیرا اگر اینان کشته شوند مقصود بعمل آمده است و اگر بر مردم حبش پیروز شوند و آنان را از یمن بیرون کنند کشوری بر کشورهای شاهنشاه افزوده خواهد شد.

انوشیروان را این رای پسند آمد و دستور داد که زندانیان را شماره کنند. پس از شمارش معلوم شد، هشتصد تن میباشند شاهنشاه گفت: جستجو کنند که در میان آنان کدام يك از جهت حسب و نسب و خاندان از همه شریف تر است تا او را بر آنان فرمانروا کنند. پس از رسیدن مردمی سالخورده را بنام ووهه زه برگزیدند و او را

بسمت فرمانده سپاه باسیف بن ذی یزن و هشتصد مرد آزاد شده بسوی یمن روانه کردند .

چون خط مسیر آنان از دریا بود ، هشت کشتی برای عبور آنان فراهم آوردند و در هر کشتی صد تن نشستند و بسوی مقصد روانه شدند . در میان راه دو کشتی با مردمش غرق گردید و شش کشتی دیگر ساحل عدن رسید و ششصد تن مردم کشتی با «وهرز» و سیف بن ذی یزن از کشتی پیاده شدند

چون ایرانیان در خاک یمن قرار گرفتند ، فرمانده ایرانی پیاده شدن لشکر ایرانی به سیف بن ذی یزن گفت : چه کمکی میتوانی انجام دهی ؟ سیف گفت : هر چه از مرد عربی و اسب عربی بخواهی آماده میکنم و آن گاه خودم از تو جدا نمیشوم (پایم را پاپیت یمن

می بندم) مگر اینکه هر دو شربت مرگ را باهم بچشیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم .

«وهرز» سخن او را پسندید و گفت : انصاف دادی و سخن بر راستی گفتی پس از آن سیف بن ذی یزن تا آنجا که توانست از کسان خود جمع آوری کرد و با فرمانده ایرانی لشکر را مرتب و آماده جنگ کردند

از آن سوی مسروق فرمانده حبشیان در یمن ، از آمدن ایرانیان و پیاده شدن در خاک یمن آگاه شد و لشکر خود را بیاراست (۱) .

چون دولشکر در برابرهم قرار گرفتند و چشم مسروق بلشکر ایران افتاد از کمی عدد آنان بطمع افتاد و فرمانده ایرانی پیغام داد که : با این کمی سپاه که تراست

۱- طبری در ذکر حوادث و قضایای تاریخی ، سند خود را منتهی بر او بیان و مورخان میکنند . در داستان کمک خواستن مردم یمن از انوشیروان دو گونه روایت ذکر کرده است که باهم در مواردی اختلاف دارند . یکی از دور روایت از ابن اسحاق و دیگری از هشام بن محمد است . آنچه در اینجا ترجمه شد از مجموع دور روایت میباشد . قاین قسمت از روایت

و با زیادی لشکر حبش چه امری ترا برانگیخته است که بچنگ آئی و سپاهیانت را
 بخطر اندازی؟! گویا دستخوش فریب شده و گول خورده‌ای! با این وصف اگر
 بخواهی اجازه ات میدهم که بسوی کشورت برگردی و هیچگونه تعرضی از من و
 سپاه من بتو و سپاهیانت نخواهد شد، و اگر بخواهی هم اکنون نبرد را کار بندیم،
 و اگر هم میخواهی مهلتی دهم تا در کار خود بیندیشی و با یارانانت مشورت کنی.

فرمانده ایرانی در کار جنگ اندیشناک شد و پاسخ داد که مهلتی در میان باشد
 و پیمان استوار بسته شود که در مدت مهلت هیچیک از سپاهیان دو طرف بیکدیگر تعرض
 نکنند تا مدت معهود سپری گردد و درین میان تصمیم قطعی گرفته شود. مسروق این
 پیشنهاد را پذیرفت و هر یک از دو لشکر در لشکر گاه خود اقامت گزید.

چون ده روز از مدت مهلت سپری شد، روزی پسر فرمانده
 کشته شدن پسر فرمانده
 ایرانی بدست حبشیان
 ایرانی که نامش «نوزاد» بود، برای گردش براسب خود
 سوار شد و از لشکر گاه خارج گردید، قضارا اسبش سرکشی

کرد و او را بمیان لشکر دشمن برد. حبشیان چون او را دیدند بیدرنگ در میانش
 گرفتند و بقتلش رسانیدند. وقتی خبر بفرمانده ایرانی رسید کسی نزد مسروق فرستاد
 و او را از شکستن پیمان و کشتن فرزندش ملامت کرد و سبب را جویاشد. مسروق
 پاسخ داد که فرزند تو داخل لشکر گاه ما شد و بسپاهیان ما حمله کرد، ازین جهت
 گروهی از نادانان و سفیهان سپاه او را کشتند و من از کرده آنان ناخرسندم. فرمانده
 ایرانی گفت: به مسروق بگوئید که این جوان فرزند من نبوده است بلکه پسر زنی
 روسبی بوده است اگر پسر من بود شتاب نمیکرد و محل خود را ترك نمیگفت
 مگر پس از تمام شدن مهلتی که در میان بود. پس فرمان داد که نعش او را در میان
 ریگها انداختند چنانکه لشکریان او را به بینند. آنگاه سوگند خورد که تا مهلت

چون از مدت مهلت يك روز باقی ماند «وهرز» فرمان داد که آغاز جنگ ایرانیان کشتیها را آتش زدند و آنچه از پوشاك، افزون از جامه‌های با حبشیان و دلاوری تنشان بود سوختند. پس از آن دستور داد آنچه خوردنی و وفداکاری شگفت‌انگیز توشه در لشکر بود فراهم آوردند و بلشکریان گفت آنچه «وهرز» فرمانده ایرانی و پیروزی میتوانند بخورند. چون از خوردن کنار نشستند فرمان داد که ایرانیان مازاد خوردنیها را در دریا ریختند، آنگاه مانند خطیبی در میان لشکریان پنا ایستاد و چنین گفت:

آگاه باشید! اینکه کشتیهای شما را سوختم برای آن خطبه فرمانده ایرانی بود که بدانید دیگر هرگز برای شما راهی بیازگشت نمیباشد! و اینکه پوشاك. شما را سوختم برای آن بود که بر من دشوار است که مردم حبش بر شما پیروز شوند و جامه‌های شما را بیغما برند! و اینکه توشه شما را بدریا ریختم برای این بود که هیچکس از شما امیدوار نباشد که برای يك روز توشه‌ای دارد که با آن زندگی کند! بنا برین اگر شما مردمانی هستید که صبر را پیشه خود قرار میدهید و تا آخرین رمق جنگ میکنید مرا آگاه سازید تا با دشمن مردانه بجنگیم، و گر نه هم اکنون شمشیر خود را در شکم خود فرو میکنم چنانکه از پشتم در آید و پیش از آنکه دشمن بر من دست یابد دست از زندگی بشویم، زیرا من هرگز زنده‌تن بتسلیم نمیدهم و زبون دشمن دون نمیشوم. نيك بیندیشید که حال شما چگونه خواهد بود که فرمانده شما با خود چنین کند!

همگی در پاسخ فرمانده شجاع خود فریاد زدند: ما همگی در رکاب تو جنگ خواهیم کرد: یا همگی مردانه در راه میهن جان دهیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم و مایه سر بلندی و افتخار کشور و شاهنشاه خود شویم.

مدت مهلت سپری گردید. بامداد روزی که مهلت تمام شد، «وهرز» یاران و سپاهیان خود را بسیج کرد و در حالی که دریا را در پشت سر قرار داده بود روبانان کرد و ایشان را بصبر و ثبات سفارش نمود و گفت: کار ما از دو گونه بیرون نیست: یا بردشمن پیروز میشویم و تاج سرافرازی و افتخار بر سر می‌نهییم و یا با بزرگی و مردانگی

در راه شرف و میهن جان میسپاریم و نام نیکی از خود بیادگار میگذاریم .
 پس بهمگی مردان سپاه فرمان داد که کمانهای خود را منظم کنند و در دست
 گیرند و تا وی فرمان دهد بیدرنگ همه بیکبار دشمن را با پنجگان (۱) تیرباران
 کنند .

از آن سوی مسروق در میان سپاه عظیم خود که آخر آن دیده نمیشد ، پدیدار شد .
 وی برپیلی کوه پیکر سوار بود و بر سرش تاجی قرار داشت و در میان پیشانی او یاقوت
 سرخ بزرگی که با اندازه تخم مرغی بود میدرخشید . باد نخوت و غرور در دماغش
 جایگرفته بود و جز پیروزی قطعی خیال و اندیشه‌ای در سر نداشت .

«وهرز» فرمانده دلاور و سالخورد ایرانی ، چون پیر بود ، چشمش بزحمت
 میدید از نیرو و از اطرافیان خود پرسید که فرمانده حبشیان را باو نشان دهند . گفتند :
 آنکه برپیل سوار است فرمانده میباشد . طولی نکشید که مسروق از پیل پائین آمد
 و براسبی سوار شد . به «وهرز» گفتند که مسروق براسب سوار گردید . وی بیارانش
 گفت ابروهای او را که از زیادی سن بر روی چشمانش افتاده بود بلند کنند . ابروهایش
 را بلند کردند و با دستمالی بستند . آنگاه تیری از ترکش در آورد و در کمان خود
 گذارد و گفت مسروق را بمن نشان دهید . او را بوی نشان دادند : پس بسپاهیان
 خود فرمان داد که دشمن را یکباره تیرباران کنند . خود نیز تیری در کمان گذارد
 و کمان را بسختی کشید . و ناگهان کمان را رها کرد و تیر مانند آهوئی از کمان بیرون
 کشته شدن فرمانده جست و بر چهره مسروق فرو نشست و آن را از هم درید .
 حبشیان به تیر فرمانده مسروق از اسب بر زمین افتاد و دردم جان داد .

ایرانی از تیرباران لشکر ایرانی ، گروه بسیاری از مردم

۱- در متن کتاب طبری « پنجگان » با بای یک نقطه نوشته شده است که البته معرب
 پنجگان با پای سه نقطه است . در فرهنگ برهان قاطع در ذیل لغت : پنجه چند معنی ذکر
 کرده است که بی تناسب با این مورد نمیباشد از آن جمله : « . . . و گلوله های سنگ باشد
 که در باران از آسمان میبارد . . . »

حبش و یمن کشته شدند و رشته سپاه دشمن از هم گسیخت ، چون حبشیان فرمانده خود را کشته دیدند همگی رو به مزیت نهادند. درین هنگام «وهرز» فرمان داد که نعش پسرش را از میان ریگها برداشتند و دفن کردند و بجای آن نعش مسروق را در میان خاک افکندند تا عبرت بینندگان باشد .

ایرانیان درین جنگ از دشمن غنیمتهای بسیار گرفتند که افزون از شمارش بود . سواران ایرانی ، از مردم حبش و یمن پنجاه تن و شصت تن می گرفتند و شانیه های آنان را می بستند و آنان هیچگونه مقاومتی نمی کردند .

فرمانده ایرانی دستور داد که عربها و مردم یمن را آزاد گذارند و کسی بآنان تعرضی نکند ولی همگی مردم حبش را بقتل رسانند از نیروایرانیان بجان حبشیان افتادند و از آنان درین جنگ جز تنی چند ، کسی جان سلامت بیرون نبرد .

«وهرز» پس ازین فتح داخل شهر «صنعا» پایتخت یمن شد و تمام شهرهای یمن را بتصرف آورد و بهر يك از شهرها از جانب خود عامل و حا کمی گسیل داشت .

یکی از شعرای معروف عرب بنام «ابوالصلت امیه بن ابوالصلت ثقفی» درباره این داستان و کمک خواستن سیف بن ذی یزن از قیصر روم و نا امید شدن او و کمک خواستن از انوشیروان و انجام دادن انوشیروان تقاضای او را و شجاعت و دلاوری ایرانیان چنین گفته است :

لَيْطَلِبُ الْوَتَرَ امثال ابنِ ذِي يَزِينِ	رِيمٌ فِي الْبَحْرِ لِلْأَعْدَاءِ أَحْوَالاً
أَتَى هِرَقْلَ وَقَدْ شَأَلَتْ نَعَامَتَهُمْ	فَلَمْ يَجِدْ عِنْدَهُ بَعْضَ الَّذِي قَالَا
ثُمَّ أَنْتَحَى نَحْوَ كُسْرَى بَعْدَ سَابِعَةِ	مِنَ السَّنِينَ لَقَدْ أَبَعَدْتَ أَيغَالَا
حَتَّى أَتَى بِنَى الْأَحْرَارِ يَحْمِلُهُمْ	إِنَّكَ لِعَمْرِي لَقَدْ أَطَوَّلْتَ قَلْقَالَا
مَنْ مِثْلُ كُسْرَى شَهْنشَاهِ الْمَلُوكِ لَهُ	أَوْ مِثْلِ وَهْرَزِ يَوْمِ الْجَيْشِ أَذْصَالَا
لِللَّهِ دَرَاهِمٌ مِنْ عُصِيَّةِ خَرَجُوا	مَا أَنْ تَرِي لَهُمْ فِي النَّاسِ أَمْثَالَا

غر جحاجة بيض مراربة
 اسد تريب في الغيضات اشبالا
 ير مون عن شدف كانها عبط
 في زمخر يعجل المرمى اعجالا
 ارسلت اسدا علي سود الكلاب فقد
 اضحي شريدهم في الارض فلالا
 فاشرب هنيئا عليك التاج متك
 في راس غمدان دار امنك محلالا
 واطل بالمسك اذشالت نعامتهم
 واسيل اليوم في برديك اسبالا
 تلك المكارم لاقعبان من لبن
 شيبا بماء فعادا بعد ابوالا

چون امیه بن ابی الصلت که یکی از شعرای مشهور عصر جاهلی است ، در اشعار فوق خلاصه ای از يك داستان تاریخی را که از مفاخر و مآثر ایران است برشته نظم در آورده و این سند از زبان يك تن شاعر عرب گفته شده است نه از زبان و قلم يك تن ایرانی ، ازین جهت تمام اشعار بهمان ترتیب که طبری در تاریخ خود آورده است ، درین رساله آورده شد .

«امیه بن ابی الصلت» در ابتدای اشعار اشاره بر فتن « سیف بن ذی یزن » نزد هراکلیوس امپراطور روم و نا امید شدن او میکند آنگاه شرحی در باره انوشیروان و ایرانیان میگوید مفاد و خلاصه اش این است . سیف پس از هفت سال سرگردانی و نومیدی ، بسوی خسرو انوشیروان شاهنشاه ایران روی آورد . انوشیروان گروهی از « آزادگان » (۱) را با او بجانب یمن فرستاد . چه کسی مانند خسرو انوشیروان شاهنشاه شاهان بفریاد او رسید ؟ و چه فرماندهی مانند « وهرز » در روز جنگ او را یاری کرد ؟ خدای پادشاه داد این مردم آزاده و شریف را ؟ هرگز در میان سایر مردمان مانند آنان را نمی بینی . مردمانی دلاور و شجاع و مرزبانانی سپیدرو و بزرگوار هستند .

۱- ایرانیانی که بیمن رفته بودند و از آنان فرزندانى بوجود آمد در یمن و در نزد عربها

شیرانی هستند که در پیشه‌ها، بچه‌شیران پرورش می‌دهند! در تیراندازی مانند دارند و تیر آنان خطا نمی‌کند.

ای شاهنشاه، توشیری را بسوی دشمنان فرستادی که آنان را در هم شکست و در روی زمین پراکنده کرد اینک، گوارا اباد بتو تاج‌شاهی یمن، بر اورنگ غمدان (۱) تکیه‌زن و آنجا را همچون کشور خود بدان ...!



اینک سخن را در باره تاریخ گرانبهای طبری خاتمه می‌دهیم و بی‌بحث در باره تفسیر نفیس و مشهور او و ذکر سایر مؤلفات وی می‌پردازیم.

ازین پیش گفته شد که تفسیر بزرگ طبری مسمی به «جامع ۲- تفسیر بزرگ طبری البیان عن تأویل القرآن» میباشد دانشمندان و محققان اسلامی، و گفتار بزرگان این اثر سودمند و نفیس محمد بن جریر را بهترین و بزرگ‌ترین در باره آن آثار او دانسته‌اند.

ابو حامد اسفراینی که یکی از دانشمندان و فقهای بنام اسلام است در باره تفسیر طبری چنین گفته است:

«اگر کسی برای بدست آوردن تفسیر طبری به چین مسافرت کند کاری بزرگ نکرده است!».

سیوطی در کتاب اتقان گفته است:

«کتاب تفسیر طبری بهترین و بزرگ‌ترین تفسیر است زیرا طبری در آن کتاب گفته و روایات مختلف را مورد مطالعه و بررسی قرار داده و آنچه را صحیح بنظرش آمده انتخاب و همچنین در باره اعراب و قراآت بهترین اقوال را پیروی کرده است. ازین جهت کتاب او بر کتب پیشینیان ترجیح دارد.»

نووی گفته است: «تمام علمای اسلامی اتفاق دارند که کتابی در تفسیر مانند کتاب تفسیر طبری تألیف نشده است!» (۲)

۱- غمدان بضم غ قصر بیلاقی و خوش آب و هوای ملوک حمیر و یمن بوده است.

کتاب تفسیر طبری در سال ۲۷۰ پ پایان رسید و بزودی صیت شهرت و آوازه آن در ممالک غربی و شرقی اسلام بلند شد و تمام کتب و آثار دیگر طبری تحت الشعاع آن قرار گرفت. (۱)

فقها و علمای شهرهای مختلف، کتاب مذکور را قرائت و مطالعه کردند و همگی تصدیق کردند که این کتاب بر سایر آثار و مؤلفات طبری برتری و فضیلت دارد. ابو جعفر طبری خود درباره این اثر نفیس چنین گفته است:

«... از زمان کوچکی این معنی بذهن من خطور کرده بود... سه سال پیش از آنکه بتألیف تفسیر خود پردازم، باخدای استخاره کردم و از مردم خواستم و آنگاه بنوشتن پرداختم و خدا مرا در تألیف آن یاری کرد...»

نوشته‌اند که یکی از بزرگان در خواب دید که گویا در مجلس درس ابو جعفر طبری نشسته است و مردم برو کتاب تفسیر میخوانند. درین میان شنید که هاتفی در میان زمین و آسمان میگوید: «هر کس میخواند قرآن را چنانکه نازل شده است بشنود باید این کتاب را گوش دهد.»

ابو بکر بن مجاهد همواره مقام بلند طبری را در علوم ستایش میکرد و میگفت کتابی در تفسیر مانند کتاب طبری نوشته نشده است و همو میگفت: «هیچکس را در محراب نماز از ابو جعفر طبری عالمتر بقرائت قرآن ندیدم.»

صاحب قاموس الاعلام گفته است: «کتاب تفسیر حاوی مطالبی است که حکایت از فراوانی علم و تحقیق و تتبع طبری میکند.»

طبری در کتاب تفسیر نخست بر عادت و رسم مؤلفان اسلامی خطبه‌ای در ستایش خدای یگانه و نعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و خاندان و عترت آن بزرگوار آورده، آنگاه

چگونگی تألیف
تفسیر بزرگ

شرحی درباره اختصاصات و مزایای قرآن مجید از بلاغت و فصاحت و اعجاز ذکر کرده است. پس از آن شرحی بعنوان مقدمه درباره تفسیر قرآن و انواع و اقسام

تاویل و آنچه تاویل آن بر ما معلوم است و آنچه درباره جواز و منع تفسیر وارد شده و نیز درباره کلام منسوب بحضرت نبی اکرم صلی الله علیه و اله که «قرآن به هفت حرف نازل گشته» و در خصوص اینکه بچه زبانی نازل شده و رد بر کسی که گفته است در قرآن کلام غیر عربی وجود دارد و مطالب و کلیات دیگر ایراد کرده است.

طبری در کتاب تفسیر باقوال و آراء و اخبار کسانی که در نزد او امین و نقه نبوده اند از قبیل: محمد بن سائب کلبی، مقاتل بن سلیمان و محمد بن عمرو اقدی اعتماد نکرده و فقط با اخبار و احادیث صحاح و مورد وثوق اکتفا کرده است ولی در نقل تواریخ و سیر و اخبار عرب از قول مورخان مذکور و نظایر آنان استفاده کرده است.

یاقوت حموی نوشته است: «کتاب تفسیر مشتمل است بر ده هزار ورق یا کمتر از آن بر حسب گشادی یا تنگی خط»؛ و همو از قول عبدالعزیز بن محمد طبری نقل کرده که وی گفته است: «نسخه ای از تفسیر را در بغداد دیدم که مشتمل بر چهار هزار ورقه بود».

طبری در کتاب تفسیر خود، از کتب تفسیری که قبل از او تألیف شده بوده است نام میبرد و بدانها استناد میجوید از جمله از ابن عباس پنج طریق و از سعید بن جبیر دو طریق و از مجاهد بن جبیر سه طریق و از قتاده بن دعامه سه طریق و از حسن بصری سه طریق و از عکرمه سه طریق و از ضحاک بن مزاحم دو طریق و از عبدالله بن مسعود یک طریق نقل میکند.

همچنین از تفسیر عبدالرحمن ابن زید و از تفسیر ابن جریج و از تفسیر مقاتل بن حیان و از چند تفسیر دیگر نام میبرد.



کتاب تفسیر بزرگ در مصر چاپ شده و دارای ۳۰ جزء است در ۷ مجلد بزرگ، این کتاب نیز مانند کتاب تاریخ بزرگ در زمان امرای دانشمند و دانش پرور سامانی و فرمان

ترجمه فارسی تفسیر
طبری

بفارسی ترجمه شده است و خوشبختانه ترجمه مذکور که از قدیمترین آثار نشر فارسی است در دست میباشد.

« این کار یعنی ترجمه تفسیر محمد بن جریر با ترجمه تاریخ ظاهراً در یک زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش و پس باشد. این ترجمه در ۱۴ مجلد گرد آمده و سپس آنرا بهفت مجلد کرده اند، هر مجلدی سبعی از قرآن و نسخه نفیسی از آن که تحریرش سال ۶۰۶ هجری است در هفت مجلد در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است که از کتب مقبره شیخ صفی الدین بوده و جلد چهارم آن مفقود است» (۱)
اینک در اینجا برای مزید فایده نمونه ای از ترجمه تفسیر طبری می آوریم (۲)
از مقدمه تفسیر

« این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه بزبان پارسی دری راه راست (۳) و این کتاب را بیاوردند از بغدادا چهل مصحف بود نبشته بزبان تازی، و باسنادهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیرسید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست کی مر این را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد کی روا باشند که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نبشتن قرآن بپارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عزوجل که گفت:

ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او، و آن زبان کایشان دانستند، و دیگر آن بوذکاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روز گار آدم تا روز گار اسمعیل (ع) و همه پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل (ع) پیغامبر بود

و پیغامبر ماصلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر و فرستادند و این بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوک کان این جانب ملوک عجم اند .

پس بفرمود ملک مظفر ابو صالح تا علمای ماوراء النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی [و] از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سپیچاپ و فرغانه و از شهر شهری کی بوذ در ماوراء النهر و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کی این راه راست است . پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابو صالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمترا اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند ...»



۳- کتاب اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام ، مشهور به کتاب اختلاف الفقهاء . این کتاب چنانکه یاقوت حموی نوشته است از جهت فضل و بلندی مقام در میان علمای شرق و غرب شهرت دارد . طبری در این کتاب اراده کرده است که اقوال و عقاید فقهای مشهور را که مورد اعتماد او بوده اند بیان کند و آنان عبارتند از :

مالک بن انس فقیه مدینه و عبدالرحمن بن عمر و اوزاعی فقیه شام و سفیان ثوری فقیه کوفه . پس از آنان محمد بن ادریس شافعی آنگاه از اهل کوفه ابو حنیفه نعمان بن ثابت و ابویوسف یعقوب بن محمد انصاری و ابو عبد الله محمد بن حسن شیبانی ، پس از آنان ابراهیم بن خالد کلبی .

طبری درین کتاب موارد اجماع و موارد اختلاف فقها را بیان میکند مثلاً در باب جهاد و قتال با اهل شرک، فصول و مباحثی بدین ترتیب دارد :

اجماع فقهاء در باره سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و الله در دعوت مشرکان .
اختلاف آنان در واجب بودن دعوت برای مسلمانانی که در عصر پیغمبر بوده اند

اجماع آنان در اینکه مسلمان میتوانند مشرکان را تیرباران کنند هر گاه در میان مشرکان مسلمانانی اسیر و یا کودکان و زنان نباشند .

اختلاف آنان درین مسئله که اگر با مشرکان کودکانی از کودکان مسلمانان و یا اسرایی از مسلمانان باشند ، و هم چنین در موردی که ممکن باشد تیر بکسانی بخورد که قتل آنان عمداً جایز نیست .

اختلاف آنان درین موضوع هر گاه مسلمانان با مشرکان در جنگ باشند .

اجماع آنان درینکه کشتن مشرکان محارب جایز است الخ (۱) طبری درین کتاب از بیان عقیده خود خودداری کرده است زیرا مذهب و عقیده خود را در کتاب دیگرش بنام لطیف القول ذکر کرده است .

کتاب اختلاف نخستین تألیف طبری است و خود وی بسیار میگوید : « برای من دو کتاب است که هیچ فقیهی بی نیاز از آن دو نیست : یکی الاختلاف و دیگری اللطیف . » کتاب مذکور در حدود سه هزار ورق بوده است .

این کتاب باهتمام و تصحیح مستشرق آلمانی ژوزف شاخت *Josephe Schacht* درلیدن بسال ۱۹۳۳ چاپ شده است .

۴- کتاب لطیف القول فی احکام شرائع الاسلام . این کتاب شامل مجموع عقاید و آراء مخصوص محمد بن جریر طبری است که پیروان و اصحاب او بر آنها اعتماد و استناد دارند . چنانکه خود طبری نیز گفته است این کتاب از آثار بسیار نفیس و سودمند او میباشد . هر کس بدقت و تحقیق این کتاب را مطالعه کند ، اذعان میکند که در میان کتب فقها کمتر کتابی از حیث اشمال بر اصول و امهات عقیده و مذهب بخوبی و نفاست این کتاب نوشته شده است .

ابوبکر بن راهمید گفته است : تا کنون کتابی در باره مذهب و عقاید مانند کتاب طبری که در باره عقاید و مذهب خود نوشته ، تألیف نشده است . این کتاب نسبت بکتاب اختلاف کتب و ابواب ذیل را اضافه دارد :

کتاب لباس - کتاب امهات اولاد - کتاب شرب .

نباید توهم شود که مقصود طبری از تعبیر «لطیف» کمی اوراق و کوچکی حجم کتاب است بلکه مقصود وی دقت در معانی و تحقیق در مطالب و مباحث آن است . این کتاب مشتمل بر مباحث بسیار سودمندی است در شروط بنام امثله عدول و درین کتاب رساله‌ای است که در آن از اصول فقه و از اجماع و اخبار آحاد و ناسخ و منسوخ در احکام و مجمل و مفسر اخبار و اوامر و نواهی و خصوص و عموم و اجتهاد و ابطال استحسان و نظایر اینها بحث شده است .

۵- کتاب الخفیف فی احکام شرائع الاسلام . این کتاب مختصر کتاب اللطیف است و از کتب خوب و سودمند طبری میباشد .

این کتاب را طبری بنخواست یکی از دوستانش بنام ابوالاحمد عباس بن حسن عزیزی که میخواست خلاصه‌ای از احکام را در دست باشد تا مورد مطالعه و استفاده‌اش باشد تألیف کرد . این کتاب برای هر خواننده‌ای اعم از عالم و مبتدی قابل استفاده و سهل التناول است و مشتمل بر اصول احکام و مسائل میباشد . عدد اوراق کتاب خفیف در حدود چهارصد ورقه است .

۶- کتاب بسیط القول فی احکام شرائع الاسلام . طبری کتاب سودمند دیگری بعنوان کتاب مرآت العلماء بعنوان مقدمه این کتاب نوشته و در آن پس از خطبه شرحی در باره فواید طلب علم و تفقه در احکام و اخبار نوشته و از کسانی که فقط بنقل مطالب کتاب اوی بی آنکه در آنها تعمق و تفقه کنند اکتفا کرده‌اند نکوهش کرده است . پس از آن بد کر علمای و فقهای که بذهب او تفقه کرده‌اند پرداخته و ابتدا کرده است از علمای مدینه زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن شهر مقدس هجرت فرمود ، پس از آن بد کر علمای مکه پرداخته است زیرا در آنجا حرم شریف قرار دارد . آن گاه بد کر علمای عراقین (کوفه و بصره) و بعد بد کر علمای شام و خراسان پرداخته است .

درین کتاب بد کر اختلاف و اتفاق فقهاء در موارد استقصاء و تبیین و دلائل هر یک اشاره کرده و آنچه در نظر خودش صواب بوده اختیار کرده است : این کتاب در حده د

دو هزار ورق بوده است .

از کتاب مذکور کتابی بنام «آداب قضات» استخراج کرد و این از کتب بسیار مفید و مشهور بفضل و خوبی است .

پس از بیان خطبه شرحی در مدح قضات خوب و نویسندگان آنان و آنچه باید قاضی در مسند قضاء بدان عمل کند آورده و نیز در باره سجالات و شهادت و دعاوی گواهان بتفصیل بحث کرده است .

این کتاب در حدود هزار ورق بوده است .

طبری باصحاب خود سفارش و تأکید میکرد که همواره دو کتاب بسیط و تهذیب را با خود داشته باشند و در مطالعه و فهمیدن مطالب آن دو کوشش کنند .

۷- کتاب تهذیب الآثار و تفصیل الثابت عن رسول الله (ص) من الاخبار، در باره این کتاب نوشته اند که بر علما دشوار است که بتوانند مثل آن را تألیف و یا آن را تمام و تکمیل کنند .

ابوبکر بن کامل گفته است : پس از ابو جعفر طبری دانشمندی را نیافتم که ازو جامع تر در علوم و کتب علما و شناسائی موارد اختلاف فقهاء باشد . خود من سالها ریاضت کشیدم و رنج بردم تا در مسند عبدالله بن مسعود در باره حدیثی از آن نظیر آنچه ابو جعفر فراهم آورده بود ، بنویسم و موفق بانجام آن نشدم و فکرم یاری نکرد .

۸- کتاب: ادب النفوس الجیدة و الاخلاق النفیسة که گاهی بنام ادب النفس - الشریفة و الاخلاق الحمیمة خوانده شده است . این کتاب چنانکه از نامش هویدا است در باره تهذیب نفس و تزکیه اخلاق است و در نوع خود کم نظیر بوده است .

طبری درین اثر نفیس و ممتع خود از علوم دین و فضل و پارسائی و اخلاص و شکر سخن گفته و نیز در باره ریاء و کبر و خضوع و صبر و امر بمعروف و نهی از منکر بحث کرده است .

و اوقات اجابت دعا و دلایل آن و آنچه در باره مستحبات و سنن از صحابه و تابعان روایت شده ذکر کرده است. آنچه از این کتاب پاکنویس شده در حدود پانصد ورق بوده است.

۹ - کتاب فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام درین کتاب طبری از صحیح بودن حدیث غدیر خم (۱) سخن رانده و پس از آن بند کرد فضائل حضرت علی علیه السلام پرداخته ولی موفق با تمام کتاب نشده است.

۱۰ - کتاب فضائل ابی بکر و عمر. این کتاب نیز نا تمام مانده است و علت تألیف کتاب مذکور آن بود که چون طبری بطبرستان برگشت، دید شیعیان آنجا در مذهب تشیع غلو کرده و بصحابه و خلفاسب میکنند، ازینرو بتألیف کتاب مذکور پرداخت.

کتاب دیگری نیز در فضائل عباس نوشت ولی آن هم نا تمام ماند.

۱۱ - کتاب رد صاحب اسفار (الرد علی ذی الاسفار).

طبری درین کتاب آراء و عقاید سست داود بن علی اصفهانی را رد کرده است. داود بن علی از دانشمندان و فقهای همزمان با طبری و از علوم نظری و فقه و حدیث و سنن باخبر بود ولی در آنها زیاد تبحر و تعمق نداشت در مقابل زبانی فصیح و بیانی شیوا و دلنشین داشت برخلاف طبری که از تمام علوم زمان خود باخبر بود و در آنها تبحر و مهارت کامل داشت.

روزی بین ابو جعفر طبری و داود بن علی اصفهانی در مسئله ای سخن بمیان آمد و کار بمباحثه و مناظره کشید و داود در مقابل ابو جعفر از آوردن دلیل عاجز شد و ناچار خاموش گشت اصحاب داود که مردمانی بد زبان و اهل هزل بودند ازین پیش آمد خشمگین شدند و یکی از آنان سخن ناهنجاری در باره طبری بر زبان راند. طبری از آن مجلس بلند شد و پس از آن شروع بتألیف این کتاب کرد و قسمت قسمت از آن را پاکنویس میکرد تا صد ورق نوشت و آنچه نوشته بود در نهایت نفاست و استحکام

بود. درین هنگام چون آگاه شد که داود وفات یافته است، از اتمام کتاب خودداری کرد و آنچه نوشته بود نیز در دسترس مردم قرار نگرفت مگر آنچه را برخی از اصحاب او قبلاً نوشته بودند.

یکی از اصحاب داود نقل کرده است که داود سخن کسی را که با ابو جعفر اهانت کرده بود قطع کرد و يك سال با او سخن نگفت.

بعد از داود، پسرش بنام محمد کتابی در رد کتاب طبری بطرفداری از پدرش

نوشت بنام الرد علمی ابی جعفر بن جریر.

خود محمد بن داود گفته است که از آنچه میان پدرم و ابو جعفر طبری گذشته

بود، همواره در خاطرم چیزی بود تا آنکه روزی بر ابو بکر بن ابو حامد وارد شدم و

ابو جعفر طبری را نزد او دیدم ابو بکر طبری گفت این محمد بن داود اصفهانی است.

طبری چون مرا شناخت، بمن خوش آمد گفت و شروع کرد بستایش پدرم چنانکه

من از آنچه در دل داشتم و میخواستم بطبری بگویم، خودداری کردم.

۱۲- کتاب رساله البصیر فی معالم الدین - این کتاب را برای اهل طبرستان

که درباره اسم و مسمی اختلاف کرده بودند و در رد مذاهب بدعت تألیف کرد.

۱۳- رساله معروف به کتاب صریح السنة - درین رساله طبری مذهب و

معتقدات خود را نوشته است.

۱۴- کتاب المسترشد فی علوم الدین و القراآت. (۱)

۱۵- کتابی در تعبیر رؤیا (نا تمام).

۱۶- کتاب مختصر مناسک حج.

۱۷- کتاب مختصر الفرائض.

۱۸- کتاب الهوجز فی الاصول.

اینک بتوفیق خدای توانا این رساله مختصر را درینجا ختم میکنیم و در پایان آن برخی از مرثیاتی را که شعرا و فضلا درباره مرگ ابو جعفر طبری گفته اند و معرف مقام شامخ علمی او میباشد، می آوریم . (۱)

ابن اعرابی :

حَدَّثَ مَفْطُوعٌ وَ خُطْبٌ جَلِيلٌ	دَقُّ عَنِ مِثْلِهِ اصْطِبَارُ الصَّبُورِ
قَامَ نَاعِي الْعُلُومِ أَجْمَعِ لَمَّا	قَامَ نَاعِي مُحَمَّدَ بْنِ جَرِيرِ
كُتِبَهُ أَنْجُمٌ لَهَا زَاهِرَاتٌ	مُؤَذِّنَاتٌ رَسُومَهَا بِالذُّثُورِ
يَا أبا جَعْفَرٍ مَضَيْتَ حَمِيداً	غَيَّرُوا فِي الْجَدِّ وَ التَّشْمِيرِ

محمد بن رومی

كَانَ بَحْرًا مِنَ الْعُلُومِ فَلَمَّا	فَاضَ بِالنَّفْسِ غَاضَ بِحَرِّ مَعِينِ
مَنْ لَهُ بَعْدَهُ إِذَا هُوَ لَا	هُوَ مِثْلُهُ غَيْرُهُ عَلَيْهِ أَمِينٌ

درباره آرامگاه طبری ازین پیش گفته شد که در بغداد در خانه خودش بخاک سپرده شد ولی ابن خلکان مؤلف کتاب نفیس و فیات الاعیان در کتاب مذکور نوشته است که : در مصر قبری دیدم که مورد احترام مردم است و بزیارت آن میروند و بر روی سنگ قبر نوشته شده است که : « این قبر ابن جریر طبری است » و مردم میگویند که این ابن جریر همان صاحب تاریخ مشهور است .

پس از ذکر این قسمت خود ابن خلکان مینویسد که این عقیده مردم مصر صحیح نیست زیرا قبر ابن جریر در بغداد است .

چنانکه در آغاز این رساله نیز اشاره شد مأخذ عمده نویسنده این رساله در گردآوری مطالب آن ، کتاب معجم الادباء یا قوت حموی بوده است و یا قوت نیز چنانکه خودش تصریح کرده است مأخذش دو کتاب نفیس و معتبر بوده است . یکی

کتابی که پسر طبری بنام عبدالعزیز در سیرت و اخلاق و احوال پدر نوشته بوده است و دیگری کتابی که شاگرد طبری ابوبکر بن کامل درباره زندگانی استاد تألیف کرده بوده است . والحمد لله اولاً و آخراً .

تهران شهریورماه ۱۳۱۴

تجدید نظر ۱۳۳۴ - علی اکبر شهابی

فہرست اعلام

صفحہ	نام	صفحہ	نام
۲۰	ابن طرار		آ
۸۱-۳۷	ابن اعرابی		آدم، حضرت آدم
۴۲	ابن واضح (یعقوبی)	۷۴-۵۷-۴۵	آل بویہ
۴۷-۴۳	ابن اثیر جرجزی (شیخ عزالدین)	۳۶	
۴۵	ابن جوزی		الف
۷۳	ابن جریح		ابراہیم
۷۳	ابن عباس	۷۵	ابن کامل قاضی
۲۲-۱۵-۱۴-۱۱	ابن حنبل	۵-۱	ابن کامل (ابو بکر) ۷۸-۲۹-۷-۵-۴
۶۲	ابرهہ	۶	ابن حمید
۴۵	ابلیس	۴۰-۶	ابن الندیم
۵-۴	ابو بکر بن کامل - ابن کامل	۱۲	ابن وہب
۷۸-۲۹-۷-			ابن خزیمہ (محمد بن اسحاق) ۱۳-
۵	ابو رفاعہ	۱۶-۱۴	
	ابو علی بلعمی (محمد بن محمد): بلعی	۸۱-۲۷-۲۰	ابن خلکان
۵۶-۵۵-۵۰-۴۹-۴۸-۱			
۵۸-۵۷			

نام	صفحه	نام	صفحه
ابو بکر بن ابو حامد	۸۰	ابو حاتم سجستانی	۲
ابو المعجم خالد بن هانی متفقه	۷۵	ابو یعلی	۵
ابو حنیفه نعمان بن ثابت	۷۵	ابو کریب (محمد بن علاء همدانی)	
ابو یوسف یعقوب بن محمد انصاری	۷۵		۸-۱۱
ابو بکر بن رامید	۷۶	ابو الحسن علی بن سراح مصر	۱۲
ابو احمد عباس بن غزنوی	۷۷		۱۳-۱۸
ابو صالح منصور بن نوح سامانی	۵۶	ابو عبد الله جصاص	۱۵
ابو علی سینا	۵ - ۵ - ۵	ابو العباس نحوی	۱۷
ابو ریحان بیرونی	۵	ابو الفرج نهر وانی	۲۰
ابو جعفر محمد بن جریر طبری، طبری، پسر جریر، تا آخر صفحات (بجز چند صفحه) ۱ - ۵ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲		ابو الهیجاء	۲۵
		ابو الفرج بن ابو العباس اصفهانی کاتب	۲۵
		ابو علی محمد بن عبید الله وزیر	۲۵
احمد بن حنبل	۱۱-۱۴-۱۵-۲۲	ابو علی	۳۵
احمد بن عیسی	۲۸	ابو بکر	۳۵
احمد بن حماد دولابی	۶	ابو خحنف لوط بن یحیی	۴۱
ازد (قبیله)	۹	ابو عبد الله محمد بن عمرو اقلدی	۴۱
ارسطو	۵	ابو الحسن علی بن محمد مدائنی	۴۱
اسماعیل	۷۴	ابو الفداء	۴۳
اسماعیل بن ابراهیم منزلی	۷	ابو بکر بن محمد بن خزیمه - ابن خزیمه	
امیر مؤمنان	۳۴		۱۹-۷
امیر تیمور	۴۳	ابو الصلت امیه بن ابی الصلت ثقفی	
انوشیروان، خسرو انوشیروان	۵۰ -		۶۹-۷۰
	۶۲-۶۳-۶۴-۶۹-۷۰	ابو حامد اسفرائینی	۷۱
اوزاعی	۳۵	ابو بکر بن مجاهد	۷۲
		ابو جعفر محمد بن علی	۷۵

صفحه	نام	صفحه	نام
	ح		ب
۴۳-۴۰	حاجی خلیفه	۵۱	باذان
	حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد	۴۸	بارون کاررادوو
۵	غزالی	۶۰-۵۹	بسطام
۷۳-۴۶	حسن بصری	۴۱	بلاذری
۷۵	حسن بن علی مندوسی (فقیه)	۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷	بندوین، بندوی
۲۵	حمدان		بهرام پور سیاوش، بهرام سیاوشان،
۴۵	حوا	۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷	بهرام
	خ		بهرام چوبین - بهرام - بهرام شوبین
	خاتم پیغمبران، حضرت پیغمبر (ص).	۶۰-۵۸-۵۷-۵۵-۴۹	
	حضرت رسول (ص) ۳۵-۵-	۵۳	«بهار حضور خسرو»
۷۵-۷۲-۷۲-۵۵-۴۶-۴۵		۴۹	بهار ملك الشعراء
۴۸	خانندان بلعمیان	۱۵	بیاضی
۵۱	خر خسره		پ
۵۷	خرشیدان		پسر طبری
	خسرو پرویز، پرویز، خسرو، کسری	۴	
۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰			ث
۶۹-۶۱-۶۰-۵۹-۵۷-۵۶			ثعلب
۹	خلیل بن احمد	۱۷	
۷۵	خلیل بن احمد سجستانی		ج
۵	خواجه نصیر		جرجی زیدان
	د	۴۳-۴۰-۳۹	جریریه
۸۰-۷۹-۸	داود بن علی اصفهانی	۳۲	جعفر بن عرفه
۴۸	دخویه M. D. Goeje	۱۵	

صفحہ	نام	صفحہ	نام
	ش	۴۹	Dubeaux دو بو
۱۲	شافعی		ر
۵۵	شہدیز		
۵	شمس المعالی	۱	رؤبد
۶۰-۵۴	شہریار		ز
۵۵-۵۴-۵۳-۵۲	شیرویه		
۵۶-۵۵-۵۴	شیرین		زادان فرخ-زوتمبرگک Zotenberg
۵	شیخ الرئیس	۵۳	
۷۴	شیخ صفی الدین	۵۰	زین
	شیخ عزالدین علی بن محمد جوڑی		
۴۷-۴۳	(ابن اثیر)		ژ
	ص		ژوزف شاخت J. Schacht ۷۶
۵	صدرالدین		س
	ض		
۷۳	ضحاک بن مزاحم	۴۴	ساسانیان
	ط	۱۳	سراج (ابوالحسن)
		۳۱	سعدی
		۷۳	سعید بن جبیر
		۷۵	سفیان ثوری
		۲۶-۲۵	سلیمان
		۲۰-۳-۱-و	سمعانی
	ع	۳۵	سید محمد باقر چہارسوی
۱	عام الجذب	۶۳-	سیف بن ذی یزن، ابن ذی یزن
۱	عام الفیل	۷۰-۶۹-۶۵-۶۴	
۷۹	عباس	۷۱	سیوطی

نام	صفحہ
ق	
قیاد	۵۳
قنادہ	۷۳-۴۶
قربش	۱۲
قیصر روم	۶۹-۶۳
گ	
«گنج باداورد»	۵۶
ل	
لیث	۱۶
م	
مالک بن انس	۱۲
مجاہد، مجاہد بن جنید	۷۳-۱۶
مثنیٰ بن ابراہیم ابلی	۱۰
محمد بن حمید رازی (ابن حمید)	۱۱-۱۰-۶
محمد بن اسحاق بن خزیمہ، ابن خزیمہ	۱۶-۱۴-۱۳
محمد بن اسحاق، ابن اسحاق	۶۵-۴۰
محمد بن نصر مروزی	۱۳
محمد بن سائب کلبی	۷۳
محمد بن ہرون رویانی	۱۴-۱۳

نام	صفحہ
عبدالعزیز بن محمد طبری، ابو محمد	
عبدالعزیز	۷۳-۳۳-۲۴-۱۷-۴
عبداللہ بن مسعود	۷۸-۷۳
عبدالحکم	۴۱
عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی	۷۵
عبدالرحمن بن زید	۷۳
عبدالملک بن ہشام	۴۰
عبدالوہاب	۵
عثمان	۳۵
عکرحہ	۷۳-۴۶
علیٰ علیہ السلام، حضرت علی	۱۲-۷۳-۷۲-۵۵-۴۶-۴۵-۳۵-۳۰
	۷۷-۷۵
عمان	۵۶
عمر	۳۵
غ	
غزالی	
د	
ف	
فارابی	د
فرغانی	۹
فرہاد	۵۶
فرخان زاد	۵۳
فقید حسن بن علی مندوسی	۷۵

صفحه	نام	صفحه	نام
۴۳	نجم الدین طارمی	۷۳	محمد بن عمرو اقلدی
۵	نظام الملک، خواجه نظام الملک	۸۰-۸	محمد بن واود
۳۱-۱۹	نظامی	۴۰	محمد بن مسام زهری
۶۳	نعمان بن منذر	۸۱	محمد بن رومی
۶۶	نوزاد	۵	محمد زکریای رازی
۴۸	نولدکه M. Noldeke	۵۱-۵۰	مروزان
۷۱	نووی	۵۵	مریم
	و	۸-۷	منزنی
	وهرز ۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴	۶۹-۶۸-۶۶-۶۵-۶۳	مسروق
	ه	۴۷-۴۲-ب	مسعودی
۷۰-۵۳	هرقل (هراکلیوس)	۷۳	مقاتل بن حیان
۶۰-۵۰-۴۹	هرمز، ملک هرمز	۳	المقتدر بالله
۶۵-۵۴-۵۲-۵۰	هشام بن محمد	۴۹	ملک الشعرا بنهار
	ی	ج	منتسکیو
	یاقوت حموی و ۱۳-۱۱-۴-۳		منصور بن نوح سامانی، ابوصالح
۴۵-۲۹		۷۵-۷۴-۷۳-۴۸	
۵۴	یزدجرد	۴۳	میرزا میرانشاه
۱	یزید بن کثیر بن غالب طبری		ن
۶۳-۶۲	یکسرم	۱۶	نازوک
		۴۵-۴۰	نبی اکرم (ص)، نبی خاتم

نام كتابها

صفحة	نام	صفحة	نام
	ارشاد الاريب الى معرفة الاديب		آ
٢٩-٤-٣		٧٨	آداب قضاة
٢٠-٩-١	انساب سمعاني، الانساب		الف
	ب	٧١	اتقان
٦٨	برهان قاطع	١٧	احكام قراآت
	بسيط، بسيط لقول في احكام شرائع-		اختلاف علماء الامصار في احكام
٧٨-٧٧-١٧	الاسلام	٧٥	شرائع الاسلام
	ت		اختلاف الفقهاء ، اختلاف الاختلاف
٤٨-٤٧-٤٥-٤٤-١	تاريخ طبرى	٧٦-٧٥	الخفيف في احكام شرائع الاسلام،
٦٢-٥٦-٥٥-٥٣-٥٠-٤٩		٧٧	خفيف
	تاريخ الرسل والملوك و اخبارهم و...		ادب النفوس الجيدة و الاخلاق النفيسه
٢٧			(ادب النفس الشريفه و الاخلاق-

<u>صفحة</u>	<u>نام</u>
	ر
٧٩	رد بر صاحب اسفار (الرد على صاحب اسفار)
٨٠-ج	الرد على ابي جعفر
٣٥	رسالة
٨٠	رسالة البصير في معالم الدين
ج	روح القوانين
٣٥-٣٦	روضات الجنات
	س
٤٩-٦١-٨٤	سبك شناسی
٤٠	سيرة ابن هشام
٤٤	سیر الملوك (شاهنامه)
	ش
٣٥	شهادات
	ص
٩	صلاة
	ع
ج	علل عظمت و انحطاط روم قديم
٩	العين
	غ
٣٦	غدير خم (كتاب)

<u>صفحة</u>	<u>نام</u>
	التاريخ الكبير (تاريخ بزرگ)
٣٧-٤٢	
٤٣-٤٠	تاريخ تمدن اسلامي
٤٢	تاريخ يعقوبی
٤٦	تاريخ بزرگ
	ترجمة فارسی تاریخ طبری، ترجمه بلعمی ١-٤٨-٤٩-٥٥-٥٧-٦١
٧٤-٧٣	ترجمة فارسی تفسیر طبری
٨٠	تعبير الرؤيا
٧١-٤٦	تفسیر طبری، تفسیر بزرگ
٧٣-٧٢	
	تهذيب الآثار و تفضيل الثابت عن رسول الله من الاخبار، تهذيب ١٧-٧٨
	ج
٣٧	جامع البيان عن تأويل القرآن
	خ
٤١	خبر بصره و فتح آن
	د
٩	دائرة المعارف اسلامي
	ENCYCLOPEDI DE L'ISLAM
	ذ

<u>صفحة</u>	<u>نام</u>
	ل
٧٤	لطيف القول، اللطيف، لطيف
	م
١٢	مبسوط
٧٢-٤٩-٤٨	متفكران اسلام
LE SPENSEUR DE L' ISLAM	
٨٠	مختصر القرائض
٨٠	مختصر مناسك حج
٩	المدليل
٧٧	مراتب العلماء
٤٧-٤٢-ب	مروج الذهب
٢٨-١٣-٩-٤-٣	معجم الادباء
٨١-٤٦-٤٥-٣٣-٣٠-٢٩	
٨٠	المسترشد
١١	مسند
٨٠	الموجز
	و
٨١-٢٧-٢٠	وفيات الاعيان

<u>صفحة</u>	<u>نام</u>
	ف
٤١	فتوح بيت المقدس
٤١	فتوح البلدان (فتح الامصار)
٤١	فتوح خراسان
٤١	فتوح الشام
٤١	فتوح العراق
٤١	فتوح مصر و مغرب
	فضائل على بن ابي طالب عليه السلام
٧٩	
٧٩	فضائل ابي بكر و عمر
٤-٦	الفهرست
	ق
٨٠-٧٢	قاموس الاعلام
٧٤-٧٣-٧٢-٥٦-١٣	قرآن
	ك
٤٧-٤٣	كامل التواريخ
٤٥-٤٤-٤٣-٤٠	كشف الظنون

نام جاها

<u>صفحه</u>	<u>نام</u>	<u>صفحه</u>	<u>نام</u>
۷۵	باب الهند		آ
۵۴-۵۳	باغ هندوان	۱۰-۱	آمل
۷۵	بلخ	۱	آمو
۷۷-۱۲-۱۱-۱۰-۹	بصره		
۱۴-۱۲-۱۱-۱۰-۳	بغداد، بغداد		الف
۸۱-۷۴-۱۶-۱۵			
۵۳	بهرمسیر	۱۰	اباه
	پ	۵۶	ارمنستان
۴۷-ب	پاریس	۵۲	افریقید
	ت	۴۳-۴۲	اندلس
۵۳	تیسفون	۶۲-۵۳-۵۱-۴۵-۴۲-ج	ایران
	ج	۷۰	
	حججه ن		ب
۱	حججه ن	۵۳	بابل

نام	صفحه	نام	صفحه
ح		ع	
حبشه، حبش	۶۹-۶۶-۵۶	عبدن	۶۵
حمیر (یمن)	۷۱-۵۱-۵۰	عراقین (کوفه و بصره)	۷۷
حیره	۶۳-۶۲-۵	عراق	۶۳-۶۲-۵۸-۵۵-۴۲
خ		عماره	۵۷
خراسان	۷۷-۵۶	غ	
د		غدیر خم	۷۹
دولاب	۱۱-۶	غمدان	۷۱-۷۰
ر		ف	
روم	ج-۴۲-۴۵-۵۳-۵۶-۵۷	فرات	۵۷
ری	۷۰ ۱۱-۱۰-۶	فرانسه	ج
س		فرغانه	۷۵
سپچاپ	۷۵	ق	
ش		قسنطنیه	۵۲
شام	۷۷-۷۵-۵۸-۱۲	قنطرة البردان (مخلد)	۱۴
ص		ک	
صنعاء	۶۹	کوفه	۷۷-۵۷-۱۲-۱۱
ط		گیلان	۵۶-۳۰
طبرستان، تبرستان	۱۵-۱۴-۲-۱	م	
	۸۰-۷۹-۳۰	مازندران	۱۴-۱۰-۱

صفحه	نام	صفحه	نام
	و	۷۵	ماوراءالنهر
۱۱	واسط	۵۸-۵۷-۵۳-۵۲	مدائن
	ه	۱۱	مدینة السلام (بغداد)
۴۸	هلا ند	۷۹-۷۷-۵۵	مدینة
۵۲	همدان	۵۱-۵۰	مصانع
	ی	۴۲-۳۰-۲۸-۱۳-۱۲-۸-۷	مصر
۶۸-۶۵-۶۳-۶۲-۵۱-۵۰	یمن	۴۷	
۴۲	یونان	۷۹-۵۵	مکه

انتشارات اساطیر

(سهامی خاص)

- ۱- سفر نامه رضاقلی میرزا نایب الایاله
بکوشش اصغر فرمانفرمانی قاجار
با جلد زرکوب / ۱۹۵۰ ریال
- ۲- سفر نامه فرخ خان امین الدوله
بکوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله
روشنی با جلد زرکوب / ۱۵۵۰ ریال
- ۳- تاریخ طبری جلد اول
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده
چاپ سوم ۴۷۵ ریال
- ۴- گنجعلیخان
نوشته دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
۷۰۰ ریال
- ۵- تاریخ طبری جلد دوم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده
چاپ سوم ۶۰۰ ریال
- ۶- تاریخ طبری جلد سوم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال
- ۷- تاریخ طبری جلد چهارم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال
- ۸- مقدمه ای بر روش تحقیق در تاریخ
نوشته کیتسن کلارک ترجمه اوانس
اوانسیان ۲۵۰ ریال
- ۹- تاریخ طبری جلد پنجم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۹۰۰ ریال
- ۱۰- تاریخ طبری جلد ششم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال
- ۱۱- تاریخ اسماعیلیه
محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی
به تصحیح و اهتمام الکساندر سیمونوف
۴۰۰ ریال
- ۱۲- تاریخ طبری جلد هفتم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال

۱۳- سمط العلی للحضرة العلیا

[تاریخ فرائضیان کرمان]

ناصرالدین منشی کرمانی

به تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی

۳۰۰ ریال

۱۴- دیوان سید حسن غزنوی

به تصحیح و اهتمام استاد مدرس رضوی

با جلد زرکوب ۱۲۰۰ ریال

۱۵- ترجمان البلاغه

محمد بن عمر الرادویانی

به تصحیح و اهتمام پروفیسور احمد آتش

با جلد زرکوب ۸۵۰ ریال

۱۶- تاریخ طبری جلد هشتم

محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم

پاینده ۸۵۰ ریال

۱۷- تاریخ سلاجقه

محمود بن محمد آقسرائی به تصحیح

و اهتمام دکتر عثمان توران ۷۰۰ ریال

۱۸- مقالات علامه قزوینی جلد اول

گرد آورنده ع - جر بزه دار

۱۹- چهل سال تاریخ ایران

به اهتمام ایرج افشار و حسین محبوبی

اردکانی

۲۰- مقالات علامه قزوینی جلد دوم

گرد آورنده ع - جر بزه دار

۲۱- چنگیزخان

ولادیمیر تسف

ترجمه دکتر شیرین بیانی

۲۲- تاریخ طبری جلد نهم

محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم

پاینده

۲۳- مقالات علامه قزوینی جلد سوم

گرد آورنده ع - جر بزه دار

فلسفه و عرفان

۱

شرح المعرف لمذهب التصوف

نور المریدین و فضیحة المدین

خواجہ امام ابوالبراسیم اسماعیل بن محمد شہلی بخاری

رُبع اول

بامقدمه و شرح و تحشیہ

محمد روشن